

چراغ

C H E R A Q
Iranian Queer
Magazine

نشریه دگرباشان ایرانی

November 2007

Issue No. 34

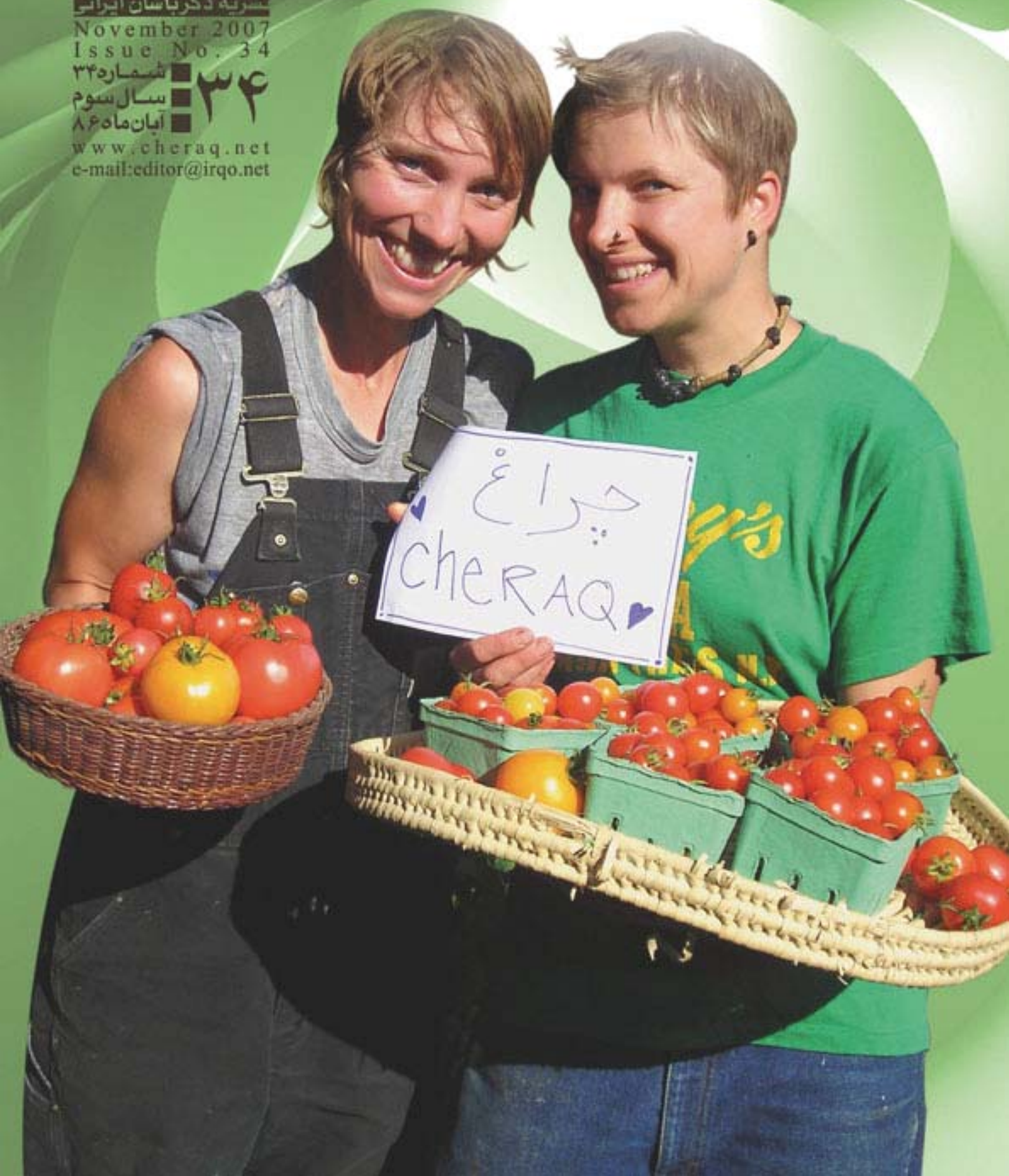
شماره ۳۴

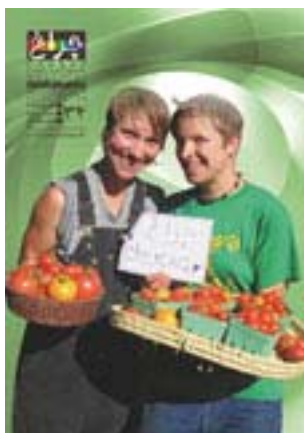
سال سوم

آبان ماه ۸۶

www.cheraq.net

e-mail: editor@irqo.net





سال سوم

شماره سی و چهارم

نوامبر ۲۰۰۷

آبان- آذر ۸۶

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سر دبیر:

ساقی قهرمان

گروه نویسندگان:

حمید توماج . مهراندیش

طرح جلد:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

www.cheraq.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@irqo.net

آدرس اشتراک:

member@irqo.net

۲

سخن سردبیر

اندیشه

۶

مضمون و فلسفه ی حقوق بشر(۲) برگردان امیر غلامی

۱۲

درآمدی بر هنجارستیزسازی جامعه شناسی برگردان حمید پرنیان

۱۵

«ما در کشورمان همجنسگرا نداریم...» عبدی کلانتری

۱۹

همجنسگرا ستیزی برگردان آرشام پارسی

۲۳

ناگزیر و ناگزیر آذین دروی پور

ادبیات

۳۳

آخرین بازمانده از نسل همسرش

۳۰

نگاهی به نثر و داستان های کوتاه نیما یوشیج گردآوری از آیدین مختاری

۳۵

وقایع نگاری یک عکس فانی

۳۷

داستان ویترس برگردان ساقی قهرمان

۴۹

بابا آب داد مجید- گی

جامعه

۵۱

مبارزه با دگرباش ستیزی کار همه ی ماست گفت گو با ساسان قهرمان

۵۶

همجنسگرایی و فریدون فرخزاد مجید نفیسی

۵۸

گفتگو با «رضا پسر»

۶۳

اقلیت جنسی چیست؟ ترجمه ی کامیار مسافر

۶۴

پاسخ.. از محبوبه روان درمان گر

۶۵

آزاد زیستن (۱) برگردان پویا

۶۸

مراقب زیر پایتان باشید مورچه

۶۹

آری او یک همجنسگرا بود کاوه

۷۱

همجنسگرایی در اظهارات اخیر رئیس جمهور ایران مینو کیامان

۷۳

من اینجا هستم، آقای رئیس جمهور احمدی نژاد واشنگتن پست

۷۵

دگرباشان ایرانی در تبعید گلوبال اند میل

۷۷

انکار عجیب وال استریت ژورنال

۸۰

همجنسگرایان ایرانی از رئیس جمهور می پرسند "ما که هستیم؟" نیویورک سان

۸۱

رادیو صدای آلمان

۸۲

یک برش از زندگی ممنوع ایرانی

۸۹

پاسخی به اظهارنظرها در سایت بی بی سی

۹۷

خط سوم (مصاحبه ای از نوع دیگر) سعید پارسا

۱۰۱

رویدادها

۱۰۲

تلاش برای توقف حکم اعدام ماکوان مولودزاده کمیته ی دانشجویی حقوق بشر

۱۰۴

عفو بین الملل خواستار لغو حکم اعدام ماکوان مولودزاده شد

۱۰۵

سازمان ایرکیو: ماکوان مولود زاده را اعدام نکنید

۱۰۷

باکره گی و میانی سیاسی و اجتماعی آن تحقیق دانشگاهی

۱۰۸

چاپار

۱۰۹

پناهنده ها

۱۰۹

اطلاعیه سازمان درباره پناهجویان دگرباش ایرانی

۱۱۰

تماس

شعر خوانی: این سه شعر از بارید شب

ساقی قهرمان. شماره آینده

سه ماه پیش بود که "افکار عمومی" ایرانی در برابر نام دگرباشان چهره ای متعجب به خود گرفت و اظهار بی اطلاعی کرد. بعد از سه ماه، وقتی دولت اقدام به اظهار بی اطلاعی کرد افکار عمومی نیز، همراه دیگران، به این تجاهل خندید. افکار عمومی — با خوانش مهدی همزاد از "خوب" — "خوب" است. به شوخی شبیه است اگر باور کنیم در مقطع ۵۷ یک در بسته شد به روی اجتماع وقت ایران و بعد، هومان یک شبه از زمین جوشید و همجنسگرایان از داخل هومان بیرون آمدند و دوباره رفتند تو، و خانم ملک آرا یکی از میان بسیار دگرجنسگوانان، نبوده و دیگرانی که هستند، هیچوقت نبوده اند. نشانه برای یادآوری به افکار عمومی کم نیست، اما نیاز به این یادآوری هم به شوخی شبیه است. این که افکار عمومی علاقمند باشد واقعیتی را نبیند یا چشم به روی واقعیتی ببندد تفاوت دارد با این که بخواهد واقعیت را از روی زمین بردارد و زیر خاک مدفون کند. این کار از حد انکار واقعیت می گذرد و به مرحله ی خشونت می رسد. افکار عمومی از مرحله ی هیستری عمومی سال هاست عبور کرده است، خشونت را دوست ندارد اما باید به این شناخت هم برسد که تماشای خشونت به معنای تأیید خشونت است، کاری که افکار عمومی آنچنان از آن دور است که دولت برای اعمال خشونت ناچار است به جای استفاده از تهییج احساسات، کارهای دیگر بکند. و افکار عمومی خشونت را دوست ندارد. حالا که در سه ماه گذشته به اندازه ی سه دهه، افکار عمومی و دگرباشی جنسی با هم معاشرت کرده اند، هم افکار عمومی و هم ما بهانه هامان را از دست داده ایم. افکار عمومی می تواند تا یکی دو ماه یا یکی دو سال دیگر هم وانمود کند که دگرباشان همان بچه بازها و بچه دزدها هستند اما نهایتاً ناچار است تن بدهد به این واقعیت که نه، نیستند. چه چاره ی دیگری پیش روی افکار عمومی دیده می شود؟ دگرباشان هم بهانه شان را از دست داده اند، می توانند تا یکی دو سال دیگر هم وانمود کنند که افکار عمومی بیفکر است، گوش نمی کند، یا اگر بکند پشیمان می شود، که باز هم ناچارند تن بدهند به این واقعیت که، نه، گوش می کند، پشیمان هم شد، شد، اتفاق مهمی نمی افتد.



و حالا که افکار عمومی در آگاهی از حضور دگرباشان فرو رفته است، دیگر فقط اعلام وجود کافی نیست، مرحله ی توضیح و تعریف این وجودی است که هست. افکار عمومی سؤال زیاد دارد. جواب دادن به این سؤال ها متأسفانه در شرایط داخل ایران حتی کار روشنفکران و مصلحان اجتماع و آگاهان و پزشکان و روانپزشکان هم نیست، زیرا همه عضو افکار عمومی اند و اطلاع از چه - بودگی ما هنوز ندارند. جواب دادن به این سؤال ها به دوش جامعه ی دگرباشی و اعضا و روشنفکران و مصلحان اجتماعی و آگاهان و پزشکان و روانپزشکان عضو جامعه ی دگرباشان می افتد. (قابل توجه تعدادی از دوستان). و با این حال، این سؤال هم برای دگرباشان پیش می آید، آیا کنجکاوی افکار عمومی در حد یک توقع ساده ی آشنایی باقی می ماند یا به تفتیش بودن ما دست می زند و آرامش و امنیت مان را خراش می دهد، اما با وجود این هم فراموش نمی کنیم که توقع جواب برای ایجاد آشنایی، توقعی به جاست، افکار عمومی دوست دارد بداند ما چه می خوریم چه می پوشیم و موزیک مورد علاقه مان چیست. و علاوه بر آن می خواهد بداند یعنی چی وقتی ما می گوئیم، سلام، خوشوقتم، من، همجنسگرا.. دوجنسگرا.. دوجنسگونه.. اف تو ام.. تاپ.. فول بات.. نه، وی هستیم.. معنای این تقسیم بندی ها که باور داریم هنوز حتی در مقاطعی از زندگی برای خود دگرباشان بفرنج بوده برای افکار عمومی خیلی بفرنج است، نیاز به توضیح و تعریف هست. این توضیح و تعریف در نوشته های دگرجنسگوانان با حوصله و دقت بیشتری انجام شده است و نشان می دهد که اندکی پشتوانه ی حمایت (حتی اندکی) تا چه اندازه در ارائه ی این معارفه مؤثر است. هنوز وبلاگ نویسان همجنسگرا به تعریف خود با آن دقت و پشتکار دست نزده اند، باید بزنند. با این وجود وبلاگ نویسان همجنسگرا بیش از دیگر دگرباشان و ناگهان به تحلیل اوضاع اجتماعی و سیاسی پرداخته اند و از خبرهای روز نمی گذرند. شاید این خود نشانه ی دعوت کردن افکار عمومی به ناهار باشد.

**

انسان موجودی بایوسایکوسوشیال است. سه فاکتور بیولوژی، روانشناسی، و جامعه در شکل گیری انسان مؤثر است. انسان به معنای تمامی ساختارهای وجودی و رفتاری اش از این سه فاکتور منشا می گیرد. همجنسگرایی مانند سایر سویه های جنسی دیگر در انسان از این عوامل متأثر است.. اینکه صرفاً عامل ژنتیک را در به وجود آمدن این قضیه غالب کنیم درست نیست. مجموعه عوامل محیطی و بیولوژیکی و نیز روانشناسانه در

شکل گیری این حس و سایر رفتارهای ما موثر است. بحث بر سر میزان سهم هر يك می باشد. اینکه همجنسگرایی ذاتی است یا اکتسابی با ارجاع به این فاکتورها قابل تحلیل می باشد. ابر شلوار پوش. ۲۰۰۴

**

از تو توقع دارند ولی تو از هیچ کس نباید هیچ توقع و انتظاری داشته باشی. از تو خیلی چیزها و کارها می خواهند ولی تو نباید از اونها چیزی بخواهی. تو باید اونی بشی که اونها دوست دارند. باید مطابق میلشون رفتار کنی. باید خودتو عوض کنی. باید خودتو سانسور کنی. باید به طور کل تو زندگی نقش بازی کنی. و اونی نباشی که هستی بلکه اونی بشی که اونها می خوان. نه دیگه تموم شد می خوام خودم باشم. می خوام اونجوری که دوست دارم زندگی کنم. نمی خوام صبح که از خواب بیدار می شم تا شب که می خوابم نقش بازی کنم. فقط خدا کنه که بتونم.

سنگر بی سنگ. ۸۶

**

پدرم می گه که من (توجه کنید میگه من) می خوام که تو پسر باشی. حالا این وسط خود خواه کیه؟ من اگر می تونستم پسر باشم و اگر این تحت اختیار من بود آیا حاضر بودم که این همه سختی ها و مشکلات رو تحمل کنم اما پسر معمولی نباشم؟ خب معلومه که نه ولی دست من نیست. از اختیار من خارج ست. چرا باید ما از طرف کسانی تحت فشار قرار بگیریم که وظیفه شون حمایت ازماست؟ مگر من خواستم که این جور بشم؟ خانواده ها به جای این که کمک کنند و همراه ما باشن دائم سنگ جلوی پای ما می ندازن. این چه جور محبتی یه؟ پس اون محبت مادری کجاست؟ اون محبت کجاست که باعث می شد مادر جونش رو برای فرزندش بده؟ چون که هیچی حتی حاضر نیست به خاطر بچه ش چند تا حرف مردم رو تحمل کنه. من می دونم که درک این موضوع برای خانواده ها سخنه و زمان می بره. اما این نباید باعث بشه کسانی که باید قاعدتاً پشتیبان من باشن تبدیل به دشمن خونی من بشن. این درست نیست. من که اشتباهی نکردم. من نخواستم که این جور بشم که حالا سزاوار این رفتار ها و برخوردها باشم. آهوی خسته. ۸۶

**

ما با اجداد با صفای غار نشین مان که برای بقا، البته شرافتمندانه، تنازع می کردند بسیار فاصله داریم و پیش رفته ایم، ما دیگر زور نمی گوئیم، ما زور را آرام وقتی نگاه ها به صدای بم مبهمی گوش می دهد در گوشه ای خوش خط می نویسیم. ما به همه چیز یکدست رنگ روغن خوب زده ایم. این جا مبارزه ای در کار نیست، ملت من صبورند بیشتر از ایوب. فقط بعضی روزها با بی اعتنایی بسیار و بی چشمداشتی، برای دلخوشی جماعت بازیگر بی پروایی که هر روز صبح به حکم وظیفه توی صورتشان تف می اندازد، درود می فرستند، بر سکون همیشگی خود صحنه می گذارند، فقط برای این که حس بودن را به کم خونی هم وطنانشان اهدا کنند. یاوه های عاشقانه. ۸۴

**

اجازه دهید برای آنهایی که مثل من یا نفهم هستند یا خودشان را به نفهمی می زنند در چند جمله نظرات ایشان را خلاصه کنم: همجنسگرایی گرایش است "ناهمگون" اما قابل درک که می تواند در هر زمانی و در هر انسانی بدلائیل اجتماعی یا روانی شکل بگیرد! ناهمگونی اش هم از آن جهت است که حاصل همگونگی در روح و روان نیست، به عبارت بهتر مانند دگرجنسگرایی "نرمال" نیست! این افراد "ناهمگون" تا آن حد قابل درک اند که ابراز وجود نکنند و روابطشان از "رخت خواب" بیرون نیاید چون همیشه خطر تقویت فرهنگ سرمایه داری جهانی را به همراه دارند و ناخواسته برای فرار از رنج ناشی از "ناهمگونی" با چنگ زدن به هویت های اجتماعی تازه بوجود آمده غربی(!) و همگونه دیدن خود در بین همان اقلیت "ناهمگون" در تخریب هویت ملی و فرهنگ های بومی گام برمی دارند! البته نویسنده این خبر خوش را هم به خوانندگان می دهد که اصلا تعریف چیزی تحت عنوان هویت جنسی دگرجنسگرا هم "مجازی" است البته نه از آن جهت که گرایش جنسی قابل مرزبندی و تفکیک مشخص نیست بلکه به این دلیل که هرگونه پذیرش در هویت جنسی به نوعی تاییدی ضمنی است بر گوناگونی یا بطور خاص همجنسگرایی که به نوبه خود وسیله ای است در جهت پیشبرد اهداف نئولبرالیسم و گسترش کاپیتالیسم! بنابراین باید خیلی محکم جلو این اشتباه را گرفت و زد توی سر هر آن کس که این "ناهمگونی" اجتماعی را بیان می کند!

خب دیگر به هذیان گوئی در مورد تاثیر زبان و زندگی اجتماعی در تشخیص گرایش جنسی و همه گیر(!) شدن آن در نتیجه سیاسی شدن گرایش

**

حک کردن به قلب رو شاخه به درخت یا کشیدنش رو شیشه بخار کرده ای... نگاه خیره ت به برف و گرم بودن از این سردی... خوندن همه غزلهای دیوان حافظ و نسبت دادن همه تفسیرها به چهره ای... ریختن اشکای عزیزی که دونه دونه ش برات به تجربه س... مزه مزه کردن همه نوشیدنیها برای مستی تصور دیدار لیخندی... ذوق رسیدن به قراری که برای همه تکراری به نظر می رسه... اینا همه و این همه... این همه معنی و تنها یک معنی... عشق... عشق... عشق... و چه قدر تکرار این معنی و رسیدن به ژرفاش لذت بخشه... لذت بخش و سرسبز، وقتی که نثار تو ترانه ترین شعر دنیاش می کنم... و این همه نقطه چین، خبر از راه بی پایان این عشق می ده... این عشق... این عشق... این عشق... عاشقانه های کوچک

برای او. ۸۶

**

8 برای من عدد مقدسی ست.

آبان مقدس ترین ماه و اسم دنیاست.

سه شنبه مقدس ترین روزهاست.

و فردا، سه شنبه، اولین روز ماه هشت، شروع ماه آبان

ماه خیر و برکت، ماه باران، ماه پاکی قطره ها، و ماه عطر نرگس ها.

منتظرم برای اولین قطره ی باران آبانی، منتظرم برای بوی خوش اولین نرگس بهشتی.

از اوستای مقدس، عهد عتیق و قرآن مبین، در باره ی باران نوشتم، از اردویسور آناهیتا، از بانوی نگهبان آبها.

آبان را دوست دارم، باران را دوست دارم، این سرزمین را، این خاک را، عطر گل های نرگسش را دوست دارم.

سرزمین آفرینش . ۸۶

**

معرفی:

من آریا - ۲۰ ساله اهل تهران - دانشجوی معماری و مجسمه ساز هستم .

و از همه مهمتر تمایل به همجنس هام دارم...

گویی خداوند زیبایی را در آنها به حد نهایت و اوج رسانده...

و خسته ام...

از چه چیزی؟

از بی مهری ای که در حق من سرگردون می کنند...

از طرف کی؟

از طرف نزدیکان دور، از جانب همراستایان تفرقه پرست و از جانب خودی و غریب...

به هر صورت تقریباً ۳ سال هست که بعد از اینکه فهمیدم توی محیط حقیقی پیدا کردن عشق اونم همجنس خودم خیلی سخته، توی محیط های

مجازی به دنبال عشق می گردم... جستجوگر عشق . ۸۶

**

بیشتر همجنسگرا ها مثل خود من مشکل این رو دارن که جرأت ندارن که با خانواده خود در باره احساس خود صحبت کنند گرچه سر پوش گذاشتن

روی احساس کار راحتی نیست ! ولی افرادی هستند که خود را نمی توانند کنترل کنند و یا وضعیت کارشان به جایی می رسد که مجبور به افشا

سازی و اعلام نوع هویت جنسی خود می شوند! زیرا بعضی از خانواده های ناآگاه برای سر و سامان دادن به زندگی فرزندشان متأسفانه اقدام

به شوهر دادن یا زن گرفتن برای دختر یا پسر همجنسگرا خود می کنند. و یا از آن بدتر وقتی به گرایش فرزند خود پی می برند عجلوانه و بدون

تحقیق دست به این کار می زنند که نه تنها آینده فرزند خود بلکه با آینده ی جوانی دیگر که از همه جا بی خبر است بازی می کنند. حالا من هم همیشه این رو از خودم می پرسم که الان بگم بهتره یا وقتی که مجبور شم؟ شما بگوید؟ Me and Boys . ۲۰۰۷

**

ما همجنسگراها و دگرجنسگونگان ایرانی هم درست مثل پسر جنگل مراحل رشد خود را طی می کنیم. سالها برخلاف سرشت طبیعی خود، و بر طبق شیوه تحمیلی دیگران زندگی می کنیم تا اینکه بالاخره یک روزی بفهمیم که ما چگونه نیستیم که دیگران پرورش داده اند. در این لحظه است که با این کشف جدید با کوهی از مشکلات مواجه می شویم. تصویر ذهنی گذشته ما با حالی که آنرا کشف کرده ایم در تناقض بوده و درگیرهای ذهنی بسیاری را تجربه می کنیم. در وسط یک دوراهی، گیج و گم سرگردانیم و با خود می گوئیم پس من کیستم؟ آیا گذشته من واقعی بوده یا حال من واقعیست؟ هرچند گذشته خود را دروغین و تحمیلی می دانیم، اما باز هم می ترسیم از آن جدا شویم و به حال واقعی و طبیعی خود پیوندیم. زمان لازم است تا شخص با هویت کشف شده خود کنار بیاید و آنرا بپذیرد. زمان لازم است تا شخص بتواند به خود اعتماد کند و بر طبق سرشت واقعی خود پیش برود، نه در پی حرف و سخن و عقیده و سلیقه دیگری. میرزا کسری بختیاری (دختر لزبین) ۲۰۰۷

**

کتابفروشی ثالث باز شد. شیرین عبادی: تحریم های سیاسی می تواند مؤثر واقع شود. بازگشت خاتمی به صحنه ی سیاسی

ایران. نامه ی هشدار آمیز دموکرات ها به بوش درباره ی ایران. آبتین، خبرسانی یک همجنسگرا از نیویورک ۲۰۰۷

**

چرا دشوارترین کار در جهان این است که پرنده ای را متقاعد کنی، آزاد است؟ از تبار آینده . ۸۴

**

از سال ۲۰۰۱ آرشام پارسی شدم. دبیرکل سازمان دگرباشان جنسی ایرانی ام. من هم معتقدم حقوق همجنسگرایان حقوق بشر است. سایت آرشام پارسی ۲۰۰۷



۲. اسناد، معاهدات و سازمان های حقوق بشر

در این بخش طرح واره ای از تدوین ملاک های ارتقا و صیانت از حقوق بشر از سال ۱۹۴۸ به بعد ارائه می شود. این اسناد و سازمان ها بیانگر دیدگاه معاصر به چیستی حقوق بشر می باشند و مشخص می کنند که کدام هنجارها حقوق بشری محسوب می شوند.

۱,۲ اعلامیه ی جهانی حقوق بشر

در خلال جنگ جهانی دوم، بسیاری از کشورهایی که با آلمان هیتلری می جنگیدند به این نتیجه رسیدند که لازم است پس از جنگ یک سازمان بین المللی به منظور ارتقای صلح و امنیت بین المللی ایجاد شود. از نخستین ایده های آن سازمان، یعنی سازمان ملل متحد، این بود که ارتقای حقوق بشر ابزار بسیار مهمی برای ارتقای صلح و امنیت جهانی است. از تأسیس ملل متحد دیری نگذشته بود که کمیته ای از سوی آن مسئول نگارش یک منشور بین المللی حقوق شد. فرار بر این شد که این منشور حقوق، مشابه منشور حقوق برخی کشورها باشد، اما بتوان آن را برای مردمان همه ی کشورها اعمال نمود. منشور بین المللی حقوق در دسامبر ۱۹۴۸ به عنوان اعلامیه ی جهانی حقوق بشر (UDHR) به تصویب رسید (مورسینک ۱۹۹۹). اگر چه برخی دیپلمات ها امیدوار بودند که این منشور به عنوان معاهده ای الزام آور شناخته شود تا همه ی کشورهایی که به عضویت سازمان ملل متحد در می آیند ملزم به رعایت آن باشند، در نهایت منشور به صورت یک اعلامیه درآمد - یعنی یک دسته استانداردهای پیشنهادی- و نه یک معاهده. این اعلامیه، ارتقای حقوق بشر را از طریق "تعلیم و آموزش" و "ایجاد ملاک های ملی و بین المللی برای تضمین رعایت و نظارت بر اجرای آنها" پیشنهاد کرد.

UDHR در ارائه ی الگویی برای معاهدات حقوق بشری پیرو آن، و واداشتن کشورها به شمول حقوق مندرج در آن در فهرست حقوق قانون اساسی های ملی، به موفقیت های شگرفی دست یافته است (مورسینک ۱۹۹۹). امروزه عمده ی مقصود مردم از اموری که حقوق بشر خوانده می شوند مندرجات UDHR و معاهدات پیامد آن است. با این حال، پایبندی به هنجارهای UDHR در عمل به اندازه ی تحسین خشک و خالی آن نبوده است. هنوز در بسیاری از نقاط جهان عملاً کل گستره ی حقوق بشر پذیرفته نشده است.

۲,۲ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر

جنگ سرد به زوال ایده ی تقویت حقوق بشر از طریق معاهدات و سازمان های بین المللی نیانجامید. در سراسر دهه های پنجاه و شصت، سازمان ملل و دیگر سازمان های بین المللی تلاش خود را برای ایجاد معاهدات بین المللی حقوق بشر پی گرفتند. در اوایل ۱۹۵۰ کشورهای اروپای غربی یک معاهده ی حقوق بشر در چارچوب شورای اروپا امضا کردند. کنوانسیون اروپایی (European Convention of Human Rights یا ECHR)، شورای اروپا، (۱۹۵۰) حقوق مدنی و سیاسی استاندارد را پوشش می دهد. حقوق آن مشابه UDHR است. حقوق اقتصادی و اجتماعی در سند دیگری یعنی منشور اجتماعی اروپایی (The European Social Charter) درج شده اند. امضا کنندگان اولیه ی ECHR کشورهای اروپای غربی بودند، اما پس

از پایان جنگ سرد، در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ بسیاری از کشورهای اروپای شرقی، از جمله روسیه، نیز به آن پیوستند. امروزه این میثاق توسط ۴۱ کشور امضا شده و ۸۰۰ میلیون نفر را دربرمی گیرد.

مطابق کنوانسیون اروپایی، یک دادگاه حقوق بشر، به نام دادگاه اروپایی حقوق بشر (European Court of Human Rights) تأسیس شده که وظیفه ی تفسیر هنجارهای حقوق بشر و رسیدگی به دعاوی مربوط به آن را برعهده دارد. کشورهای امضا کننده ی کنوانسیون اروپایی توافق کرده اند که فهرستی از حقوق را به رسمیت بشناسند، اما همچنین توافق کرده اند که تحقیق و تفحص، وساطت و احکام آن در مورد دعوی ها را نیز بپذیرند. امروزه کنوانسیون اروپایی مؤثر ترین نظام صیانت از حقوق بشر در سطح بین المللی است. این دادگاه که مقر آن در شهر استراسبورگ فرانسه است از هر دولت عضو یک قاضی دارد - اما این قضات مستقلاً منصوب می شوند و نماینده ی دولت متبوع شان نیستند. اگر شهروندان هر یک از کشورهای عضو شکایتی در مورد نقض حقوق بشری شان داشته باشند و نتوانند در دادگاه های ملی خود به خواسته شان دست یابند، می توانند دادخواست خود را به دادگاه اروپایی حقوق بشر ارجاع دهند. در این دادگاه شکایات دولت ها از نقض حقوق بشر در دیگر کشورهای عضو نیز پذیرفته می شود، اما به ندرت طرح شده است. اگر دادگاه خود را برای بررسی شکایتی صالح بداند، به آن رسیدگی و در خصوص آن حکم صادر می کند. پیش از صدور حکم، دادگاه می کوشد تا با وساطت قضیه را حل کند. اگر این مصالحه ناکام ماند، دادگاه حکم صادر می کند و راه حل می دهد. این فرآیند به ایجاد رویه های بسیاری در حقوق بشر بین المللی انجامیده است (جاکويز و وایت ۱۹۹۶، جانيس، کی و پردلی ۱۹۹۵). دولت ها تقریباً همیشه احکام دادگاه اروپایی را می پذیرند چرا که همگی به کنوانسیون اروپایی و حاکمیت قانون متعهد اند، و اگر احکام این دادگاه را نپذیرند عضویت آنها در شورای اروپا در معرض خطر قرار می گیرد.

۲,۲ معاهدات حقوق بشر سازمان ملل متحد

در سازمان ملل نیز به رغم وجود جنگ سرد، تلاش برای امضای معاهدات بین المللی حقوق بشر به ثمر نشست. کنوانسیون ضد نسل کشی (The Genocide Convention) در سال ۱۹۴۸ به تصویب رسید، و امروزه بیش از ۱۲۰ امضا کننده دارد. این معاهده نسل کشی را تعریف و آن را در قوانین بین المللی جرم محسوب می کند. همچنین ارگان های سازمان ملل را موظف به پیشگیری و توقف نسل کشی می سازد و دولت ها را ملزم می دارد که مواد مربوط به پیشگیری از نسل کشی را در قوانین ملی خود بگنجانند، و بکوشند اشخاص یا سازمان هایی که بدان اقدام کرده اند را مجازات، و پیگرد اشخاص متهم به نسل کشی را میسر سازند. دادگاه جنایی بین المللی (The International Criminal Court) که در سال ۱۹۹۸ بر اساس این معاهده در رم تأسیس شده مرجع پیگرد قانونی نسل کشی، و نیز جنگ ها و جرائم علیه بشریت در سطح بین المللی است.

طرح گنجاندن حقوق مندرج در UDHR در حقوق بین الملل نیز با گام هایی بس آهسته به پیش رفته است. پیش نویس های میثاق های بین المللی در سال ۱۹۵۳ برای تصویب تقدیم مجمع عمومی سازمان ملل شد. برای ملاحظه ی نظر کسانی که معتقد بودند حقوق اقتصادی و اجتماعی از اصول حقوق بشر نیستند، یا نباید به همان شیوه ی حقوق مدنی و سیاسی لحاظ شوند، دو معاهده تدوین شد: میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی (International Covenant on Civil and Political Rights یا ICCPR، سازمان ملل، 1966b) و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (International Covenant on Economic, Social, and Cultural Rights یا ICESCR، سازمان ملل، 1966c). این معاهدات که تجلی حقوق UDHR بودند تا سال ۱۹۶۶ به تصویب مجمع عمومی نرسیدند و تا سال ۱۹۷۶ طول کشید تا مقبولیت کافی برای به اجرا درآمدن پیدا کنند. مضمون ICCPR اغلب حقوق مدنی و سیاسی مندرج در UDHR و مضمون ICESCR حقوق اقتصادی و اجتماعی مندرج در نیمه ی دوم UDHR است.

در بازه ی زمانی میان امضای UDHR به سال ۱۹۴۸ و تصویب میثاق های بین المللی توسط مجمع عمومی سازمان ملل به سال ۱۹۶۶، بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی، که به تازگی از بند استعمار رسته بودند به عضویت سازمان ملل درآمدند. اغلب این کشور ها مایل به همراهی با رویکرد حقوق بشری بودند، اما آن را چنان تعبیر کردند که بازتاب علائق و مسائل مبتلابه شان، مانند لغو استعمار، انتقاد از تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی، و تقبیح تبعیض های نژادی در سراسر جهان باشد. میثاق های بین المللی بازتاب این ملاحظات هستند؛ هر دو محتوی مواد یکسانی هستند که بر حق مردمان برای تعیین سرنوشت خود و کنترل بر منابع طبیعی خود تأکید می ورزند. در این میثاق ها به حقوق علیه تبعیض اولویت داده شد. اما حقوق مالکیت و پرداخت خسارت اموالی که توسط دولت غصب شده از آنها حذف شده است.

کشوری که یک معاهده ی حقوق بشر ملل متحد را امضا می کند، متعهد می شود که حقوق مندرج در آنها را رعایت کند. آن دولت همچنین تعهد

می کند که مراقبت و انتقادات بین المللی در این زمینه را پذیرا و پاسخگو باشد. تقریباً ۱۵۰ کشور میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی (ICCPR) را امضا نموده اند، و این میثاق نمونه ی یک نظام استاندارد ملل متحد برای اعمال یک منشور حقوق بین المللی است. بر اساس این میثاق، سازمانی به نام کمیته ی حقوق بشر ایجاد شده که وظیفه ی آن ارتقای هنجارهای مندرج در ICCPR است. هجده عضو کمیته ی حقوق بشر نماینده ی دولت های متبوع خود محسوب نمی شوند، بلکه به عنوان متخصصان مستقل در نظر گرفته می شوند. این موقعیت به آنها امکان می دهد تا دیدگاه های تخصصی خود را آزادانه و بدون تنقید به مواضع دولت شان مطرح کنند. برخلاف کنوانسیون اروپایی، ICCPR برای تفسیر مفاد خود یک دادگاه بین المللی پیش بینی نکرده است. کمیته ی حقوق بشر می تواند دیدگاه های خود را در مورد اینکه یک عمل مشخص مصداق نقض حقوق بشر هست یا خیر ابراز کند، اما فاقد صلاحیت برای انتشار گزارش های رسمی است (آلستون و کرافورد ۲۰۰۰).

ICCPR دولت های امضا کننده را ملزم می دارد که در مورد تعهدشان به این معاهده مرتباً گزارش دهند. کمیته ی حقوق بشر وظیفه ی دریافت، مطالعه و اظهارنظر انتقادی در مورد این گزارش ها را برعهده دارد (بورفین ۱۹۹۹، مک گولدریک ۱۹۹۴). این کمیته جلساتی عمومی برای استماع نظرات سازمان های غیردولتی مانند عفو بین الملل برگزار می کند، و با نمایندگان دولت های گزارش دهنده ملاقات می کند. آنگاه کمیته ی حقوق بشر "ملاحظات نهایی" خود را منتشر می کند که در آن پابندی کشور گزارش دهنده به حقوق بشر ارزیابی می شود. این رویه مستلزم آن است که کشورهای امضا کننده ICCPR همکاری خود را با کمیته ی حقوق بشر حفظ کنند و مشکلات حقوق بشری خود را در معرض افکار عمومی جهانیان بگذارند. این روال گزارش دهی برای تشویق کشور ها به تشخیص مشکلات حقوق بشری شان و اتخاذ شیوه هایی برای رفع آنها در طی زمان مفید است. اما در مورد کشورهایی که تمایلی به گزارش دهی ندارند یا آن را جدی نمی گیرند کارآمد نیست. نتایج کمیته ی حقوق بشر اغلب چندان توجهی بر نمی انگیزد (بایفسکی ۲۰۰۱). علاوه بر رویه ی گزارش دهی اجباری، ICCPR حاوی بند مجزایی است که جداگانه امضا می شود. به موجب این بند، کمیته ی حقوق بشر صلاحیت می یابد تا به دریافت، بررسی و وساطت در مورد شکایات افرادی بپردازد که معتقد اند حقوق مندرج در ICCPR آنها توسط دولت متبوع شان نقض شده است (جوزف، شولتز، و کاستان ۲۰۰۰). تا سال ۲۰۰۰، ۹۵ دولت از ۱۴۴ امضا کننده ی ICCPR این بند اختیاری را امضا کرده اند.

در مجموع، این نظام اعمال حقوق بشر محدود است. این نظام به کمیته ی حقوق بشر قدرت نمی دهد تا دولت ها را وادار به تغییر رویه هایشان کند یا حقوق یک قربانی را اعاده کنند. ابزار کمیته منحصر می شود به تعقیب، وساطت و افشای نقض حقوق بشر در معرض افکار عمومی. بسیاری از دیگر معاهدات حقوق بشر سازمان ملل متحد نیز کم و بیش به شیوه ی همین ICCPR اعمال می شوند. این معاهدات شامل کنوانسیون بین المللی محو همه ی صور تبعیض نژادی (International Convention on the Elimination of All Forms of Racial Discrimination)، سازمان ملل (۱۹۶۶)، کنوانسیون محو همه ی صور تبعیض علیه زنان (The Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination Against Women)، سازمان ملل (۱۹۷۹)، کنوانسیون حقوق کودک (The Convention on the Rights of the Child)، سازمان ملل (۱۹۶۶)، و کنوانسیون علیه شکنجه و دیگر رفتارها یا مجازات های ظالمانه یا تحقیرآمیز (The Convention against Torture and Other Cruel, Inhuman or Degrading Treatment or Punishment)، سازمان ملل (۱۹۸۴) است.

دیگر مؤسسه ی سازمان ملل، که در زمینه ی قضائی حقوق بشر فعالیت دارد، دادگاه جنائی بین المللی است (International Criminal Court)، سازمان ملل، (۱۹۹۸) که اعضای آن در سال ۲۰۰۳ انتخاب شدند. چنان که در بالا اشاره شد احکام آن در حیطه ی جرائم مربوط به نسل کشی، جنایات جنگی، و جرائم علیه بشریت مانند نسل کشی، برده داری، و شکنجه است (شاباس ۲۰۰۱).

۴,۲ دیگر مؤسسات حقوق بشر سازمان ملل

معاهدات حقوق بشری، تنها یک بخش از برنامه ی حقوق بشر سازمان ملل را تشکیل می دهند. مؤسسات متعددی در سازمان ملل هستند که وظیفه ی آنها ارتقای حقوق بشر، مستقل از الزامات تعیین شده در معاهدات حقوق بشر است. این مؤسسات شامل کمیساری عالی حقوق بشر سازمان ملل، کمیسیون حقوق بشر [که از ۲۶ خرداد ۱۳۸۵ رسماً منحل و شورای حقوق بشر جایگزین آن می شود.م]، و شورای امنیت سازمان ملل است (رودلی ۱۹۹۹).

کمیساری عالی حقوق بشر سازمان ملل (High Commissioner for Human Rights) وظیفه ی هماهنگی بسیاری از فعالیت های حقوق بشری

درون سازمان ملل را برعهده دارد. این کمیساریا، شکایات مربوط به نقض حقوق بشر را دریافت می کند، برای تدوین معاهدات و رویه های جدید همکاری می کند، برنامه ی کاری مؤسسات حقوق بشر سازمان ملل را تنظیم می کند، و به دولت ها خدمات مشاوره ای ارائه می دهد. مهم تر از همه، کمیساریای عالی به عنوان مدافع تمام وقت حقوق بشر در سازمان ملل انجام وظیفه می کند (کوری ۱۹۹۸، ۳۶۹).

[افزوده ی مترجم، برگرفته از مصاحبه ی دکتر حمیدرضا اسحاقی با نشریه ی مجاهد، مورخ ۲۸ فروردین ۱۳۸۵ "درباره ی تشکیل شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل متحد".]

کمیسیون حقوق بشر (Human Rights Commission) یکی از ارکان سازمان ملل بود که به موجب منشور ملل متحد (UN Charter) ایجاد شد. و وظیفه ی عمده ی آن پرداختن به موارد "نقض فاحش حقوق بشر" بود. کمیسیون متشکل از نمایندگان ۵۳ دولت بود، و وظیفه ی اصلی آن پرداختن به نقض های فاحش حقوق بشر در همه جای دنیا بوده است. اما نقص ساختاری آن در مورد چگونگی تعیین ترکیب اعضا منجر به این شد که دولت هایی هم که ناقضان عمده ی حقوق بشر محسوب می شوند به کمیسیون راه یابند و لذا عملکرد آن به شدت تحت تأثیر علائق و ملاحظات سیاسی و حتی اقتصادی کشورهای قرار گرفت که کمترین تعهدی به میثاق های بین المللی ندارند. به همین علت تأثیر گذاری و کارایی کمیسیون به مرور زمان چنان اندک، و انتقادات وارد به آن چنان زیاد شد که سازمان ملل درصد چاره جویی بر آمد و لذا آن را منحل کرد و در قطعنامه ی مورخ ۲۴ اسفند ۱۳۸۵ مجمع عمومی ارگان دیگری به نام شورای حقوق بشر (Human Rights Council) را جایگزین کمیسیون حقوق بشر نمود.

شورای حقوق بشر از نظر ساختار و جایگاه حقوقی با کمیسیون سابق فرق دارد. کمیسیون حقوق بشر زیرمجموعه ی شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل بود، اما شورای حقوق بشر یک ارگان اصلی متصل به مجمع عمومی است. مستقیماً زیر نظر مجمع عمومی عمل می کند و سالانه به مجمع گزارش دهی خواهد نمود. از نظر اعضا، تفاوت شورای جدید با کمیسیون این است که ۵۳ عضو کمیسیون توسط اکثریت آرای ۵۴ عضو شورای اقتصادی و اجتماعی، و به نوبت از میان اعضای گروه های منطقه ای انتخاب می شدند، حال آنکه شورای حقوق بشر دارای ۴۷ عضو است که با اکثریت آرای ۱۹۱ کشور عضو مجمع عمومی سازمان ملل انتخاب می شوند. به این ترتیب شرایط عضویت در شورای حقوق بشر بسیار دشوارتر شده است چون دولت های داوطلب پذیرفته شدن باید از حمایت و اعتبار گسترده تری در سطح بین المللی برخوردار باشند. به علاوه اگر پس از بررسی وضعیت، اعضای برگزیده شده به شورای حقوق بشر ناقض سیستماتیک حقوق بشر شناخته شوند می توان با آرای دو سوم اعضای مجمع عمومی آنها را از شورا اخراج کرد. عضویت در شورای حقوق بشر به صورت سهمیه بندی جغرافیایی است. به این ترتیب که کشورهای آسیا و آفریقا هر یک ۱۳ کرسی، آمریکای لاتین و کارائیب ۸ کرسی، اروپای شرقی ۶ کرسی، و گروه غرب و سایر کشورها ۷ کرسی خواهند داشت.

عمده ی وظایفی که قطعنامه ی مجمع عمومی برای شورای حقوق بشر در نظر گرفته است، به این قرار اند: نظارت بر رعایت و صیانت از حقوق بشر، بررسی موارد نقض، به ویژه نقض سیستماتیک حقوق بشر، ارتقای تعلیم و تربیت در زمینه ی حقوق بشر و ارائه ی خدمات مشاورتی و کمک های فنی، ارائه ی توصیه به مجمع عمومی ملل متحد جهت توسعه ی حقوق بشر، بررسی دوره ای رعایت حقوق بشر توسط هر یک از دولت های عضو ملل متحد، ارائه ی گزارش سالانه به مجمع عمومی.

اینکه شورای حقوق بشر تا چه حد بتواند نارسایی های نهاد سابق اش را جبران و انتظارات را برآورده کند مستلزم گذر زمان است. در این مورد نگرانی هایی وجود دارد. یک نگرانی عمده این است که سهمیه بندی جغرافیایی ثابت برای کرسی ها، که اکثریت آنها به آسیا و آفریقا اختصاص یافته، می تواند به غلبه ی کشورهای ناقض حقوق بشر در شورا بیانجامد. مسلماً نمی توان با نگاهی تنزه طلب، انتظار ایجاد نهادی را داشت که همگی اعضایش کارنامه ی منزهی در رعایت حقوق بشر و اراده ی خلل ناپذیری برای تحقق جهانی این حقوق داشته باشند، پس باید هشیارانه منتظر ماند و نتیجه را دید.

در منشور سازمان ملل، وظیفه ی شورای امنیت (Security Council) حفظ صلح و امنیت جهانی تعیین شده است. اعضای پانزده گانه ی اصلی این شورا صلاحیت دارند در مورد مداخله ی نظامی و اعمال تحریم های سیاسی و اقتصادی علیه دولتی تصمیم گیری کنند (بیلی ۱۹۹۴، رامشاران ۲۰۰۲). در خلال جنگ سرد، شورای امنیت جز در مورد آپارتاید در آفریقای جنوبی، از پرداختن به دیگر مسائل حقوق بشر اجتناب کرد. اما در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ به بسیاری از مسائل مربوط به حقوق بشر و جرائم جنگی پرداخت. این شورا به کارگیری نیروی نظامی برای مداخله در سومالی، یوگسلاوی سابق، رواندا، هائیتی، و تیمور شرقی را تصویب کرده است، و مسئولیت چند مأموریت حفاظت صلح را بر عهده دارد.

معاهدات حقوق بشری، تنها یک بخش از برنامه ی حقوق بشر سازمان ملل را تشکیل می دهند. مؤسسات متعددی در سازمان ملل هستند که وظیفه ی آنها ارتقای حقوق بشر، مستقل از الزامات تعیین شده در معاهدات حقوق بشر است. این مؤسسات شامل کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل، کمیسیون حقوق بشر [که از ۲۶ خرداد ۱۳۸۵ رسماً منحل و شورای حقوق بشر جایگزین آن می شود.م]، و شورای امنیت سازمان ملل است (رودلی ۱۹۹۹).

کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل (High Commissioner for Human Rights) وظیفه ی هماهنگی بسیاری از فعالیت های حقوق بشری درون سازمان ملل را برعهده دارد. این کمیساریا، شکایات مربوط به نقض حقوق بشر را دریافت می کند، برای تدوین معاهدات و رویه های جدید همکاری می کند، برنامه ی کاری مؤسسات حقوق بشر سازمان ملل را تنظیم می کند، و به دولت ها خدمات مشاوره ای ارائه می دهد. مهم تر از همه، کمیساریای عالی به عنوان مدافع تمام وقت حقوق بشر در سازمان ملل انجام وظیفه می کند (کوری ۱۹۹۸، ۳۶۹).

[افزوده ی مترجم، برگرفته از مصاحبه ی دکتر حمیدرضا اسحاقی با نشریه ی مجاهد، مورخ ۲۸ فروردین ۱۳۸۵ "درباره ی تشکیل شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل متحد".]

کمیسیون حقوق بشر (Human Rights Commission) یکی از ارکان سازمان ملل بود که به موجب منشور ملل متحد (UN Charter) ایجاد شد. و وظیفه ی عمده ی آن پرداختن به موارد "نقض فاحش حقوق بشر" بود. کمیسیون متشکل از نمایندگان ۵۲ دولت بود، و وظیفه ی اصلی آن پرداختن به نقض های فاحش حقوق بشر در همه جای دنیا بوده است. اما نقص ساختاری آن در مورد چگونگی تعیین ترکیب اعضا منجر به این شد که دولت هایی هم که ناقضان عمده ی حقوق بشر محسوب می شوند به کمیسیون راه یابند و لذا عملکرد آن به شدت تحت تأثیر علائق و ملاحظات سیاسی و حتی اقتصادی کشورهای قرار گرفت که کمترین تعهدی به میثاق های بین المللی ندارند. به همین علت تأثیر گذاری و کارایی کمیسیون به مرور زمان چنان اندک، و انتقادات وارد به آن چنان زیاد شد که سازمان ملل درصد چاره جویی بر آمد و لذا آن را منحل کرد و در قطعنامه ی مورخ ۲۴ اسفند ۱۳۸۵ مجمع عمومی ارگان دیگری به نام شورای حقوق بشر (Human Rights Council) را جایگزین کمیسیون حقوق بشر نمود.

شورای حقوق بشر از نظر ساختار و جایگاه حقوقی با کمیسیون سابق فرق دارد. کمیسیون حقوق بشر زیرمجموعه ی شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل بود، اما شورای حقوق بشر یک ارگان اصلی متصل به مجمع عمومی است. مستقیماً زیر نظر مجمع عمومی عمل می کند و سالانه به مجمع گزارش دهی خواهد نمود. از نظر اعضا، تفاوت شورای جدید با کمیسیون این است که ۵۲ عضو کمیسیون توسط اکثریت آرای ۵۴ عضو شورای اقتصادی و اجتماعی، و به نوبت از میان اعضای گروه های منطقه ای انتخاب می شدند، حال آنکه شورای حقوق بشر دارای ۴۷ عضو است که با اکثریت آرای ۱۹۱ کشور عضو مجمع عمومی سازمان ملل انتخاب می شوند. به این ترتیب شرایط عضویت در شورای حقوق بشر بسیار دشوارتر شده است چون دولت های داوطلب پذیرفته شدن باید از حمایت و اعتبار گسترده تری در سطح بین المللی برخوردار باشند. به علاوه اگر پس از بررسی وضعیت، اعضای برگزیده شده به شورای حقوق بشر ناقض سیستماتیک حقوق بشر شناخته شوند می توان با آرای دو سوم اعضای مجمع عمومی آنها را از شورا اخراج کرد. عضویت در شورای حقوق بشر به صورت سهمیه بندی جغرافیایی است. به این ترتیب که کشورهای آسیا و آفریقا هر یک ۱۳ کرسی، آمریکای لاتین و کارائیب ۸ کرسی، اروپای شرقی ۶ کرسی، و گروه غرب و سایر کشورها ۷ کرسی خواهند داشت.

عمده ی وظایفی که قطعنامه ی مجمع عمومی برای شورای حقوق بشر در نظر گرفته است، به این قرار اند: نظارت بر رعایت و صیانت از حقوق بشر، بررسی موارد نقض، به ویژه نقض سیستماتیک حقوق بشر، ارتقای تعلیم و تربیت در زمینه ی حقوق بشر و ارائه ی خدمات مشورتی و کمک های فنی، ارائه ی توصیه به مجمع عمومی ملل متحد جهت توسعه ی حقوق بشر، بررسی دوره ای رعایت حقوق بشر توسط هر یک از دولت های عضو ملل متحد، ارائه ی گزارش سالانه به مجمع عمومی.

اینکه شورای حقوق بشر تا چه حد بتواند نارسایی های نهاد سابق اش را جبران و انتظارات را برآورده کند مستلزم گذر زمان است. در این مورد نگرانی هایی وجود دارد. یک نگرانی عمده این است که سهمیه بندی جغرافیایی ثابت برای کرسی ها، که اکثریت آنها به آسیا و آفریقا اختصاص یافته، می تواند به غلبه ی کشورهای ناقض حقوق بشر در شورا بیانجامد. مسلماً نمی توان با نگاهی تنزه طلب، انتظار ایجاد نهادی را داشت که

همگی اعضایش کارنامه‌ی منزهی در رعایت حقوق بشر و اراده‌ی خلل ناپذیری برای تحقق جهانی این حقوق داشته باشند، پس باید هشیارانه منتظر ماند و نتیجه را دید.

در منشور سازمان ملل، وظیفه‌ی شورای امنیت (Security Council) حفظ صلح و امنیت جهانی تعیین شده است. اعضای پانزده گانه‌ی اصلی این شورا صلاحیت دارند در مورد مداخله‌ی نظامی و اعمال تحریم‌های سیاسی و اقتصادی علیه دولتی تصمیم‌گیری کنند (بیلی ۱۹۹۴، رامشاران ۲۰۰۲). در خلال جنگ سرد، شورای امنیت جز در مورد آپارتاید در آفریقای جنوبی، از پرداختن به دیگر مسائل حقوق بشر اجتناب کرد. اما در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به بسیاری از مسائل مربوط به حقوق بشر و جرائم جنگی پرداخت. این شورا به کارگیری نیروی نظامی برای مداخله در سومالی، یوگوسلاوی سابق، رواندا، هائیتی، و تیمور شرقی را تصویب کرده است، و مسئولیت چند مأموریت صلح‌بانی را بر عهده دارد.

۲,۶ ارتقای حقوق بشر توسط دولت‌ها

گاهی دولت‌ها به تنهایی یا با همراهی دیگر دولت‌ها برای صیانت از حقوق بشر در کشورهای دیگر اقدام می‌کنند. برای مثال، پرتقال برای حل بحران در تیمور شرقی کوشید. و استرالیا برای حفظ صلح و صیانت از حقوق بشر در تیمور شرقی مداخله‌ی نظامی کرد. این شیوه‌ها شامل دیپلماسی، انتشار گزارش و اعلامیه، مشروط کردن تجارت یا کمک‌ها به بهبود وضع حقوق بشر، تحریم‌های اقتصادی و مداخله‌ی نظامی است. کوشش‌های دولت‌ها یاریگر نظام حقوق بشر بین‌المللی و فزاینده‌ی توان آن است. کشورهای اروپای غربی، کانادا، استرالیا و ایالات متحده پیشروان مؤسسات حقوق بشری‌اند. آنها از این نظام پشتیبانی قابل ملاحظه‌ای می‌کنند، امور آن را در ایام پریشانی پی می‌گیرند، و در شرایط بهتر درصد بسط و شکوفایی‌اش برمی‌آیند. گرچه این کشورها همواره در وضعیت‌های اضطراری حقوق بشری به پا نخاسته‌اند، اما گاهی نیز هزینه‌های قابل توجهی، چه جانی و چه مالی، مصروف حقوق بشر نموده‌اند. این کشورها اغلب با شورای امنیت همکاری نزدیکی دارند. با این حال، این کشورها جز تعهدشان به منشور ملل متحد برای حمایت از اقدامات شورای امنیت، تعهد قانونی مشخصی به این امور ندارند.

۷,۲ سازمان‌های غیردولتی مربوط به حقوق بشر

سازمان‌های غیردولتی بسیاری در سطح بین‌المللی در زمینه‌ی حقوق بشر فعال هستند. از جمله‌ی این سازمان‌ها می‌توان به عفو بین‌الملل (Amnesty International)، دیده بان حقوق بشر (Human Rights Watch)، کمیسیون بین‌المللی قضات (International Commission of Jurists)، پزشکان بدون مرز (Médecins Sans Frontière)، و آکسفام (Oxfam) اشاره کرد. نمایندگان NGOها را می‌توان در همه‌جای نظام حقوق بشر بین‌المللی یافت. این نمایندگان در نشست‌های حقوق بشر سازمان ملل حضور می‌یابند، و اغلب مشارکت دارند. این سازمان‌ها از طریق گزارش‌ها و مشاهدات‌شان اطلاعاتی در مورد وضعیت حقوق بشر ارائه می‌دهند. و برنامه‌های کاری، سیاست‌ها، و معاهدات سازمان ملل را از طریق همکاری‌ها و مشاوره‌هایشان شکل می‌بخشند، و پیوند‌های میان نظام حقوق بشر بین‌المللی و سیاست در سطح منطقه‌ای برقرار می‌کنند (کوری ۱۹۹۸).

ادامه دارد ...



اگر تاریخ و نظریه‌ی کنونی امورجنسی را پیگیری کنیم، انتظار می‌رود به این پنداشت برسیم که امورجنسی یک واقعیت اجتماعی است. آنچه به عنوان امورجنسی پنداشته می‌شود، همراه با معانی و اشکال فردی و اجتماعی‌اش، سراسر تاریخ و میان گروه‌های اجتماعی‌گونه گون است. به راستی، اگر ما ژرفناک «تاریخ امورجنسی» (۱۹۸۰) میشل فوکو را بخوانیم، خود ایده‌ی امورجنسی به مثابه‌ی کلیتی که دربرگیرنده‌ی تمایل‌های گسسته، کنش‌ها، الگوهای رشد، و گونه‌های جنسی و روانشناختی است، رخداد غربی تازه و «مدرن» یگانه‌ای است. برای نمونه، یونانیان کهن گمان می‌کردند پهنه‌ی لذت (aphrodisia) که دربرگیرنده‌ی خوردن، ورزش کردن، شیفته‌ی مرد/پسر شدن، و ازدواج است، قلمروی امورجنسی نیست (فوکو ۱۹۸۵). این نظریه‌ی پردازشی نوین، امر جنسی را سراسر

اجتماعی می‌داند: بدن‌ها، احساس‌ها، لذت‌ها، کنش‌ها، و تعاملات، «امرجنسی» را می‌سازند یا به وسیله‌ی گفتمان‌ها و اقدامات نهادی از آن‌ها معانی جنسی بیرون می‌کشند. پیکره‌بندی «امرجنسی» به عنوان امری اجتماعی، از آن واقعیتی سیاسی می‌سازد. آن احساس‌ها یا کنش‌هایی که جنسی تعریف می‌شوند، مرزهای اخلاقی‌ای که امرجنسی مشروع و نامشروع را نشان می‌دهند، و آنهایی که این مرزها را وضع می‌کنند سیاسی هستند. سیاست‌های جنسی، همراه با سیاست‌های طبقاتی یا جنسیتی، به مبارزه با شکل‌گیری پایگان (سلسله‌مراتب) جنسی اجتماعی می‌پردازد و در برابر آن ایستادگی می‌کند (روبین ۱۹۸۳).

نظریه‌ی پردازشی کنونی امرجنسی به مثابه‌ی یک واقعیت اجتماعی و سیاسی، ما را بر می‌انگیزد تا از تاریخ جوامع نوین و دانش‌های اجتماعی بازخوانی داشته باشیم و از این چشم‌انداز جامعه‌شناسی کلاسیک را تفسیر کنیم.

ما با گزارش‌های استاندارد (استاندارد) از پدیداری جامعه‌شناسی آشنا هستیم. برای نمونه، جامعه‌شناسی را زاپیده‌ی گذر کلان از نظم سنتی، کشاورزی، و پایگانی حقوقی به نظم نوین، صنعتی، و طبقه‌ای اما با سامانه‌ای دموکراتیک تعریف می‌کنند. چون گفته می‌شود که چشم‌اندازها و موضوعات کانونی‌ای که دانشمندان علوم اجتماعی واکاوی‌شان می‌کنند و با آنها به بررسی مسایل بزرگ جهان نوین می‌پردازند را آنهایی فراهم آورده‌اند که جامعه‌شناسان کلاسیک خوانده می‌شوند، بنابراین (جامعه‌شناسان کلاسیک) اقتدار خودشان را دارند. این چشم‌اندازها دربرگیرنده‌ی نظریه‌ی پردازشی کارل مارکس از سرمایه‌داری به عنوان سامانه‌ای طبقاتی، برنهاد (تز) ماکس وبر از دیوان‌سالارشدگی جهان، و نظریه‌ی امیل دورکیم از تکامل اجتماعی به عنوان فرآیند تمایز اجتماعی است. جامعه‌شناسان کلاسیک در مباحثی پیرامون سرمایه‌داری، سکولاریزه شدن، تمایز اجتماعی، دیوان‌سالارشدگی، دسته‌بندی طبقاتی، و همبستگی اجتماعی، معنای مدرنیته را به پرسش گرفته‌اند. اگر برداشت ما از مدرنیته تنها از جامعه‌شناسان کلاسیک گرفته شده باشد، نخواهیم دانست که بخش کانونی این گذر کلان دربرگیرنده‌ی تلاش‌هایی برای تعریف کردن پهنه‌ی امورجنسی، برای سازمان دادن بدن‌ها، لذت‌ها، تمایلات، و کنش‌ها آنچنان که با زندگی فردی و همگانی پیوند دارند بوده است، و اینکه این تلاش‌ها موجب ساخته شدن هویت‌های جنسی (و جنسیتی)، تولید گفتمان‌ها و بازنمایی‌های فرهنگی، وضع سیاست‌ها و قوانین دولتی، و مداخلات

دینی و خانوادگی در زندگی فردی شده است. به کوتاه سخن، ساختن خویشتن ها و رمزگان های تنانه ی جنسی با ساختن زندگی فرهنگی و نهادی جوامع غربی در هم پیچیده شده است.

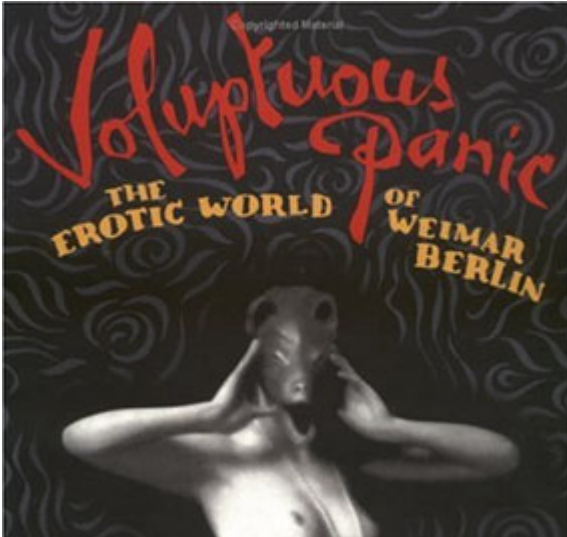
تاریخچه های استانده، پدیداری علوم اجتماعی مدرن را به فرآیند مدرن شدگی اجتماعی (همچون صنعتی شدن، ستیز طبقاتی، و دیوان سالاری) می چسباند، اما درباره ی ناسازگاری های جنسی (و جنسیتی) سخنی نمی گوید. در همان زمان، هنگامی که علوم اجتماعی پرداخته شد، و فهمی اجتماعی از شرایط انسان پیش کشید، به نظمی طبیعی می اندیشید که جنس، جنسیت، و امورجنسی را به یکدیگر می چسباند. خاموش ماندن درباره ی اینکه «امورجنسی» عرصه ای برای سازمان دهی همگانی، ستیز (مبارزه)، و دانش ها نیست را نمی توان بخشید. در سده های هجدهم و نوزدهم، کشمکش هایی همگانی بر سر بدن، تمایل، لذت، کنش های محرمانه پدید آمد و پژوهاک این کشمکش ها در خانواده، کلیسا، قانون، و قلمروهای دانش و دولت پیچید. جنبش زنان که در اروپا، در دهه های ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰، از دهه ی ۱۸۴۰ تا دهه ی ۱۸۶۰، و میان دهه های ۱۸۸۰ و ۱۹۲۰ شکوفا شد، حلقه های کلیدی ای در پیشرفت جامعه شناسی نوین بود. مبارزاتی که بر سر «پرسش زنان» در گرفت با مبارزات مردمی پیرامون آنچه امروز می توان «امورجنسی» اش خواند پیوند یافته بود. میان دهه ی ۱۸۸۰ و جنگ جهانی اول، مبارزات جنسی به شدت بالا گرفت و روزافزون توجه ی همگانی را به دست آورد - که همان دوره ی «پیشرفت» جامعه شناسی کلاسیک است. در اروپا و ایالات متحده، از طریق مسائلی همچون طلاق، عشق آزاد، سقط جنین، استمناء، همجنس بازی، روسپیگری، قباح، و آموزش جنسی، بدن و امورجنسی عرصه های مبارزات اخلاقی و سیاسی شد. در این دوره بود که پدیداری مطالعات جنسی، روان کاوی، و روان پزشکی (بیرکن ۱۹۸۸؛ اپروین ۱۹۹۰؛ ویکس ۱۹۸۵) تجربه شد. مگنوش هیرشفلد کمیته ی بشردوستی علمی و نهاد پژوهش جنسی در آلمان را پایه گذاری کرد. همجنس گرایی موضوعی برای دانش گشت. برای نمونه، کارل هنریش اولریش بین سال های ۱۸۶۴ و ۱۸۷۹ کتابی ۱۲ جلدی درباره ی همجنس گرایی چاپ کرد. یکی از تاریخ پژوهان برآورد کرده است که بین ۱۸۹۸ و ۱۹۰۸ بیش از ۱۰۰۰ نوشتار درباره همجنس گرایی به چاپ رسیده است (ویکس ۱۹۸۵: ۶۷).

آنچه برجسته است سکوت متون جامعه شناختی کلاسیک درباره ی این ناسازگاری ها (ی جنسی) و دانش است. از آنجا که همه ی آرزوی جامعه شناسان کلاسیک نظریه پردازی (درباره ی) آدمی به عنوان امری اجتماعی، و فراهم آوری پیش نویس محدوده های مدرنیته بود هیچ گزارشی از مدرن سازی تن ها و امورجنسی به میان نیاورده اند. کارل مارکس بازتولید اجتماعی و سازمان کار را واکاوی کرد اما فرایندی که کارگران در آن بازتولید جسمانی می شوند را واکاوی کرد. ماکس وبر آنچه را که یگانه ی تاریخی غرب مدرن می پنداشت پیش کشید: او پدیداری سرمایه داری مدرن، دولت مدرن، قانون رسمی، شهرهای مدرن، و فرهنگ فردگرایی خطرپذیر را رد گیری کرد، اما به راستی چیزی درباره ی ساخت رژیم مدرن امورجنسی نگفته است. پیش انگاشت های بنیادین و راهبردهای مفهومی جامعه شناسی کلاسیک، واقعیت های اجتماعی راستین و مهم را چنین مشخص کرده است: اقتصاد، کلیسا، ارتش، سازمان های رسمی، طبقه های اجتماعی، و بازنمایی های جمعی.

شاید سکوت جامعه شناسان کلاسیک درباره ی «امورجنسی» با جنسیت و موقعیت جنسی اجتماعی مرجح ایشان پیوند خورده است. آنها، آن چنان که ما جامعه شناسان باور داریم، جنسیت و تجربه و جایگاه محق جنسی خویش را طبیعی و معتبر پنداشته اند و ناخودآگاه هر فردی را طبیعی و خوب (یعنی بهنجار، سالم، و شایسته) می انگارند و این ابعاد زندگی فرد است که برتری و قدرت را به همراه می آورد. از این روی، درست همان گونه که طبقه ی بورژوازی (سرمایه داری) بر طبیعی بودن نابرابری طبقه ای و نقش آنها پافشاری می کنند، افرادی که هویت اجتماعی شان مرد و دگرجنسگراست طبیعی بوده گی نظم اجتماعی مردسالار و دگرجنسگرا را به پرسش نمی گیرند. برای جامعه شناسان کلاسیک، که گویی می پندارند جنسیت و جایگاه جنسی مرجح شان طبیعی و سزاوار است، (دانستن) این که دریافت آنها از امر اجتماعی همان قلمروی سازمان های رسمی، قدرت دولت، طبقه ی اقتصادی، و معانی فرهنگی است سخت شگفت انگیز خواهد بود. بنابراین، جامعه شناسان کلاسیک هرگز شکل گیری اجتماعی رژیم های مدرن بدن و امورجنسی را بررسی نکرده اند. افزون بر آن، (نمی دانیم، اما دوست داریم این گونه بیانیشیم که) علم الاجتماع آنها (خود نیز) در ساختن چنین رژیمی که در کانون اش دوتایی دگرجنسگرا/همجنسگرا و دگرجنسگراسازی جامعه می باشد همکاری

سکوت جامعه شناسی درباره ی «امورجنسی» هنگامی شکسته شد که آوای ناسازگاری ها و گفتمان های جنسی و مردمی آن چنان بالا گرفت که حتی (پرده ی) گوش های ناشنوای جامعه شناسان را نیز پاره کرد. تنها در نخستین روزهای جامعه شناسی آمریکایی بود که آواهای گوشه گیرشده و ناتوانی که درباره ی مسائل جنسی سخن می گفتند توانستند در نیمه ی نخست سده ی بیستم شنیده شوند. به راستی، جامعه شناسان نمی توانستند این موضوع را در دهه های نخست این سده کاملاً ناشنیده بگیرند. هرچند، اندازه ی کارهایی که آنها (در این زمینه) کردند بسیار چشم گیر است.

مسائلی همانند اصلاحات شهری، تشکیل اتحادیه ها، بنگاه های اقتصادی، تجاری شدن زندگی روزمره، پیوندهای نژادی، و بین المللی گشتن سیاست ها عناوین مهم مباحث همگانی بود. در همان دوره، آمریکایی ها با ستیزهایی دست به گریبان بودند که بدن را در کانون درگیری می گذاشت. جنبش زنان، که در دو دهه ی نخست این سده به شدت با سوسیالیست و سیاست های رادیکال فرهنگی همتراز گشته بود، به عنوان یک جنبش ملی پدیدار گشت. اگرچه مبارزه برای (گرفتن) حق رای در کانون جنبش گذاشته شده بود، اما مبارزه ی فمینیست ها برای زدودن استانداردهای تبعیض آمیزی که به مردان اجازه ی بیان جنسی و لذت جنسی را می داد در حالی که زنان را وادار به همنوایی با هنجارهای پاکدامنی ویکتوریایی می کرد یا آنها را در پستی تن دادن به تمایل شهوانی مردان ناچار می ساخت هم از اهمیت کمتری برخوردار نبود. زنان در پی برابری شهوانی با مردان بوده اند، و مبارزات همگانی برای آزادی طلاق، سقط جنین، و پورنوگرافی جریان یافته بود؛ ستیز درباره ی قیاحت جنسی، فاحشه گری، و ازدواج در دید همگانی بود (همچون، دی ایمیلیو و فریدمن ۱۹۸۸؛ پیس ۱۹۸۶؛ سیدمن ۱۹۹۱؛ اسمیت روزنبرگ ۱۹۹۰). امورجنسی همه جا به بحث کشیده شده بود، در مجله ها، روزنامه ها، نشریات، کتاب ها، نمایش ها، و دادگاه ها. در دهه های نخست این سده میلیون ها نسخه از ادبیات مشاوره ای در زمینه ی امورجنسی به چاپ رسیده است که در آن ها به جنسی سازی عشق و ازدواج پرداخته اند (سیدمن ۱۹۹۱). کتاب هایی همچون ازدواج آرمانی نوشته ی تنودور وان ولده (۱۹۳۰ {۱۹۵۰})، که بدن و رابطه ی صمیمی اروتیک شده را بر می سازد و صدها هزار نسخه از آن به فروش می رسد. آمریکایی ها در مرحله ی نخست روابط عاشقانه با فریود و روانکاوای روبرو شدند؛ رادیکال های اجتماعی همچون مکس ایستمن، اما گولدمن، ادوارد بورن، و مارگارت سانگر تغییرات نهادی را به مباحث تغییرات جنسی و جنسیتی پیوند دادند (مارینر ۱۹۷۲؛ سیمونس ۱۹۸۲؛ تریمرگر ۱۹۸۲). با وجود تلاش های پرزور جنبش های vice squads (جوخه ی پلیس) و پاکدامنی، پورنوگرافی شکوفا شد و کم کم قوانین قیاحت آزادی یافت.



اگر داستانهایی زیبای کریستوفر ایشروود را خوانده باشید، به ویژه مجموعه ای که با عنوان «داستانهای برلین» چاپ شده، متوجه می شوید که یکی از مهمترین زادگاههای هنرمدرنیست در اروپا، یعنی جمهوری وایمار، صحنه جدال فرهنگی و سیاسی سنت و مدرنیسم هم بود. کریستوفر ایشروود (تلفظ: ئی شیر وود) از سالهای اقامت اش در برلین پیش از روی کارآمدن هیتلر سخن می گوید. کسانی که فیلم «کاباره» ساخته باب فاسی را دیده اند - براساس همان کار ایشروود - به طور مبهم، حس می کنند از آن سالها و از آن فضا می گیرند. کریستوفر ایشروود به اتفاق حلقه دوستان همجنسگرایش، از کشورخودشان بریتانیا و محیط محافظه کار آن به برلین پناه آورده بودند که مرکز هنرهای آوانگارد و آزادی های جنسی بود.

حساسیت های مدرنیستی و ضد مدرنیستی

هیچکس نمی تواند مدرنیسم در هنرها را به خوبی بشناسد بدون آنکه جنبش ها و صحنه های هنری و فرهنگی جمهوری وایمار را از نزدیک مطالعه کرده باشد. همزمان و به طرز متناقضی، هیچکس نمی تواند ریشه های فرهنگی جنبش هیتلری را نیز بفهمد، بدون آنکه واکنش فرهنگی محافظه کاران در جمهوری وایمار را مطالعه کرده باشد. از جمله مبارزه فاشیست ها با آنچه که هنرمنحط (منحرف، فاسد، تبهگن / دی جنریت) و «انحرافات جنسی» و همچنین «عنصر یهودی» در فرهنگ نام گذاشته بودند.

این حساسیت های فرهنگی محافظه کارانه بعدها با پوپولیسم سیاسی، کیش پرستش رهبر، کمونیسم ستیزی، آمریکایی ستیزی، یهودی ستیزی، و منزه طلبی دینی همراه شد و جنبشی را قوام بخشید که راه سیاسی و نظامی آن به کوره های آدم سوزی (هالوکاست) ختم گردید.



فرهنگ سیاسی دوران جمهوری وایمار، و شکست این جمهوری توسط پوپولیسم رایش سوم، نشان می دهد که فاشیسم، جذابیت پوپولیستی اش را با برجسته کردن تلخی های طبقاتی - استثمار اقتصادی و تحقیر فرهنگی - کسب می کند و آمریکاستیزی آن،

همان اندازه که سیاسی است، اخلاقی و فرهنگی نیز هست: همجنسگرایی هم مثل بی بندوباری و بی پروایی زنان، توسط «آمریکا» (بخوان مدرنیست) به جامعه بومی صادر می شود، که باید جلوی آن ایستاد.

از پایان جنگ جهانی اول تا روی کارآمدن نازی ها (۱۹۳۳-۱۹۱۸)، برلین تنها کلانشهر فرهنگی مدرنیسم در آلمان نبود. حرکت های دوران ساز در موسیقی و نقاشی و ادبیات در شهرهای هامبورگ، فرانکفورت، مونیخ، شتوتگارت، ولایزیک چهره فرهنگ اروپایی را برای همیشه دگرگون کرد. باهوس در معماری و طراحی، شاخه های اکسپرسیونیسم در ادبیات و نقاشی و تئاتر و سینما (توماس و هاینریش مان، آلفرد دوبلین، هرمان

هسه . . . / اسکار کوکوشکا، ماکس بکمن، اتو دیکس . . . / برتولت برشت، اروین پیسکاتور، ماکس راینهارت، ارنست تالر . . . / مورنائو، فریتز لانگ، پایست، فن شترنبرگ، و محصولات استودیوی اویفا / آرنولد شوئنبرگ، پل هیندمیت، آلبان برگ، کورت وایل . . .) جنبش دادائیسیت ها (از جمله جان هارتفیلد ابداع کننده «کولاز» - فوتو مونتاژ- در هنرهای بصری)، تنها شماری از نامهای برجسته هنر این دوران اند.

مفسدان

در جمهوری وایمار، نازی ها از فعالیت های فرهنگی مفسدان فی الارض دل پُری داشتند. «پیراهن قهوه ای ها» هر جا که زنان بی بندوبار، یهودی ها و همجنسگرایان را در کوچه پس کوچه ها تنها گیر می آوردند، برسرشان می ریختند و لت پارشان می کردند. و البته در جمهوری وایمار، کافه ها و کاباره ها و کلوب های شبانه یک دم از فعالیت باز نمی ایستادند؛ سکس و رقص و دکادینس غوغا می کرد؛ جورفین بیکر نیمه برهنه بر صحنه می رقصید، موسیقی پست و بی مقدار سیاهان در کافه ها - به نام «جاز» - زنان و مردان را به تکان های شنیع بدن شان وا می داشت؛ مارلن

دیتریش جوان در نقش «لولالولا» مردان موقر پا به سن گذاشته و استادان سالخورده دانشگاهی را اغوا می کرد و به جهنم می فرستاد؛ و در میان این بساط عیش و بی بندوباری، دادائیسیت ها از راه می رسیدند که در نخستین شماره نشریه مرکزی شان اعلام کنند همه آمیزش های جنسی از این به بعد باید به تاسی از روحیه دادائیسیتی و توسط «دفتر مرکزی سکس دادایی» قاعده بندی شود! فقط یک انقلاب فرهنگی بزرگ، یک تزکیه و پالایش بزرگ روحی و روحانی می توانست این پلیدی های اخلاقی را بشوید . . . یا اینکه بسوزاند.

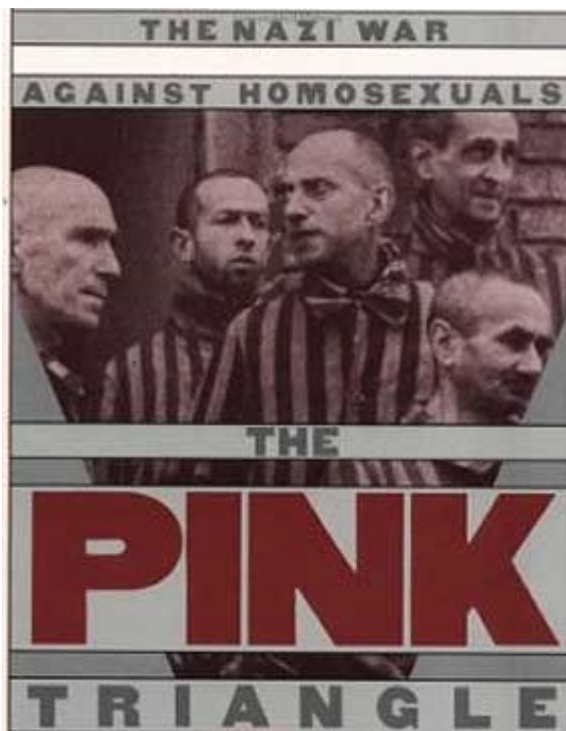
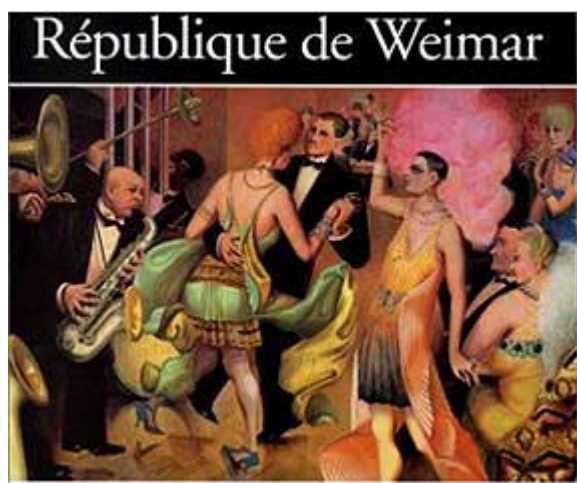
روان فاشیستی

ذهنیت و روحیه فاشیستی را به بهترین وجه در آن نوع اخلاقیات جنسی ای می توان مشاهده کرد که معطوف به نقش زن، مادر، خانواده، ناموس، «مُد» (پوشش ها و آرایش)، همجنس خواهی و کاهش قدرت مردانه باشد. وحشت فاشیست ها از پورنوگرافی، سکس زنان، سقط جنین، زندگی بوهیمیایی کولی وار، به ویژه در میان دختران جوان و دگرباشان جنسی، همه نه فقط به لحاظ گناه و عقوبت اخروی، بلکه مهمتر از آن به خاطر از دست دادن کنترل و قدرت مردسالار دنیوی بود.

مظهر فساد در جمهوری وایمار از دید فاشیست ها، زنی بود که مشروب می خورد، سیگار می کشید، با مردها یا زنهای دیگر می خوابید؛ یا زنی که «سخت / قوی» می شد، لباس مردانه می پوشید و زنان را به مردان ترجیح می داد؛ یا مردی که آرایش می کرد، ظریف و «زنانه» بود و در کلوب های شبانه زیرزمینی، دست مردی را می گرفت و لبهای او را می بوسید. این ها بخشی از همان جنبش وسیع فرهنگ مدرنیستی بود که نازی ها آن را بیماری و انحطاط فرهنگ یا «بلشویسم فرهنگی» (کولتوربولشویسموس) می نامیدند.

فقدان یک مفهوم در فرهنگ سیاسی ما

در فرهنگ سیاسی مدرن ایران، مفهوم «فاشیسم» به ندرت به کار گرفته می شود، و اگر هم در مواردی از آن استفاده کنیم، بیشتر در مقام فحش و توهین است. فاشیست را به نحوی ژورنالیستی، به معنی قسی القلب یا جانی به کار می گیریم. گویی روشنفکران ما، یا ایدئولوگ های چپ و ملی و راست در کشور ما مصداق های فاشیسم ایرانی را، به عنوان یک جنبش اصیل



توده گیر و یک فرهنگ، به درستی نمی شناسند، یا اینکه چنین مفهومی را قابل انطباق بر شرایط خاص سیاسی ما نمی دانند.

یک بار در جنگ جهانی دوم، دولت مرکزی ایران خود را به قوای محور نزدیک کرد. هیتلر برای ذهنیت ناسیونالیستی تازه به دوران رسیده، هاله ای از تقدس و قدرت پیدا کرد که تا سالها و دهه ها، حس رمانتیک آن بر دل ها باقی ماند. رضاشاه، بنیان گذار دولت مدرن در ایران، به جزای این محاسبه نادرست، توسط قوای پیروزمند متفقین به تبعید فرستاده شد. اما رضاشاه، که با کودتای نظامی بر سرکار آمده بود، رهبر یک جنبش فاشیستی نبود و نمی توانست باشد.

محمدرضاشاه جوان که در سالهای «دموکراسی ناقص» - از پایان جنگ جهانی دوم تا کودتای بیست و هشت مرداد - بیشتر یک رهبر سمبولیک به شمار می آمد، پس از سرنگونی مصدق به تدریج، نه یک شبه، تبدیل به «دیکتاتور» شد. در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد میلادی، در فرهنگ سیاسی چپ ایران، مفهوم «فاشیست» به دیکتاتوری های نظامی ای اطلاق می شد که نمونه های آن را یونان سرهنگان، شیلی پینوشه، کره چون دو هوآ، اندونزی سوهارتو، و رژیم های مشابه تشکیل می دادند. دیکتاتوری های نظامی آمریکای لاتین که تنها با حمایت نظامی و امنیتی ایالات متحده دوام داشتند، پناهگاه و مخفی کننده افسران سابق نازی بودند. اما این دیکتاتوری ها نیز با همه سببیت (بروتالیته) خود در شکنجه و قتل مخالفان شان، نه جنبش توده گیر بودند و نه به پالایش مقدس فرهنگی مبادرت می ورزیدند؛ هرچند که تعدادی از آنها سمبولیسم و آیکونوگرافی مسیحی و خرافات توده ای را علیه «بی خدایی و اخلاق فاسد کمونیستی» به کار می گرفتند. از همین رو شاید بهتر می بود آنها را شبه فاشیست می نامیدیم.

به همین جهت، هنگامی که شاپور بختیار برای نخستین بار رهبری جنبش وسیع دینی را - که می رفت هژمونی انقلاب را هم از آن خود کند - «فاشیست» خطاب کرد و علیه روی کار آمدن آن هشدار داد، کسی نمی توانست آن «ترياکي پير» را جدی بگیرد. مگر «فاشیست» درست همان رژیم تک حزبی تا دندان ملتاریزه شده و متکی بر ایدئولوژی نژاد آرایی نبود، که بختیار می خواست آن را از گزند خشم انقلابی مردم در امان نگه دارد؟ کدام فاشیسم؟

دکادنس، بی بندو باری، و مدرنیسم ما

و در حقیقت، جنبش بزرگ ما برای تزکیه فرهنگی و پالایش روان های فاسد آمده بود. سال ها پیش از انقلاب ایران، جلال آل احمد در کتاب «غربزدگی» علایم انحطاط فرهنگی را مشخص کرده بود، از جمله: «هرهری مذهبی، قرتی گری و زن صفتی، اهمیت دادن به سر و پز و کفش و لباس و مصرف کردن مصنوعات غربی».

بی بندو باری را می شد در همه رسانه ها و در هنرهای مدرنیستی غربزده و بدون شک نواستعماری دید: در مینی ژوپ و مسابقه دختر شایسته هفته نامه زن روز؛ در برنامه تلویزیونی ای به نام «شوی میخک نقره ای» توسط مردی جلف و رفاص که به هنگام آواز خواندن باسن اش را تکان می داد و زن ها را می بوسید. در کارگاه نمایش، مرکز تئاتر آوانگارد ایران که نیمی از هنرمندان آن همجنسگرا بودند یا بی شرمانه به همجنسگرایی تظاهر می کردند و دختران جوان و زیبایی را به نام شهره آعداشلو و سوسن تسلیمی با لباسهای اغواگر روی صحنه می بردند تا با مردان جوان حرف های وقیح جنسی رد و بدل کنند.

نمایشگاه های منحرف و منحنی، آثار نقاشی فریدون آو و نمایشگاه پرسروصدای عکس های آلت تناسلی آشورینی پال بابلا در آستانه جنبش مردمی خلق مسلمان، نمایشگاه نقاشی های «کفش های سکسی زنانه» ی کامران دیبا؛ ازدواج رسمی معمار ایرانی کیوان خسروانی با دوست پسرش که باید آن را همانم با بوتیک او «نامبر وان» خطاب اش کرد؛ و خلاصه، «دولچه ویتا» در میان افشار مرفه بالای تهران و جوانهای بوهیمیایی

کومتر مرفه، همان «اگزی‌ها» بی که برای اولین بار در کتاب «تویست داغم کن» اثر ر. اعتمادی سروکله شان پیدا شده بود و در کنار تب بیتل‌ها و هیپی‌ها، و دیسکو و کاباره، داشتند «کلیت اسلامی» (اصطلاح آل احمد) ما را به لبه پرتگاه غریزدگی، که همان بی ناموسی و خواستگی کامل بود، سوق می دادند.

سرکوب دگرباشان یا گریز از آزادی

خوشبختانه، طولی نکشید که مقاومت فرهنگی پسااستعماری آغاز شد. نشریه «این هفته» که به سردبیری آقای دولو منتشر می شد و به «پلی بوی ایران» شهرت داشت، به یاری برادران جهادی به آتش کشیده شد. نوارسلولوئید، مظهر فساد و وابستگی، به شکل سمبولیک در سینما رکس آبادان محاکمه و به خاکستر تبدیل شد. آرزوی بزرگ جلال آل احمد متحقق گشت و بزرگ ترین جنبش حفظ ناموس در تاریخ به پیروزی رسید. میخک نقره ای پرپر شد و باد آن را باخود برد. از آن پس، می شد حدس زد که دیر یا زود به جایی خواهیم رسید که بتوانیم سرمان را بالا بگیریم و با افتخار به دنیا اعلام کنیم که: «ما در کشورمان همجنسگرا نداریم.»

دانش روانکاو، که نازی‌ها آن را «علم یهودی» نام گذاشته بودند، برای این نوع رفتار منزه گرا چه توضیحی داشت؟ آنکس که با خشونت همجنسگرایی را سرکوب می کرد، پروفایلی سادومازوخیستی داشت: سرکوب تمناي همجنسخواهانه در خود (مازوخیسم) همزمان با برون فکن کردن خشم، و قساوت نسبت به همجنسخواهان دیگر (سادیسم). بسیار پیش می آمد که فاشیست خشن و یونیفورم پوش، خود همجنسخواهی و اخورده و خجلت زده بود که می ترسید از پستو به درآید. شاید بیداری جنسی او در کودکی، با تجاوزی همراه بوده که خشماریج آن به خشونت آدم سوزانه انجامیده بود. صحنه های «نفرین شدگان» (ویسکونت) یا «کانفورمیست» (برتولوچی) را به یاد بیاورید.

در رفتار سیاسی یا دینی، جنبه ای روانی - جنسی (سایکو سکسوال) وجود دارد که یا معطوف به رهایی است ویا معطوف به سرکوب. جنبه رهایی بخش، به شکل رفتار عاشقانه، دوستی، شور و خلسه عارفانه، کومونیت، شکسته شدن مرزهای هویتی (از جمله هویت های جنسی)، رقص و پایکوبی و سرود آزادی بروز می کند.

اما رفتار سیاسی خشونت آمیز، یا رفتار دینی تجاوزگر (امر به معروف و نهی ازمنکر) آستن سادومازوخیسم است. سادومازوخیسم نیز نوعی پالایش روان است. انسان را سبک می کند، اما در بند نگه می دارد. تحمیل ایدئولوژی و اخلاقیات، تجاوزی است که بالادست به فرودست و فرودست به فرودست تر می کند. در جمهوری وایمار، دو روانکاو مارکسیست، ویلهلم رایش و اریش فروم، در توضیح روانکاو فاشیسم، از احساسی به نام هراس از آزادی یا گریز از آزادی نام بردند که همان آزادی بلوغ، انتخاب، بیرون آمدن از سلطه پدر/ رهبر و مونوتیسم پدرسالار بود. تا زمانی که از این آزادی بهراسیم، تمایل به این داریم که خسی باشیم در میقات، قطره کوچکی در دریای جنبش پوپولیستی پدرسالارانه ای که هر نوع دگرباشی را اعم از دینی یا سیاسی یا جنسیتی، سرکوب می کند: زن ستیز، یهودی ستیز، و بهایی ستیز است، و اصرار دارد به هر قیمتی کشورش را از وجود همجنسگرایان پاک سازد. ///



واژه ی هوموفوبیا برای اولین بار توسط یک روان درمانگر دگرجنسگرا به نام جورج وینبرگ به کار برده شد. او یاد گرفته بود که رفتارهای همجنسگرایانه یکی از بیماری های ذاتی انسان ها است. او دریافت که تعدادی از آموزگاران او ترس و وا همه ای خاص نسبت به همجنسگرایی دارند و این حس، آنها را تا شکنجه ی همجنسگرایان می کشاند به طوری که با هدف معالجه، آنها را تحت شوک های الکترونیکی قرار می دهند.

در سال ۱۹۶۷ وینبرگ تعدادی از همکاران خود که از متخصصین بالینی بودند را همجنسگراستیز نامید. او در کتاب "جامعه و سلامت همجنسگرایان" که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد به شرح موضوع همجنسگراستیزی پرداخت. او همجنسگراستیزی را ترس و وحشت از نزدیک شدن به همجنسگرایان تعریف کرد.

از آن پس وینبرگ واژه ی هوموفوبیا را در سخنرانی ها و کتاب های خود به کار برد و در کتاب "همجنسگراستیزی: یک آزمایش پیشینه ی شخصی"، به بررسی این واژه و اعتبار دادن به آن پرداخت. این واژه به سرعت در داخل و خارج جامعه همجنسگرایان برای تعریف افرادی به کار گرفته شد که هم از همجنسگرایی ترس داشتند و هم اینکه از همجنسگرایان بیزار بودند. از آن پس دیگران این معنا را گسترش دادند. به عنوان مثال مارک فریمن همجنسگراستیزی را به عنوان واکنش ناشی از خشم و ترس مفرط از همجنسگرایان معرفی کرد. همجنسگراستیزی اغلب در جامعه ی دگرجنسگرا دیده می شود، افرادی که دگرجنسگرایی را یک امتیاز می دانند و ارزش های دگرجنسگرایی و رفتارهای آنها را جهانی و طبیعی می پندارند. از واژه ی همجنسگراستیزی برای تعیین رفتارهای ضد همجنسگرایان نیز استفاده می شود که برای نمونه می توان از واکنش به ارتباط های جنسی میان دو همجنس و اعمال هر گونه تبعیض بر پایه گرایش جنسی فرد نام برد. ابداع این واژه و پس زمینه ی روانشناختی آن شاید یکی از مهمترین وجه این عبارت باشد، به طوری که این کلمه، نوک پیکان حملات اهانت آمیز به همجنسگرایان را به سمت کسانی می چرخاند که همجنسگرایی را با بیماری های روانی منطبق می دانند. مشکلی که این واژه به آن دلالت می کند به همجنسگرایی و همجنسگرایان مربوط نمی شود بلکه به کسانی اشاره می کند که رفتارهای منفی و نامناسبی نسبت به موضوع همجنسگرایی و همجنسگرایان از خود نشان می دهند.

چرا همجنسگراستیزی؟

چرا همجنسگراستیزی؟ عده ای بر این باورند که همجنسگرایان منقطع کننده نسل و عامل از هم گسیختگی جنسیت، هویت جنسی و رفتارهای جنسی ای هستند که بر پایه ی طبیعت و اراده خداوند بنا نهاده شده است و همجنسگرایان را به نابهنجاری و یا غیر طبیعی بودن، محکوم می کنند. حتی از هرگونه رفتار زن نمایی در بین مردان همجنسگرا و یا مردنمایی در بین زنان همجنسگرا اظهار انزجار کرده و به مخالفت می پردازند. بسیاری نگران و هراسان هستند که همجنسگرایی باعث مختل شدن نظم قراردادهای اجتماعی، قانونی، سیاسی، اخلاقی و معنوی جامعه شود و برای توجیه نگرانی و اثبات ادعای خود به پشتیبانی تاریخ و تعالیم مذهبی تکیه می کنند.

بدیهی است که همجنسگراستیزی نمود بسیاری از رفتارهای تبعیض آمیز است و شاید باید از واژه ی "همجنسگراستیزی ها" استفاده کرد. الیزابت یانگ در کتاب "تشریح تبعیض" از تبعیض جنسی، تبعیض نژادی، مخالفان سامی گرایی و همجنسگراستیزی به عنوان "تبعیض های نخستین" نام می برد. او در تلاش بود تا تعیین کند کدام یک از این تبعیض ها باعث بروز عقده های روحی، از خودراضی بودن و تپاکی یا هیستریایی بودن، می

شوند. از میان تبعیض های نخستین که مورد مطالعه ی الیزابت یانگ قرار گرفت تنها همجنسگراستیزی بود که به هر سه دسته منجر می شد و به این نتیجه رسید که همجنسگرایان قربانی خواست های طبقات مختلف اجتماع می شوند. از دید همجنسگراستیزان، همجنسگرایان افرادی خطرناک و در تضاد با آرمان ها و ارزش های قبیله ای مردان/زنان به حساب می آیند و در ارتباطات جنسی آنان را بی قید و بند و شهوات ران می دانند.

همجنسگراستیزان داخلی

همجنسگراستیزی تنها محدود به جامعه ی دگرجنسگرایان نمی شود بلکه بسیاری از همجنسگرایان نیز همجنسگراستیز هستند. همجنسگراستیزان داخلی شاید نتیجه ی انگاشته های منفی درباره ی همجنسگرایی در جامعه ای باشند که در آن زندگی می کنند. عواقب همجنسگراستیزی همجنسگرایان می تواند بسیار ناخوشایند و بدتر از دیگران باشد. پژوهش های انجام شده در دهه ی نود نشان می دهد که همجنسگرایانی که قربانیان رفتارهای همجنسگراستیز هستند از افسردگی، انزوا و خود کم بینی نیز رنج می برند. برخی از این افراد ممکن است به مشروبات الکلی و داروهای مخدر رو آورند و روابط جنسی سالم را زیر پا بگذارند. همجنسگراستیزان داخلی گاهی عامل اصلی افزایش آمارهای خودکشی در میان جامعه ی همجنسگرای نوجوان می شوند.

همجنسگراستیزی در تاریخ

اگر بخواهیم مثالی از همجنسگراستیزی بزیم اول از همه عبارت "شیوع همجنسگرایی" به ذهن خطور می کند. ذهنیت بد مردم از سدوم و لواط کاران که توسط تعالیم یهودی - مسیحی به صورت افرادی شرور به تصویر کشیده شده اند تأثیر به سزایی بر روی نگرش مردم به مقوله ی همجنسگرایی گذاشته است. یکی از اسقف های کلیسای کاتولیک، لواط کاران که منسوب به ساکنین سدوم می باشند را افراد منفوری نام گذاشت که دنیا باید از آن ها متنفر باشد و این سرآغاز شروع رفتارهای همجنسگراستیزانه ای شد که تقریباً شروع آن در سال ۱۲۹۲ میلادی بود، زمانی که همجنسگرایان را به آتش می کشیدند.

اگر چه میزان تنفر و رفتارهای خشونت آمیز در طول سالیان گذشته دستخوش تغییرات زیادی شده است اما همچنان خصومت و ترس از همجنسگرایی باقی مانده است. شاید تبعیض های اجتماعی و محکومیت های قانونی باعث شده است که مفهوم واژه ی همجنسگراستیزی در سطح وسیعی گسترش یابد. نکته جالب توجه این است که در اوایل دوره ی مدرن سازی آنچه که لزیم ها در جنبش های زنان انجام می دادند توسط فعالین حقوق زنان نادیده پنداشته می شد و مایل نبودند در سطوح عمومی از آن صحبت کنند.

افراد شجاعی مانند جرمی بنتام (۱۷۴۸ تا ۱۸۳۲) مباحثی را آغاز کردند که باعث تغییرات زیادی در کشورهای اروپایی شد. آنها معتقد بودند که روابط جنسی با رضایت طرفین نباید به عنوان یک جرم مطرح شود زیرا عامل اصلی در روابط جنسی، رضایت طرفین است و چنانچه تجاوز و جرمی صورت نگرفته باشد قابل مقایسه با ساکنین سدوم نیست. در سال ۱۷۹۱ و با انقلاب فرانسه از تمامی روابط جنسی جرم زدایی شد مشروط بر اینکه افراد به سن قانونی روابط جنسی رسیده باشند و این روابط مبنی بر رضایت طرفین انجام پذیرد.

با وجود اینکه اکثر کشورهای اروپایی این بازبینی قانونی را پذیرفتند اما پروس، انگلیس و قسمتی از آلمان که خارج از سلطه ی فرانسه بود از پذیرفتن این قانون سرباز زدند. همچنین ایالات متحده آمریکا نیز از بازبینی و پذیرفتن این قانون خودداری کرد.

پس از اتحاد آلمان در سال ۱۸۷۱ به رهبری پادشاه پروس، قوانین همجنسگراستیزانه به سرتاسر کشور تحمیل شد. در پی آن بسیاری از کوششگران حقوق همجنسگرایان در آلمان برای لغو این قانون که به پاراگراف ۱۷۵ موسوم شده بود، دست به کار شدند. این کار باعث شد که عده ی بسیار زیادی دست به تحقیقات وسیعی در رابطه با همجنسگرایی بزنند و سرانجام سازمان های حقوقی همجنسگرایان پایه ریزی شد. اگر چه خواست های حقوقی آنها در جمهوری ویمار (از ۱۹۹۱ تا ۱۹۳۳) به موفقیت نزدیک شده بود اما با روی کار آمدن هیتلر جنبش همجنسگرایان سرکوب شد و تعداد بسیار زیادی از همجنسگرایان توسط هیتلر در کمپ های اجباری کار، زندانی شدند و بسیاری از آنها را آتش زدند.

همجنسگراستیزی نه تنها در آلمان افزایش یافت بلکه پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای توسعه یافته ای مثل آمریکا نیز رو به رشد بود. جوزف مک کارتی، سناتور محافظه کار آمریکایی کارزاری را علیه همجنسگرایان به بهانه ی خرابکار و عوضی بودن آنها، راه انداخت و نه تنها تعداد بسیار زیادی از همجنسگرایان شغل خود را از دست دادند بلکه در سرتاسر کشور دستگیری ها و آزار و اذیت های همجنسگرایان توسط مقامات محلی به شدت افزایش یافت.

نتیجه ی این فشارهای سراسری به وجود آمدن اتحادیه ها و سازمان های همجنسگرایان بود که اول در لس آنجلس و سپس در سانفرانسیسکو و بقیه شهرهای امریکا تشکیل شدند.

در اواخر دهه ی چهل میلادی پژوهشگران جنسی در امریکا و به ویژه آلفرد کینسی خصومت و هراس جامعه نسبت به همجنسگرایان را به چالش کشیدند. به طوری که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مطالعات همجنسگرایی بر اغلب مطالعات جنسیتی چیره شده بود. در دهه ی پنجاه میلادی به استناد مدارک و شواهد موجود از تبعیض های گسترده مبنی بر گرایش جنسی افراد و در اکثر موارد غیر قانونی بودن آن ها سازمان هایی همچون موسسه ی قانون امریکا، کمیته ی خدماتی دوستان در امریکا، اتحادیه آزادی های شهروندی و ... برای تغییر قوانین امریکا اقدام کردند و این باعث شد که موسسه های حرفه ای در سطح کشور نگرش خود را نسبت به همجنسگرایان عوض کنند که از جمله می توان انجمن روانپزشکی امریکا، انجمن روانشناختی امریکا و انجمن جامعه شناسی امریکا را نام برد. این تنها مربوط به سازمان های حرفه ای در سطح کشور نبود بلکه بسیاری از سازمان های غیر دولتی و سازمان های همجنسگرایان پژوهش هایی را شروع کردند که همجنسگرایی را یکی از رفتارهای طبیعی عده ای از انسان ها نشان می داد که فرجام آن تغییر بسیاری از قوانین همجنسگراستیز و جرم زدایی روابط جنسی مبتنی بر رضایت طرفین بود. به هیچ عنوان نمی توان گفت که مقوله ی همجنسگراستیزی از بین رفته است اما در شرایط کنونی همجنسگراستیز بودن نه تنها ارزش و اعتباری نیست بلکه یکی از موارد منفی انسان ها مطرح می شود. همجنسگراستیزی هنوز در بسیاری از لایه های اجتماعی وجود دارد که باید با آن مقابله کرد. ریشه ی همجنسگراستیزی در جهل مردم است.



Vern L. Bullough یکی از اساتید برجسته دانشگاه کالیفرنیا است که بازنشسته شده است. او مؤسس مرکز تحقیقات جنسی در دانشگاه کالیفرنیا می باشد و نویسنده و یا ویرایشگر بیش از پنجاه جلد کتاب در ارتباط با جنسیت و هویت جنسی بوده است و بیش از صد و پنجاه مقاله در این زمینه نوشته است و حوازی بسیاری را از آن خود کرده که می توان از آن میان به جایزه ی بزرگ کینسی اشاره کرد. در زمان فعالیتش در بیش از پنجاه دانشگاه تدریس می کرد و در بیست و پنج کشور خارجی نیز سابقه ی تدریس دانشگاهی داشته است.

<http://www.glbtc.com/social-sciences/homophobia.html>

رئیس جمهور، واژه ای گران و پرمایه که امروزه حتی با خدعه و نیرنگ هم از آن لقب عده ای گماشته می شود

و اما موضوع وجود و یا عدم وجود همجنسگرا و یا به زعم گروهی، همجنس باز در سرزمینی پهناور با تمدنی چندین هزارساله به نام ایران . اساساً پاسخ داده شده به سؤال پرسیده شده، آنچنان ناشیانه است که نخست نه تنها پاسخ به سؤال پرسیده شده نبوده بلکه در ادامه ی خود پاسخی فراگیر به يك سلسله از سؤال های عمومی و اختصاصی دیگر در ارزیابی شخصیت فکری پاسخ دهنده می باشد؛ پاسخی که پرسشگر را محکوم به سکوت کرده و او را در فضایی تعریف نشده و مبهم رها می سازد و این دقیقاً همان نکته ایست که معرف سطح دانش و تفکر و طرز نگرش پاسخ دهنده می باشد.

شاید بی جهت نبوده که چنین دعوتی در سطحی عالی از سوی جامعه ی فرهنگ و دانش صورت گرفته. بی شك روان شناسان و متخصصین امر در جلسه حضور داشته و مستقیم یا غیر مستقیم از نقطه نظرهای پاسخ داده شده به سؤالات این جلسه آگاهند. و اما این سؤال در ذهن جاری خواهد شد که آیا نفی صریح و آشکار مقوله ی هستی با پاسخی مطلقاً نابخردانه و غیر منطقی دلیل بر اثبات آن است؟ حتی اگر بخش پاسخگوئی به سؤال مربوط به موضوع همجنسگرایی در ایران از سایت ریاست جمهوری حذف نمی شد، حتی اگر نقض آشکار حقوق بشر، آنهم در سطوح بسیار ابتدایی، دامنگیر روزافزون دولت جمهوری اسلامی ایران نمی بود، و یا حتی اگر طفره آشکار از پاسخ به پرسش واضح و روشن صورت نمی پذیرفت، اساساً ادعای عدم وجود هر چیز ، نیاز به اثبات قطعی داشته و حال آنکه موضوع بحث بکلی منتفی است. آنچه به عنوان پاسخ گفته شد حتی اگر نتیجه ماه هابحث و تبادل نظر در ارائه ی جوابی فراگیر و به اصطلاح رندانه بوده باشد، از نظر کلی طفره ای آشکار که نشان از ناتوانی ست بوده. در عین حال لحن و کاربرد لغتی نامناسب به جای واژه ی همجنسگرا نمایانگر يك جبهه گیری مغرضانه در برابر قشر جامعه ی همجنسگرای داخل و خارج از ایران می باشد که خود دلیلی واضح بر اثبات وجود آن است. در واقع پاسخ داده شده با اصل موجودیت خود در تضاد می باشد.

چگونه می توان از منابع زمینی که زبان گفتار ندارد آگاهی یافت؟

لزوماً باید با کمک علوم مربوطه به کشف منابع آن پرداخت، حال آنکه با کاوش و جستجوی دقیق و پیشرفته تر امکان کشف منابعی جدید در دل آن میسر می باشد.

در مقایسه با روح و روان آدمی که حاوی شعور، ادراک و قوه ی تکلم است مسأله بسیار پیچیده تر و در عین حال گسترده تر می باشد.

با کدام تجهیزات می توان پی به افشار مختلف فکری و رفتاری جامعه برد؟

آیا معرفی شدن يك قشر در سطح جامعه نیازمند بستری مناسب، آزاد، مطمئن و فراخور حال آن نیست؟

آنچه از اوضاع جامعه ی حال حاضر داخل ایران به چشم می خورد، به گوش می رسد، و به کرات تجربه شده است فضایی جز خفقان، ترس، بیداد، شکنجه، آزار و استبداد حتی در جزئی ترین آزادی های فردی نیست و کتمان حقیقتی در سطحی بدین وضوح خود حکایت از در نظر نگرفتن خواسته ها و آزادی های فردی معقول و بی واسطه ی قشر همجنسگرای جامعه ی ایران و ایرانی دارد، فضایی لبریز از جبر و زور و شکنجه که به انحاء گوناگون، افشار مختلف آزادیخواه جامعه ایرانی را محکوم به بستن بار هجرت و راهی دیار غربت می کند که تا رسیدن به مأمنی آسوده، مسیری دشوار و طاقت فرسا را تحمل باید.

سؤال اینست، آیا در خصوص صحت و یا سقم بدیهیات همچنان باید نگران اظهار نظرهای دولت های سرکوبگر و پر خفقان بود؟

آنچه امروزه ما شاهد آنیم نمایش استبداد تمام عیار و محض از سوی دولت جمهوری اسلامی است. معرفی هرچه موشکافانه تر چنین سیستمی مستبد به جهانیان تا حد امکان اکیداً نیاز به بررسی همه جانبه در کلیه ی ابعاد علمی و تحقیقی دارد، مسئولیتی ناگزیر و ناگزیر که بر دوش ماست.

ادبیات

آخرین باز مانده از نسل ... هم سرشت

این فریادهای یک همجنسگراست که در ناکجاترین بودن تبعید است

دی شب پری شب ها ها

چندین تا استریت نجیب

که من نمیگم خیلی بی وجدان بودند

استریت

های

جاکش کس کش مخ زن رو

به همجنسگراها ترجیح دادند

خوب انتخاب حق مردم است

اعتراضی هم نیست

چون نمی تواند باشد

ولی حالا که

جاکشی و کس کشی و مخ زنی

چیزی را

عقب نمی کند

برای جلو بودن

موافقت

هم جنس گرا

های

ما

هم یه کم

بیایند

جلو؟

اگر های شما

با

کون گشادی. وجدانتان

جاهای گشاد را خوب پی دا

می

کنند

برای

جلو شدن

میشه

های های ما هم

که

در این جلو کشان

بی کلاه مانده

یه جای شان

جاکشی و کس کشی و مخ زنی

کنند ؟

خوب می کنند

و جاکشی و کس کشی و مخ زنی

تکثیر می شود

و پخش

و خیلی راحت میشه

درست مثل استریت ها

هم جنس گرا های ی رو پیدا کرد

که در حال

جاکشی و کس کشی و مخ زنی.

است

از جهان خود

چون آنها هم دارند در لای همین ها

می کنند

زنده گی

و

این کشیدن ها محصول.

ما مردمیست که

هستیم

در کنار هم

و

دور از هم

و در حال مدام کشیدن هم

به دور ترها

دور و دور تر

و

کس کشی عیب اساسی شما نیست

یا

جاکشی

یا هرچی کشی

هر چی می خواهید بکشید

چون کشیدن کار تمام دنیاست

ما هم داریم زیاد می کشیم

در این دنیا

عیب شما

به رخ کشیدنه

برای دورتر شدن شدن

عیب شماست

این

تا یه همجنسگرا رو

می بینید

فقط رختخوابشو می بینید

همین

فقط

نه چیز دیگشو

غیر از اینه؟ آگه نه بگید نه!

تا حالا شده

یه همجنسگرا رو ببینید

اول

ببینید آدمه یا نه؟

تا حالا شده؟

وجدانتونو به مرخصی کون گشادی نفرستید

ما رو بی خیال

به خودتون جواب بدید

وقتی شما

تمام هستی ماها رو

زیر حماقتون له می کنید

وقتی شما اینجوری می بینید . فقط

چرا به ما اجازه نمی دید

کشیدن های شما رو

با اعتراضمون به

هیکتون تف کنیم

حالا ناراحت نشید

تف های سر و صورتتونو پاک کنید

این فقط دست تو کون زنبور کردن بود

بیخشید

باز اصل ضرب المثلو یادم رفتید

اصلا بی خیال

یکی نیست به کسایی که

له می کنند

و

کسایی که بعد تف می کنند

بگه

خرا
نمی خواهید
بفهمید
هم
را



در تاریخ ادبیات معاصر ایران، برجستگی نیما یوشیج به خاطر شهامت و جسارت او در پی ریزی دگرگونی ژرفی است که در نظام شعر کلاسیک فارسی به خرج داده است و از همین رو، به حق پدر شعر نو لقب گرفت. این درخشش سبب شد که کارهای دیگر وی، از جمله داستان نویسی اش در محاق بماند. مثل نیما در حوزه ی ادبیات معاصر ایران و جایگاهش در ادبیات داستانی، مثل ماه است که تا پاسی از روز در آسمان مانده باشد، اما تلالو طلاهی خورشید، نور نقره ای اش را تحت الشعاع قرار دهد. نیما هر قدر که در حوزه شعر نوگرا و ساخت گراست، در عرصه ی داستان سنت گرا و

مضمون گراست. در داستان نویسی از میراث ادبی و پشتوانه ی پر بار ادبیات کلاسیک استفاده می کند. نیما داستان نویسی نویسنده گانی مانند صادق هدایت را که به زعم او به پیروی از اروپائیان می نوشتند، قبول ندارد. چنین بر می آید که نیما در داستان نویسی به تقلید از اروپائیان، به دیده ی تردید می نگرد. او برعکس عملکردش در شعر که بنیان هایش از سبک و سیاق شعر فرانسه بی تأثیر نیست، در داستان نویسی اساساً وطنی می اندیشد. وی قالب های موجود و ساختارهای قصه و افسانه را، برای بیان دردها و آلام اجتماعی کافی می داند. بنابراین در نوشتن داستان هایش از تمثیل و نماد و افسانه استفاده می کند. اگر که تمثیل و رویکردهای نمادگرایانه از داستان های نیما برداشته شود، آنچه می ماند از لحاظ استخوان بندی و ساختار، و نه از حیث شکل روایت و نوع نثر، قابل توجه نخواهد بود. داستان های نیما که هم به فرم افسانه های اجتماعی و سمبلیک نوشته شده اند و هم به قلم کسی که به تغییر در اساس شکل بیان هنری اعتقاد دارد (و هم از این رو قابل اهمیت اند)، از چنان حس و زیبایی های طبیعت مدارانه ای برخوردارند که خواننده پس از خواندن احساس غبن نکند. - آیدین مختاری

نگاهی به حکایاتی از نیما

حکایت میر داماد فیلسوف

وقتی که میر داماد فیلسوف مُرد، در شب اول قبر سؤالاتی از او شد و او پاسخ هایی پریشان، پرت و پلا و در عین حال فلسفی داد. پرسندگان که پاسخ های او را درنیافتند، به نزد آفریننده شکایت بردند. آفریننده گفت: کاری با او نداشته باشید، او زمانی هم که زنده بود حرف هایی می زد که کسی نمی فهمید؛ حالا که مرده است دیگر بدتر. نیما در این گونه داستانک های طنزآمیز که برونه ای شاد و درونه ای اندوهناک و اندیشه برانگیز دارند، چند مسأله ی فلسفی و فرهنگی را یادآوری می کند. به عنوان مثال، در این حکایت مسأله ی ممنوع شناسی مورد تردید قرار می گیرد. نویسنده با ریختن مظروف سنگین و حجیم حکمت نظری آمیخته با حکمت علمی در ظرف بیان حکایتی کوتاه از جنس مطایبه و فکاهه، به نظر نمی رسد قصد ریشخند و یا استهزاء مباحث ژرف علمی و فلسفی را داشته باشد؛ بلکه می خواهد از دشواری فهم آن ها نزد همگان بکاهد.

پی دار و چوپان

الیکا، چوپان رعنا و جوان، کمانداری زبردست بود. یک روز هنگام غروب، تیر و کمان خود را برداشته به جنگل نزدیک رفت. برگ ها نم دیده بود و بخار مه مانند رقیقی به روی زمین می خیزد. الیکا خوشحال شد که به آسانی شوکاپی را پیدا کرده. تیر را به چله ی کمان گذاشت و او را هدف تیر خود ساخت. در همین وقت شب شد. تاریک و گرم و چرک. جهنمی با گور آمیخته. یا گوری ویرانه در جهنم. ستاره ها برق می زدند، مثل خلواره در خاکستر. پشه ها روی آتش را پر کردند. نه نپاری پیدا نه کومه. خیلی زود شب تاب ها از این سو به آن سو پریدند و روشنی را به عهده گرفتند. مثل

این که ستاره های آسمان را به زمین فرود آوردند. این بود که الیکا توانست شوکای تیر خورده ی خود را پیدا کند. اما زنی را دید و صدای زاری او را شنید که مانند مار زخم دیده، می پیچید. زن گفت: مرا به آبادی برسان. الیکا (چوپان دلیر قله های دور) به زن گفت: ای زن! تو کیستی و چه شد که در دل این شب و تاریکی به درد دچاری؟ زن گفت: تیر تو سینه ی مرا مجروح ساخت. تو مرا از پا درآوردی. آمده بودم برای مادر علیل خود که به درد دچار است، برگ شمشاد ببرم. الیکا با حال اضطراب دست به روی شانه های تنگ زن گذاشت و سینه ی او را کاویدن گرفت. در تاریکی دریافت که زخم کاری نیست، اما شرمناک بر جای خود ایستاد. زن گفت: اکنون که من کشته ی تیر توام، مرا باز مگذار. مومیایی استخوان من در کف توست. فالگیران این را به من گفته بودند. من تا کنون بیهوده می پریدم. مانند این که ملخ از گرمای آفتاب در ریگستان می جهد. آه! اینک وسیله ای شد تا تو را بشناسم. من خودم یک روز که از قافله دور افتاده بودم، از کوه های دور گذشتم. جایی که تخته سنگ ها در کفن سرد و بی رحم برف ها آرمیده بودند. چوپانی به همپای گلّه ی خود می خواند. مثل این که تو بودی. صدای تو با من آشناست. گویی از دل من بیرون می آید. در یک جا، صدای ما با هم زاییده شده اند. اگرچه تو مرا ندیده باشی. گویی ما پیش از این با هم بوده ایم. مانند دو کفه ی نارنج ما با هم جفت و جور خواهیم شد. ان گاه زندگی ما آرامش دایمی خواهد گرفت. من در زندگی کمک تو خواهم بود. همه چیز را جمع آوری می کنم. نمی گذارم هیچ چیز تلف شود. بگذار مانند پرستو، سینه بر آب زده بگذرم، و به سان کرکه گویی در هوای مه آلود بگذرم و آرامش آب ها را در زیر بال خود ببینم. من می خواهم غرق دریای تو باشم. الیکا با خود گفت: آیا این زن از پریان است؟ او کیست؟ آیا راست می گوید یا دروغ؟ یا زخم را بهانه ساخته است به جای این که درمان بخواهد. این چگونه حرفی ست که می زند؟ ولی من باید او را نجات دهم. پس زن را به دوش کشید و به آبادی خود برد. خسته و کوفته، تیر و کمان و زین خود را بر زمین گذاشت. در حلقه ی دختران که می رقصیدند، شماله می سوخت و بوی معطر نی و گز که آهسته می سوخت، هوا را پر کرده بود. شب همین طور ادامه داشت. گرم و پر از پشه و جنگل، خاموش و مرموز. الیکا زخم زن را بست و او را در بستر خود خوابانید، و رفت که از جنگل علف دارویی بیاورد. بعد از آن دیگر کسی ندانست که آن دو تن که بدین سان به هم رسیدند، چه شدند و به کجا رفتند و چگونه زندگی می کنند. ورد زبان بومی ها مانده است که <<چوپان از پی علف می رود>>، و این مثل را برای کسی به کار می برند که در زندگی هر چه می دود، به مقصود نمی رسد. همچنین می گویند او هنوز زنده است، و تا زنده است علف می آورد. اما هیچ کدام از علف ها زخم را درمان نمی کنند. به این جهت (دیزنی ها) ی مغرور و بی پروا هر وقت هنگام غروب، شوکایی را در جنگل می بینند - با همه غرور و بی پروایی خود - او را هدف تیر نمی سازند. زیرا می ترسند نازنین باشد و به زحمت نگهداری او دچار شوند. داستان پی دار و چوپان از نظر خیال پروردگی و رؤیایی بودن، شاید به پای داستان دیگر نیما، خانه سریویلی نرسد، اما زیبایی و طراوت آن به مراتب بیشتر است. مایه ی داستان برگرفته از باوری بومی است. نویسنده به شکرانه ی (از پیش آماده بودن سوزه) که همانا از باورهای مردمی و افسانه ها بوده، در این جا باید در دیگر عناصر داستانی، آنچنان مایه ای از خود خرج کند که به آسانی بتوان نام نویسنده را به عنوان پدید آورنده ی آن یاد کرد. و نیما در پرداخت این مایه ی داستانی، مستحق نویسنده قلمداد شدن است. تمثیل به کار رفته در این داستان، این امکان را به خواننده می دهد تا خویشتن داری و کف نفس انسان چشم و دل سیر و باورمند را در برابر جاذبه های فریبنده و دام های سر راه کمال شخصیت والای او تحلیل کند. داستان دارای سطوح تحلیل چندگانه ای است. تحلیل مهرورزی به عنوان غریزه ای نیرومند در نهاد بشر، و نیز تحلیل فولکلوریک که عناصر مثبتی مانند طبیعت مداری و حیوان ناستیزی در خود دارد. در این داستان به طرز زیبایی با شکار جانوران دوست داشتنی مانند آهو مخالفت شده است، بدون آنکه نویسنده از روش مستقیم گویی استفاده کرده باشد.

نگاهی به آهو و پرنده ها

داستان از آن جا شکل می گیرد که یک دسته فیل به آبگیر (میراث و دارایی مشترک جانوران داستان) می آیند و تمام آب ها را می نوشند. جانوران صحرا برای ادامه ی زندگی به تکاپوی آب می افتند. تا این جا روشن شد که آب نماد زندگی است. از آن جا که راه چاره را نمی دانستند، یک غاز پیر را به عنوان پیشوا برگزیدند تا آن ها را به آب برساند. پیشوا هم شرط گذاشته بود که جانوران دست از رفتار و سنت های خود بردارند و گوش به فرمان او باشند و هر چه دارند به او بدهند تا او آن ها را به آب راهنمایی کند. پس از مدتی راه رفتن در کویر بی آب و علف، جانوران چگونه رفتن خود را فراموش کردند و استحال شدند. نویسنده بحران را در میانه ی داستان به اوج می برد. داستان با گره گشایی پایان می یابد. در اثنای گمگشتگی و هلاکت، ناگهان غاز آسمانی سفید و جوانی از هوا می رسد و خبر می دهد که صحرای زندگی جانوران، در اثر بارش باران دوباره سرسبز شده و

آبگیر از آب لبریز شده است. جانوران شادند، و غاز سفید می گوید: ((من با این خاله غازه هیچ حرفی ندارم. فقط شما از او بپرسید پرنده که پرواز بلد است، چرا باید راه برود؟ آهو که می تواند، چرا تند ندود؟)) با طرح این سؤال و با زمینه ی امیدی که خبر باریدن باران در دل جانوران ایجاد کرده بود، حيله ی خاله غازه بر ملا شد و یک بار دیگر راه و روش زندگی و (رفتن) هر یک از جانوران که در اثر تبلیغات و القائات خاله غازه فراموش شده بود، به آنان یادآوری شد. ((مرغابی بال هایش را باز کرد. کلاغ پرید. قمری پر زد. آهو سُم هایش را به کار انداخت و هرچه توانست تند تر دوید ...)) در راه بازگشت، جانوران به این شناخت یا خودآگاهی هم رسیدند که باید ریشه ی اصلی مشکلات را پیدا کنند. بنابراین، وجدان جمعی آن ها بر این متفق شد که ((از این به بعد فکر کنند چه طور باید فیل ها را به آب گیر راه نداد.)) این داستان نیز مانند داستان ((توکایی در قفس)) از نیما، نمادین و تمثیلی است. کوتاه تر و ماجراها و رفتارهای شخصیت های داستان به واقعیت نزدیکتر به نظر می رسد. بنابراین، کودکان و نوجوانان هم آسان تر می توانند با آن ارتباط برقرار سازند.

* رمز شناسی داستان:

در این که ((آهو و پرنده ها)) داستانی نمادین و تمثیلی است، تردیدی نیست. رگه هایی از عرفان در این اثر دیده می شود. عرفانی از نوع عملی و اجتماعی که به لحاظ کارکردی، نقطه ی مقابل عرفان (پنداری) و (نظری) قرار می گیرد. جان مایه ی این داستان – و نیز داستان ((توکایی در قفس)) – نقش خودشناسی در جهان شناسی و مبدأ شناسی است. در داستان، از یک سو پس زمینه های عرفان نظری از نوع عطار نیشابوری در داستان ((منطق الطیر)) و از سوی دیگر، عرفان کاربردی و اجتماعی به چشم می خورد. هم رد پای (سیمرغ و سی مرغ) به شکلی محو و سایه روشن در داستان دیده می شود و هم رد پای داستان ((راهی به بیرون از دیار شب)) طبری که از اجتماعی نگاری های مرامی و جانبدارانه ی روزگاری است که نویسنده ی ((صد سال داستان نویسی در ایران))، آن را روزگار آرمان خواهی و تبلیغ می نامد. – ناگفته نماند که ((راهی به بیرون از دیار شب)) فرانت وطنی از داستان روسی ((قلب فروزان دانکو)) اثر ماکسیم گورکی است. نیما در این جا در حالی که به ظاهر برای کودکان و نوجوانان نوشته، اما بار معنایی آن برای بزرگسالان به نظر می رسد و قهرمان داستان در موقعیتی قرار می گیرد که به مثابه ی فردی بازانديش و مداراپیشه، نظریه های گوناگون فرق فکری و نحله های اندیشگی را می شنود و با استفاده از نکات مثبت آن ها، به (خودبیداری) می رسد. نویسنده نمی تواند تأثیرات آموزه های افلاطونی را درباره ی شناخت، یادگیری و یادآوری، پنهان سازد. آدمی در سرشت خود کمال جو، حقیقت طلب و داناست. اما در زندگی اجتماعی، در فرایندهایی قرار می گیرد که از مسیر واقعی خود دور می شود. تنها لازم است لحظه ای فراغت یابد تا به خود آید و یا به او یادآوری شود، آن گاه در راه اصلی افتاده و به مقصود می رسد. نویسنده هرچند پای از مرز خود فراتر گذاشت و در مقام حل مسأله برآمد، اما با زیرکی گره ی کور مسأله ی داستان را نگشود. این که پرندگان و جانوران (تو بخوان آدم ها) باید برای حل مسأله بیانديشند، طرح مسأله است. آنچه همچنان لاینحل باقی مانده، چگونگی راه ندادن فیل ها به آبگیر است که باید در ذهن خواننده یا شنونده ی خردسال، نوجوان، و حتی بزرگسال، ادامه یافته و تحلیل شود.

مانلی

مانلی، مرد ماهی گیر، شبی برای ماهیگیری با قایقش به دریا می رود. در میان امواج توفنده ی دریا و شب تنهایی، مانلی دچار اوهام می شود و ناگهان یک پری دریایی را رو به روی خود می بیند. پری دریایی به درون قایق مرد ماهی گیر آمده و با او به گفت و گو می پردازد. مانلی در این گفت و گوها از روزگار و جامعه و روابط حاکم بر آن می نالد. پری دریایی ضمن شنیدن و تصدیق گفته های ماهی گیر، از دنیای دریاها چندان خشنود نیست. بنابراین، میل قلبی خود را در هم رنگی با ماهی گیر ابراز می کند. مرد ماهی گیر، زمانی از رؤیای شبانه بیرون می آید که قایقش در گل و لای مصب رودخانه در کنار قایق های دیگر به گل می نشیند. دیگر صبح دارد می دمد و او به خانه اش می رود. طرح نیمه واقع گرایانه-نیمه خیال پرورد در این کار نیما، ریشه در پیرنگ جادویی ساخت افسانه دارد. بدون شک افسانه هایی از این دست، در افواه مردمان ساحل نشین هر سرزمینی بوده و خواهد بود. اما نیما از پوسته ی افسانه ای آن برای بیان آزادانه ی آرمان ها و ایده آل های اجتماعی و فکری خود استفاده کرده است. روایت شعرگونه (آن هم از نوع نیمایی اش) سبب پیچیدگی های معنایی قصه ی داستان شده است. بنابراین، چه بسا اگر نیما فشرده ی این داستان

پریان را نیز همانند آنچه که در مورد منظومه های خانه ی سریویلی و پی دار و چوپان کرده است به نثر می آورد، نه تنها خطوط برجسته و پرنگ مجراهای داستان برای خواننده روشن تر می شد، بلکه شاید یکی از زیباترین داستان های افسانه بنیاد و خیال پرور خود را می آفرید. به هر تقدیر نیما با سرودن این منظومه ی داستانی، یک بار دیگر دغدغه ها و دلمشغولی های خود، و اساساً خود را، تکرار کرده است. در این داستان نیز نویسنده معتقد است که هرکس باید با درایت و تعقل و تلاش خود، مشکل خود را حل کند. نیما در داستان مانلی، در یک تک گویی اعلام می کند: در سرا و همه اندیشه اش این: / من به راه خود باید بروم / کس نه تیمار مرا خواهد داشت / ان که می دارد تیمار مرا / کار من است ...

خانه ی سریویلی

سریویلی شاعر، با زنش و سگش در دهکده ای ییلاقی در ناحیه ی جنگلی زندگی می کردند. تنها خوشی سریویلی به این بود که توکاهای در موقع کوچ کردن از ییلاق به قشلاق، در صحن خانه ی باصفا او چند صباحی اتراق کرده، می خواندند. اما در یک شب طوفانی وحشتناک، شیطان به پشت در خانه ی او آمده، امان می خواهد. سریویلی مایل نیست که آن محرک کثیف را در خانه ی خود راه بدهد. بین آن ها جر و بحث در می گیرد. بالاخره شیطان راه می یابد و دردهلیز خانه ی او می خوابد و موی و ناخن خود را کنده، بستر می سازد. سریویلی خیال می کند که دیگر به واسطه ی آن مطرود، روی صبح را نخواهد دید. اما به عکس، صبح از هر روز دلگشا تر درآمد. ولی موی و ناخن شیطان تبدیل به ماران و گزندگان می شوند. سریویلی به چارو کردن آن ها می پردازد. او تمام ده را پر از ماران و گزندگان می بیند و برای نجات ده می کوشد. در این وقت، کسان سریویلی گمان می کنند پسر آن ها دیوانه شده است. جادوگران را برای شفای او می آورند. بقیه ی داستان، جنگ بین سریویلی و اتباع شیطان و شیطان است. خانه ی سریویلی خراب می شود و سال ها می گذرد. مرغان صبح، با منقار خود از کوه ها گل می آورند و خانه ی او را دوباره می سازند. سریویلی دوباره با زنش و سگش به خانه ی خود باز می گردد. اما افسوس که دیگر توکاهای قشنگ در صحن خانه ی او نخواندند و او برای همیشه غمگین ماند. داستان از منظر سبک شناسی دوباره است. واقع گرایی تنیده در فراواقع گرایی. پاره ی خیال پردازانه اش بر پاره ی راست گرایانه می چربد. نویسنده به دلیل نمادگرایی ناگزیر از گزینش این شیوه شده است. نیما، رئالیسم جادویی را از راه اسطوره گرایی در این داستان وارد کرد. او با بهره گیری از عناصر اسطوره ای و آیینی مانند (شیطان)، و نمادهایی از قبیل (مو و ناخن) شیطان، که نه تنها در خانه ی سریویلی بلکه در سراسر روستا پراکنده می شود، داستان را از سطح به عمق می برد. نویسنده با عدم تعادلی که در ابتدای داستان ایجاد می کند، داستان را آفریده و کنش داستان را با رویارویی سریویلی و شیطان گسترش می دهد. با آن که سریویلی (انسان آسیب پذیر)، ناخن و موی شیطان یا همان آثار گناه و سیاه دلی را از خانه ی خود و روستا می روید و محو می کند، اما هرگز نتوانسته است به شفافیت و زلالی پیشین برسد. زیرا که توکاهای قشنگ دیگر در صحن خانه ی او نخواندند.

نقاش

مرد نقاش، عاشق کشیدن تصویر شیر بود. شیر زنده را در جنگل پیدا می کرد و از روی آن می کشید. شیر با او انس گرفت. او را پیش خود برد و همه کاره کرد. نقاش، هر وقت که از دخمه ی شیر بیرون می آمد، تنش بوی خطر می داد. حیوان ها به او احترام می گذاردند. این طوری ها بود که یک وقت دید نقاشی را ترک کرده، در پی جاه و جلال افتاده است.

وقتی شیر مردنی شد، حیوان ها به او تاختند و کارش را ساختند. نقاش فرار کرد، اما هر جا رفت از بوی او حیوان ها او را تعقیب کردند. بالاخره نقاش مجبور شد به خانه ی خودش برود و خودش را بکشد.

وقتی در خانه را می شکنند، می بینند نقاش روی تصویر شیر، مرده است.

غول چپ چپ به بچه ها نگاه کرد، بچه ها، ترسیدند. غول همین طور نگاه کرد و چشم خود را از آن ها برنداشت، تا این که دانست رعب او در دل آن ها تأثیر کرده. آن گاه به آن ها گفت: <<بباید برویم توی باغ های انار.>> چشم بچه ها از شنیدن کلمه ی انار برق زد. بدون این که از هم بپرسند ما از عقب کی می رویم، به دنبال او رفتند. غول آن ها را به کارهای سخت واداشت. آن ها برای غذا و گاهی از روی تشویق غول - که آن ها را گول می زد -، کار می کردند. بچه ها به این فکر افتادند که می توانند غول را ببندند. غول فهمید، بین آن ها اختلاف انداخت. آن ها گاهی با هم دیگر دعوا می کردند. یک روز غول آن ها را از باغ به بیرون برد. در باغ را بست و گفت: <<بروید! من دیگر با شما کار ندارم.>> بچه ها همین که راه افتادند، دیدند نمی توانند راه بروند. دست ها و پاهای آن ها از کار افتاده بود. فکرشان هم از کار افتاده بود. این نتیجه ی کار کردن برای غول بود. بچه ها رفتند پیش مادرشان حکایت کردند. اما نتوانستند خانه ی غول را پیدا کنند و نشان دهند.

آری، نیما شاعری داستان سرا و قصه پرداز است. رویکردهای داستانی در اشعار نیما به تنهایی می تواند موضوع تحقیق گسترده ای برای دوستداران مباحث نقد ادبی باشد. بنابراین، در زمینه ی داستان های منظوم و منظومه های داستانی نیما یوشیج، این شاعر و داستان نویس دوران تبلیغ و آرمان خواهی تاریخ ادبیات ایران، سخن را کوتاه می کنیم.



همه چیز از جایی شروع شد که من عاشق شدم. البته عاشق به چیز مجازی... که صد البته به بازی بود... که اسمش مافیا بود. دقیقاً می‌تونم بگم سال ۲۰۰۲ بود. این جادو، این عشق، آنقدر کارساز بود که مدت‌ها این بازی روی سیستم نصب بود و جاش رو به هیچ بازی دیگه ای نمی‌داد. خیلی طول کشید تا تا طلاقم داد. یعنی خوب... به جور توافق دوطرفه بود! ما هنوزم همدیگه رو در حد به سکس!!، ببخشید در حد به بازی ۸ ساعته ی یک دم از اول تا آخر دوست داریم!... حالا فرض بگیرید که بعد سال‌ها خبر می‌رسه که این عشق قدیمی داره میاد دوباره و این بار با کلی تغییرات و خیلی خوشگل تر... وقتی خبر ساخته شدن مافیا ۲ رو شنیدم ته دلم مورمور شد. مثل موقع‌هایی که قراره برم خونه ی یکی از دوستانم!!! برای همین شروع کردم به گشتن نت دنبال نشانه‌هایی ازش. رد پاشو توی سایت گیم اسپات پیدا کردم، فقط ۵ تا عکس ناقابل از این جادوی جدید. حقیقتش توی این ۵ تا عکس فقط یکیش خوب بود، و البته که خوب نه، شاهکار. همین عکس شاهکار باعث شد که تصمیم به نوشتن این مطلب بگیرم. می‌خوام از چیزهایی که از این عکس دستگیرم شده درباره ی جو احتمالی بازی و همینطور جذابیتی که می‌تونه داشته باشه نتیجه گیری کنم و به خورده هم خیالبافی قاطی ش کنم بینم به حقیقت تبدیل میشه موقع انتشار بازی، یا که نه.

این عکسی که گذاشتم می‌تونه مرجع تون باشه که موقع توضیحاتم گیج نشید و زیادتر از این قوه ی تخیل تون رو به کار نگیرید.

راستش از وقتی عکس رو گرفتم هرچقدر بهش نگاه می‌کنم سیر نمی‌شم. نمی‌دونم دلش برمی‌گرده به همون عشق قدیمی یا که جذابیت خود عکس است که باعث این همه هیجان من شده. همین جور که می‌بینید به عکس از به منظره هستش از شهر نیویورک تو سال‌های بین ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰. چیزی که توی قسمت اول بازی هم بود. یعنی زمان روایت داستان. اینی که می‌بینید پشت به تصویر با کت و شلوار قهوه ای ایستاده شخصیت اصلی بازی ست که باید ما کنترلش بکنیم! اینجور که به نظر میاد و در واقع از کل تصویر می‌شه حدس زد پیشرفت وحشتناک گرافیک بازی! توی کت و شلوار این آقا که دقت کنین Self shadow و تکسچرهای واقعاً شاهکارو می‌تونید ببینید. حتی می‌شه راه‌های روشن روی کت رو هم با چشم غیر مسلح دید! چروک‌های روی کت رو ببینید! و یا سایه هارو! می‌بینید گوشه‌ها محو و اسموس تشریف دارند؟! همین افکت

اسموس کردن سایه کلی از فریم ریت بازی کم می کنه! یعنی احتیاج به رم و گرافیک خفنی دارید تا بتونید این افکت رو از بازی ببینید! از نحوه ی ایستادن این آقاهه به شدت قند توی دلم آب میشه! مثل خیلی از بازی های اینطوری سیخ واینستاده! همین باعث میشه که موقع کنترلش احساس بهتری داشته باشین. مثلاً به لحظه فکرشو بکنین که میخواین کنترلش کنین و قدم زنان از این جایی که وابساده بپریدش اونطرف خیابون زیر اون تابلوی آبی! ووووووووووی! من می خوامش !!!!

خب قسمت بعدی که می خوام بگم در باره ی سنگفرش خیابون و پیاده رو هستش. خوب نگاه کنید. چه احساسی بهتون می ده؟ مثل این نیست که دارین به یه عکس واقعی از سنگفرش های خیابون نگاه می کنین؟ به نظرم میاد هیچ یه سنگی شبیه اون یکی نیست. که البته هست و باید باشه ولی این هنر سازنده هارو نشون می ده که جوری اونا رو کنار هم ردیف کردن که کاملاً واقعی و غیر تکراری به نظر بیان. من اینجا چهارتا آشغال و اینجور چیزا روی زمین می بینم که البته سه تاشون یه کم بی جزئیات به نظر میان. منظورم اون قوطی و جعبه ی مقوایی توی پیاده رو هستش. در عوض اون تیکه ی بزرگ کاغذی که روی سنگفرشای وسط خیابون افتاده به خاطر اینکه سایه دار هست طبیعی تر به نظر می رسه.

این ماشینه رو می بینید؟ همین آلبالویی! پردازش جزئیات گرافیکی روش بینظیره. از همینجا می تونم بگم این افکت HDR یا همون High Dinamic Range هستش. آثار مناظر اطراف روی بدنه ماشین و همینطور انعکاس نور خورشید روش واقعاً بی نظیره. مخصوصاً روی شیشه و قسمت جلوی کاپوت. وای! ببینید حتی اثر برف پاکن رو روی شیشه میشه دید. آه چه راننده ی زشتی داره. البته به نظرم می رسه سایه ی اتوموبیل ها یه کم سرجاش نیست. به نظر سر ظهر میاد و این اثرش روی سایه ی این آقاهه هست ولی این کشیدگی رو تو سایه ی ماشین ها نمی شه دید. عمق میدان هم بی نظیره. فقط کافی به نگاه به اون دورا بندازین. ساختمانن امپایر استیت و کمی نزدیکتر از اون کامیونی که داره می پیچه توی خیابون بغلی. یه همچین افکتی به همین راحتی ها قابل اجرا نیستش. افکتی که این حالت رو اجرا می کنه اسمش deep of field است که برای ایجادش به کارت های گرافیک با قابلیت پیکسل شیدر ۲ احتیاج دارید. راستش من عاشق اینجور افکت ها هستم. موشن تار یا همین عمق میدان که تأثیر خیلی زیادی تو بهتر جلوه دادن مناظر داره.

طبق معمول تو خیابون ها اثری از بچه ها نمی تونید پیدا کنید که طبیعی است چون تو همچین بازی های می تونید با ماشین هرکسی رو که دلتون خواست زیر بگیرین و یا اسلحه کشی راه بندازین و به ملت توی خیابون شلیک کنید که به نظر من هم کار خوبی که بچه ها تو خیابون جولون نمی دن! مگه اینکه یه قانونی تصویب بشه! که کسای که به بچه ها شلیک می کنن یا زیرشون میگ یرن چه می دونم بازیشون گیم- اوور بشه و یا اصلاً سیستم شون بسوزه!! به نظر می رسه بازی از افکت Bomp mapping هم استفاده کرده. که باید هم بکنه. اینو نمی شه از روی سنگفرش خیابون حدس زد ولی می شه از یه جای دیگه به این نتیجه رسید. گوشه ی سمت چپ بالا، اون دیوار آجری رو می بینید؟ اون قسمتی که آجرها به شکل عمودی ردیف شدن، اثر سایه هاشونو میشه دید. این یعنی همون افکتی که گفتم!

می تونم شرط بندم که بازی کنترل محشری داره. به دو دلیل، یکی اینکه بازی اول محشر بود و یکی از روی همین عکس!... پشت این ماشین آلبالویی اون ماشین سبز لجنی رو می بینید که تازه شروع به حرکت کرده و یه کم به طرف وسط خیابون متمایل شده؟ کاملاً می شه حرکت رو توش دید. کمی به طرف راست کج شده و این حرکت توی یه ماشینی که داره می پیچه به طرف چپ کاملاً مشهوده. این یعنی یه حرکت کند و سنگین و طبیعی وقتی که دارین ماشین رو کنترل می کنید.

الان یه چیزی دیدم که یه کم تو قضیه ی زمان روایت داستان منو تو شک انداخت، اون گوشه ی بالا، گوشه ی سمت راست منظومه، اون چهارتا هواپیما رو می گم، به نظر هواپیماهای بی ۵۲ هستن. همونا که زمان جنگ جهانی دوم آمریکا ازشون استفاده می کرد. پس زمان بازی باید اواخر دهه ی ۱۹۴۰ و اوایل دهه ی ۱۹۵۰ باشه! یه چیزی توی این تصویر توی ذوقم می زنه اونم جزئیات کم آدم های توی خیابون هست. راستش توی بازی اول هم زیاد روشن کار نشده بود و مثل الان تخت بودن. به اونایی که دارن اونطرف خیابون راه می رن نگاه کنین، خیلی سیخ نیستن؟ یا من توقعم بیخود رفته بالا!! من هرچی بیشتر به این عکس فوق العاده نگاه می کنم نکته های بیشتری توش پیدا می کنم، واسه همین هم ممکنه این مطلب بشه به اندازه ی یه رمان، پس دیگه بسه، فقط باید تا زمانی که بازی عرضه میشه، که احتمالاً یکی دو سال دیگه این اتفاق بیفته، سیستم خودمو حسابی تجهیز کنم تا کم نیارم و فقط از بازی لذت ببرم... فقط امیدوارم مثل بازی اول، اون فانوس دریایی کنار ساحل هنوز سرجاش باشه تا موقع غروب خورشید برم و آسمون نارنجی رو بازم ببینم



آخرین شیفت شب رستوران خانوادگی، مال او بود،
اسمش **جنی- لین** بود، لباس کارش زرد بود،
لبخندش نیمروی داغ،
اندامش خمیر ورآمده، مثل سینی فر
که پر از نان های ساندویچی باشد، گرم، صمیمی، و متصل به هم.

رستوران، مثل سریال های پریننده ی تلویزیون، برای مشتریان ثابت اش، آشنا بود.
مشتری ها او را همراه نفس، مثل خیال بوی غذای خانگی، فرو می دادند.
پیرمردها کلاه کیسه ای هاشان را عین کلاه راننده کامیون ها، می کشیدند بالا، ته سرشان،
می آمدند تو که شام بخورند.

بچه مدرسه ای ها، مسخره بازی در می آوردند و از هم جلو می زدند.
کشیش ایگلتون هم بود، که نیمکت ردیف آخر را قرق کرده بود،

و خبرنگار ی *پاپتیسست نیوز* را، سه شنبه شب ها، بعد از اینکه از شبانی کلاس "گفتگوی جوانان" برمی گشت، می خواند.

کشیش ایگلتون، که شامه اش تیز بود و شانس را روی هوا می زد،
خودش را به یک توپ بستنی کنار یک برش پای مهمان می کرد اما
قهوه اش را تلخ می خورد. کشیش، مردی بود ریز اندام، چوب کبریت،
با ریش دو تیغه، که به صورتش مثلاً ابهتی بیخشد،
انگار می خواسته عکسش را روی سکه بزنند.
صدایی داشت که شیرین تر از آن نیست.

روزهای یکشنبه **جنی** می رفت کلیسای *نخستین اجتماع زائران* و به صدای کشیش
که می غلتید، مثل تصویر آگهی های غسل، توی تلویزیون، گوش می داد

هر یکشنبه، هر یکشنبه، آن سال ها، که دخترک جوانی بود
همیشه در خیال، با پیراهنی از ساتن، از میان ردیف نیمکت های همان کلیسا
خرامان به سوی محراب می رفت،
تمام آن سال ها، تمام آن یکشنبه ها،
که نشسته بود کنار مامان.

شکم گنده ی قهوه جوش را از لانه ی گرمش بلند کرد.
سر میزها رفت یکی یکی پرسید دوست دارند فنجانشان را پر کند یا نه،
صورتحسابشان را گذاشت روی میز
دستی کشید سر شانه ها، به نشانه ی محبتی.
ایگلتون می گفت، فقط تا نصف فنجان،
و همیشه سه تا نصفه فنجان قهوه می خورد،
و **جنی** نصفه ها را با دست و دلبازی می ریخت،

و کشیش روزنامه اش را زمین می گذاشت و خیره می شد
نصف بیشتر یک دقیقه را، به سینه های او،
بعد نگاهش را می برد روی صورتش.
با مهربانی می پرسید، حالت چگونه، **جنی**؟ انگاری دارد به خاکش می سپارد.
خوبم، خوب، آقای کشیش، جنی جواب می داد، و هر بار
نزدیک بود از توی قوطی توی جیب پیشبندش، خامه هم تعارفش کند،
و یادش می افتاد.
حالش خوب نبود، همینجوری می گفت خوب است.
مادرش زمستان قبل مرده بود. پدرش سال ها پیش از آن رفته بود جایی که
همه ی پدرهای درب و داغونی که زن و بچه شان را ول می کنند، می روند.
حالا دنیا به چشمش زیادی بزرگ می آمد و زیادی کوچک، مثل بشقاب خالی.

پیشدست خالی را که دراز کرده بود طرفش، گرفت،
برگشت که برود به آشپزخانه، و نگاه ها
مثل کره ی چرخان روی سوپ داغ
پی اش کشیده شد.

کشیش ایگلتون آرزوهای دور و دراز داشت.

زنش مشوق اش بود.

رویای دوتایی شان یک شو تلویزیونی بود

در کانال تازه ی مذهبی تلویزیون.

کلارا می گفت، نه مثل اون شوهای دو پولی موعظه گران تلویزیونی، و موهای

سیاه شینیون شده اش را مثلاً صاف می کرد، یعنی ادای آن خانمخوشگلا

با خرمن موی طلایی و با یک کیلو مژه مصنوعی،

که شوهرهاشان همیشه یک گندی در می آوردند و دستگیر می شدند، را در می آورد،

یه چیز صمیمی و پر عمق، یه چیزی مثل **آوپرا** ..

کشیش لبخند می زد،

و در خیال، مهمانان برنامه را می دید، درمانده- مثلاً خود **براد پیت** -

که کشیش از لبه ی پرتگاه جهنم به راه راست هدایتشان کرده بود،

و آنوقت سیل کارت و نامه و کمک های مالی سرازیر می شد

روی سر کشیش دلزنده و مقدس،

که خودش را وقف جمعیت کلیسای زهوار در رفته در یک شهر عقب افتاده ی فقیر کرده است

با خودش می گفت: این هم سرمایه ..

اما چگونه؟ او که هیچ شانسسی در کار با رسانه ها نداشت.

فقط توانسته بود یک مصاحبه با تلویزیون محلی دست و پا کند که موفق از آب در نیامد.

صدایش را خوب کنترل کرده بود اما دوربین ها، خیلی خونسرد، از قیافه اش خوششان نیامد.

شاید بهتر باشد شانسس در رادیو را امتحان کند؟

اما رادیو به اندازه ی تلویزیون برد ندارد. ریش بزی اش را خاراند.

شاید چهره اش مناسب نیست.

کلارا می دانست مشکلشان از کجا آب می خورد.

با او به خاطر قیافه اش عروسی نکرده بود.

حیف که خودش نمی توانست جلو دوربین ظاهر شود.

کلیساشان هم هنوز آماده نبود که یک زن بشود موعظه گر تلویزیونی شان.

نه، اصلاً شدنی نبود، باید به همان خود کشیش قانع باشند.

نیمه شب.

نور کم‌رنگ نئون "باز است" چشمکی زد و خاموش شد.

آخرین میز هم خالی شد.

مشتری ها کت هاشان را با خود به تاریکی خیابان بردند.

جنی فنجان های قهوه را

روبهم روبهم سوار کرد برد آشپزخانه.

تری داشت زمین را می شست.

چربی کش گرفته روی باریکیوها، پاک شده بود.

پیشخوان استیل با اسپری تمیز کننده ساییده شده بود و

صیقل خورده بود و

به رنگ مات نقره ای در آمده بود، آماده ی سرخ کردنی های صبحانه ی فردا.

جنی نعلبکی ها را دسته کرد توی ظرفشویی،

بعد، مثل کیک که در گرمای فر، به نرمی و ناگهان، وا برود، نشست.

تری برگشت نگاه کرد: خسته ای؟

عزیز.. الان می تونم پاهامو وا کنم بذارم رو میز به جای کاغذ- نگهدار.

جنی شست پای چپ اش را انداخت پشت پاشنه ی پای راست، کفش اش را کشید پایین، ول اش کرد تا ول شود روی زمین.

تری زمین شور را چلانند و آب چرکمرد را خالی کرد توی چاهک.

نشست پشت میز، روبروی **جنی**.

تازه استخدام شده بود، هفته ی قبل آورده بودندش تا همبورگرها را این رو آن رو کند،

و سوسیس و تخم مرغ سرخ کند.

بعد از آن آشپز قبلی، که معلوم نبود کی مثل پشنگ آب توی دیگ روغن داغ، از کوره در می رود،

استخدام **تری** به نظر **جنی** مثبت بود.

تری، تودار بود و چارشانه.

موها و چشم هاش تیره بودند. خارجی بود انگار، مثلاً امریکای لاتینی،

خیلی ماه بود. از آن آدم ها که بیشتر گوش می دهند، و هیچوقت جیغ نمی کنند.

یه آبجو با هم شریک شیم؟

جنی فکری کرد،

به نظرش پیشنهاد جسورانه ای بود، کمی خطرناک.

مادرش عرق خور نبود، بخصوص از وقتی که بابا تو عرق غرق شد و **کشیش ایگلتون** یکریز

در مضرات مشروب و بریاد رفتن ارزش های خانوادگی بر اثر عرق خوری موعظه کرد.

اما **جنی** یکی دو تا آبجو را گاه به گاه می خورد، لول شدن بعدش را دوست داشت، و لیوان آبجو را، مثل

یک لیوان پر بستنی، که بستنی اش از لبه ی لیوان سرریز شده باشد، دوست داشت.

گفت، آره،

با اینکه می دانست صاحب رستوران دوست ندارد کارکنان در محل رستوران لب به الکل بزنند.

تری یک بطری سرد قهوه ای از توی یخچال کشید بیرون، سرش را پراند.

جنی انگشت های پایش را از هم وا دراند.

دیگه این کفشای تنگ کهنه رو بام نمی کنم، هیچوقت، و آهی کشید.

تری لبخند زد. خب پابرهنه برگرد خونه.

شاید همین کارو بکنم. خونه م همین سر پیچ ه. تو کجا می شینی عزیز؟

تری شکلکی در آورد و گفت، اونور رودخونه. مجبور شدم ماشین بخرم تا بتونم این کارو بگیرم.

بعد شروع کردند به حرف زدن از اتوبوس ها، که همیشه با تأخیر می رسند، یا پیش از وقت.

جنی داستان خنده دارش را تعریف کرد که یک روز توی ایستگاه اتوبوس منتظر بوده که برود مرکز شهر و کنارش

یک مرد مست با چشمای سرخ و صورت مات فاق کشیده و ریش تیغ تیغی ایستاده بوده.

انقد داغ بود اونروز که سکه رو می انداختی رو آسفالت، آب می شد،

فکرش رو بکن، من ایستاده م توی ایستگاه اتوبوس، پیرهن تابستونی تن ام کرده م،

بی آستین، با یک شال از سر خودش. به نظر خودم خیلی با نمک بودم، مثل خانم های شیک توی گاردن پارتی.

خب، اتوبوس نزدیک شد و کشید کنار که یه دفه این مرتیکه ی مست دوید پشت سرم و

یک ماچ آبدار گذاشت روی اون تیکه از شونه م که لخت مونده بود،

و داد زد: اوهوی اوهوی، ماچت کردم،

جنی خم شد عقب و زد زیر خنده.

اوهوی اوهوی ماچت کردم. انگار یکی سر جونش باهاش شرط بسته باشه ----

تری گفت: خب، تو چکار کردی؟ من بودم می زدم ناکارش می کردم.

من اصلاً به فکرم نرسید چکار کنم.

فقط سوار اتوبوس شدم.

و نشستم کنار یه خانمی که صورت مهربونی داشت،

یه دستمال کاغذی ازش گرفتم شونه مو پاک کردم.

فقط خنده م گرفته بود، همین،

خدا می دونه این مردا چه کارایی می کنن.

تو عروسی کردی، عزیز؟

برای یک لحظه، صورت **تری**، مات شد،

مثل رویه ی یکی از پیشخوان هایی که ساییده بود،

شد مثل سنگ.

بعد گفت: نه، من تنهام. تو چی؟

جنی، شروع کرد به گفتن از مامان، و اینکه خانه ی قدیمی شان بعد از مردن مامان، قلبی بود که دیگر نمی تپید.

و گفت که می خواهد خانه را به فروش بگذارد، شاید به محله ی دیگری برود. گفت که با چند تا مرد تا

حالا رفته بیرون، و هیچوقت کسی را که دلش می خواسته صبح به صبح سر به بالین کنار خودش ببیند پیدا نکرده.

من از این سکس که میگن، سر در نمیارم، برای اونا، قضیه خیلی گنده است، اما

من هر چی فکر می کنم نمی فهمم این همه جار و جنجال سر چیه.

حتی در طول یک سال اینقدر حرف زده بود، حتی در طول عمرش اینقدر حرف زده بود.

جنی آبجوش را بالا رفت و حس کرد دوست تازه اش دارد گوش می کند.

تری سرش را پایین انداخته بود و نگاه می کرد به بطری توی دستش و با ناخن

مارک روی شیشه را ور می آورد. ناگهان **جنی** حس کرد دلش می خواهد

دستش را دراز کند و آن گونه های نرم و تیره را ناز کند، انگار که میوه ای از

جنس دیگری، سیب ترش یا انبه، چیزی که در عمرش ندیده.

می خواست بداند سر انگشتانش

چی حس خواهند کرد.

تلوتلو خوران، از جا برخاست.

فکر کنم آبجو داره اثر می کنه.

تری گفت، بیا، من می رسونمت.

از در کناری، قدم گذاشتند توی تاریکی، وارد پارکینگ شدند.

جنی کفش هایش را دستش گرفته بود، تاب می داد، لنگان و سکندری خوران روی زمین زیر قدم برمی داشت.

احساس کرد کسی دستش را به نرمی گرفت توی دستش.

سنگینی نا آشنایی روی کف دستش، انگار

سیبی را از شاخه چیده باشد، و حالا

چیزی را می دانست که تا حالا نمی دانست.

**

و اینجوری بود که زندگی **جنی** زیر و رو شد.

انگار تخم مرغی که توی یخچال رستوران، سرد و ساکت نشسته بود،

ترک خورد و یک جوجه از توش آمد بیرون، زنده، و جیک جیک کنان.

اسباب کشی کرد رفت به آپارتمان **تری**، دوست های تازه پیدا کرد، سبزیجات ارگانیک خورد.

اما هنوز ذره های پوست تخم مرغ، صاف و گچی، ریخته بود دور و برش.

یکشنبه ها

صبح زود از خواب پا می شد،

پاورچین می زد بیرون،

سوار اتوبوس می شد می رفت آن سر شهر، به کلیسای نخستین اجتماع زائران.

بیشتر به خاطر آوازهایی که می خواندند می رفت،

برای صدای زیر زن ها

که به درگاه خدا بلند می شد

و مردهایی که با صدای بم می خواندند

تمام آن سرودها، چه آشنا،

کمکش می کردند

صدای خارج از نت مامان را که کنارش می ایستاد
و لبخند روی صورتش را، به یاد بیاورد.

کنشیش ایگلتون هنوز

صدایش را

مثل عسل، از کناره ی نان، می غلتاند،

اما برای **جنی**، شیرینی سابق را نداشت.

حالا، درست مثل شکر مصنوعی که شیرینی اش کامل است، توی ذوق می زد.

بعد، از این که این فکر را کرده، احساس گناه می کرد، و یک دلار اضافه

توی بشقاب مسی که دوره می گرداندند می گذاشت، مثلاً انعام.

و سوار اتوبوس می شد و می رفت خانه پیش **تری**،

و بعداز ظهرهای یکشنبه

و کنار رودخانه

و شام با **آپسلوم** و **بن**، دوست های گی شان که در آپارتمان ته راهرو می نشستند.

و آن، که مثل **تری** بود -

با کروموزوم های قاطی به دنیا آمده بود،

مرد بود، آنجوری که تست دی ان ای می گفت،

اما تن اش به هورمون هایش اهمیت نداده بود و هر چه بزرگتر شده بود بیشتر دختر شده بود.

جنی نگاهی انداخت به دور تا دور میز

یک بار هم شده، نشسته بود پشت میز، دور میز نمی گشت جلو دیگران غذا بگذارد-

نگاه کن

چه صورت سیاه خوشگلی دارد **آپسلوم**،

نگاه کن به دست های درشت **تری**،

به بشقاب های نیم خالی،

به خرده نان های کوت شده روی دستمال توی سبد نان،

به گیلان های رخشان شراب،

و لبخندی به لب آورد،

مثل هلال ماه روی خمیر پای،

خوشحال

**

کنشیش ایگلتون بعدازظهر یکشنبه بدون **کلارا** رفت کنار رودخانه قدم بزند،

ته ریش اش در آمده، و بی خیال فرق اش که کج شده و پز اش که

به هم ریخته، موعظه ی امروزش به گوش پیروان مؤمنی رسیده بود.

در لبخندی که به لب داشتند دیده بود که می گویند: بین چه حرف های آرامش بخشی

موعظه های آتشین از عذاب الیم و جهنم سوزان با طبع او جور نبود،

هر چند **کلارا** گاهی وادارش می کرد خودی نشان دهد و

و رهبری را گله را بگیرد دستش.

او اما ترجیح می داد مگس هایش را با عسل جمع کند دورش، نه با سرکه.

به خودش اجازه داد، یک لحظه، فکر کند به عسل، به گردی سینه های **جنی**،

بیرون زده از خط یقه اش، صورتش با لبخندی، چرخیده رو به محراب. به خودش اجازه داد یک قطره هوس توی تنش جاری شود، برای یک لحظه، و آرزو کرد **کلارا**، یه ذره - آاه، بیشتر راه می داد.

و در همان لحظه، سر گرداند، و دید **جنی** عین غسل توی شیشه در آفتاب می درخشد، نشسته بود روی نیمکت پارک، خم شده جلو، موهای معشوق اش را کنار می زند که بیوسدش.

و کشیش دید که معشوقش، که نشسته کنارش، زنی است.

جنی هم او را دید، دستش را کشید کنار، با هراس،

مثل حوای گناهکار

که سیب را پشت سرش قایم کند.

حالت چطوره **جنی**؟ صدایش آرام بود و سرزنش بار.

عین عروسک های کوکی، **جنی** گفت، خویم، آقای کشیش، خویم.

کشیش به زنی که کنار او نشسته بود اخم کرد. زن در جواب به کشیش اخم کرد.

بعد کشیش به راه خود رفت، حیرت تا گره کراواتش بالا زده.

کشیش ایگلتون نمی خواست اقرار کند که مردها می توانند از مردها لذت ببرند

و زن ها از زن ها.

گمراهان از بدترین زناکاران اند، خود خدا را هم شرمسار می کنند.

زن ها برای دیگران آفریده شده اند، آن دیگران مردها هستند.

کشیش به رفیق **جنی** فکر کرد با آن پوست تیره اش، و اجازه داد خشم اش به حق طلبی سرریز شود.

این زن گنده، **جنی** را از راه بدر کرده بود- چی میگن بهشون؟ لژیون، تور انداز، هوسباز، غیر طبیعی،

و حالا "حق" شون رو هم می خوان، با این زندگی های غرق در گناه .

شاید حق با **کلارا** باشد - او باید پیروانش را با قاطعیت بیشتر به راه راست هدایت می کرد،

آن هم در این روزها

که شیطان، مکرر سر راهشان سبز می شد.

**

شام آن شب، حتی با **وینادولوی کاری** که بن پخته بود، سرد و خشک برگزار شد.

بعد از بگومگویی که با هم کرده بودند، **جنی** لب بسته بود.

شما دو تا چتونه؟ بالاخره **آپسلوم** برسید.

تری لب هایش را به هم فشرد، و جواب داد، کشیش. **جنی** را توی پارک دیدیم،

و این را که گفت صدایش خش داشت.

حالا خیال می کنه گناهکاره و زندگیش غرق در گمراهی شده.

جنی پلک زد. نه اینجوری نیس، با صدایی خفه گفت.

فهماندن این قضیه به **تری** مثل راه رفتن روی پوست تخم مرغ بود،

زیر پا له کردن چیز ظریفی که هنوز لازمش داشت، نمی خواست له اش کند.

هنوز هر یکشنبه میره اونجا. **تری** لکه ی پخته شده روی سطح اجاق را سایید، لکه ی

اعصاب خردکنی که تا لعاب زیرش را خش نیندازد ور نمی آید.

اشک توی چشم های **جنی** پر شد و سر ریز شد. گفت، تمام عمرم رفته م اونجا. **بن** دستش را دراز کرد و دستش را گرفت. می دونم **جنی**، می دونم، می فهمیمت.

جنی گفت، منظورم این نیست که ما گناهکاریم عزیز، فقط، یه چیزی این وسط کمه، من همیشه فکر می کردم... و صدایش شکست... همیشه فکر می کردم که یه روز عروس می شم. خب، ما نمی تونیم عروسی کنیم.

تری، با موهای سیخ شده پرید وسط؛ شاید بهتره برگردی همونجا که بودی و یه مردکی رو پیدا کنی که یه انجیل و یه حلقه دستش گرفته باشه.

جنی داد زد سریش؛ من یه مردک با یه انجیل نمی خوام، می خوام با تو عروسی کنم..

و این هم که مخالف قانونه. **تری** کلمه ها را مثل آب چرک چلانده. ما هیچوقت دست در دست هم به سوی *محراب* نخواهیم رفت. این اتفاق تو اون زیارتگاه قراضه ی تو نخواهد افتاد. فکرشو از سرت بیرون کن، یا برگرد برو همونجا.

آبسولوم که با چشم های گشاد شده، خم شده رو به جلو، نگاهشان می کرد، گفت، صبر کنین صبر کنین، و مثل شعبده بازها، که با چرخشی نرم از زیر کلاهشان جادو می کشند بیرون، نگاهشان را آن دو را خیره به خود نگه داشت.

شما می تونین عروسی کنید، قانونی، این را به آن دو که حیران نگاهش می کردند گفت. بعد، انگار که از سر مهربانی بخواد شعبده اش را با حرکت آهسته دوباره جلو چشم هاشان به نمایش بگذارد، اینطور توضیح داد: قانون می گوید برای عقد ازدواج، یک مرد باید باشد و یک زن، تا گواهی ازدواج صادر شود. و اما

تری ترکیب ایکس و ایگرگ دارد؛ عین همین ماجرا در تگزاس اتفاق افتاد. و بنابراین، **تری** می تونه از دکترش گواهی بگیره که وقتی به دنیا اومده مرد بوده. گواهی رو بیرین شهرداری و ازدواج رو ثبت کنین.

خیره شدند به **آبسولوم** با مژه های خوشگلش، سر از ته تراشیده ش، قیافه ی شیطنت بارش. **تری** غریب، و بدون اینکه حواسش باشد، شعبده باز حلقه های برنجی را از توی هم بیرون لغزاند. **بن** عصبی بود. **جنی** مثل بچه ای بود که توی ردیف جلو ایستاده و خرگوش را داده اند بغل کند.

بالاخره **تری** گفت، نه، فایده نداره،

جنی آرزوشه که تو همون کلیسای قدیمی ش عروسی کنه. اما اون کشیش هرگز راضی نمیشه وایسته اونجا تا ما حلقه دست هم کنیم.

عقدمون نمی کنه، اما
حاضره بده شلاقمون بزنی.

لیخند **آبسوم** موجی از شال های رنگارنگ بود.
لازم نیست اون بدونه تو مرد نیستی.
می تونی سیبل مصنوعی بذاری، موهاشو شونه کنی عقب، کت و شلوار بیوشی.
همه ش یه بار تو رو دیده، یادش نمیاد که.

من سیبل نمی دارم عروسی کنم!
تری کوبید روی میز، و دید
صورت **جنی** در هم رفت. از جا پرید و
بشقاب ها را برداشت. **آبسوم** دنبالش رفت
توی آشپزخانه.
یواش گفت، ببین، **تری**، فکر کن بهش، این یه شانسه
که سر این مقدس نماهای کون کن رو شیره بمالیم.
قانون رو اونا نوشتن. ولی می شه رو دستشون زد. آگه این کشیش شما رو عقد کنه
دیگه نمیتونه باطلش کنه.

تری مایع ظرفشویی ریخت توی سینک ظرفشویی
شیر آب را باز کرد، قاشق و چنگال ها را زیر آب جوش به تلق تلق در آورد،
نگاه کرد به **آبسوم**، و شروع کرد
به لیخند زدن.

**

کشیش ایگلتون

روزی که **جنی**، سبک، مثل پیراهن تابستانی، وارد دفتر کارش شد،
با ورقه ی ازدواجش توی دستش، که مهر شهرداری هم رویش خورده بود
کاملاً قانونی،
بسیار احساس امتنان کرد.

موعظه ی آتشینش در گناهکاری لواط کاران،
هر چند حاضران در کلیسا را متعجب کرد،
اما کار خودش را کرده بود
جنی را کشانده بود از لبه ی پرتگاه اینور.
پیروان کلیسای نخستین اجتماع زائران،
روحشان از اینگونه مسائل بیخبر بود،
به جز پسر **خانم لوتز** که چندین سال پیش
فرار کرده بود و حالا در لس آنجلس کار می کرد.
حتی **کلارا** از آن همه هیجان کشیش حیرت کرده بود
خود کشیش هم کمی شک در دلش بود چون
جنی تا چند هفته سرچایش در ردیف نیمکت های کلیسا
نشسته بود. اما خدا از راه های گوناگون

رحمت اش را شامل حال بندگان می کند و حالا **جنی** دوباره به میان گله باز گشته بود و نجات یافته بود و می خواست همانگونه اراده ی حق است، ازدواج کند. روز عروسی را در تقویم کشیش علامت زدند و بیانپست و گروه کر را هم رزرو کردند.

سه روز مانده به عروسی، تلفن زنگ زد، **کشیش ایگلتون** بیش از پیش در پوست نمی گنجید؛ مردی به نام **آسلوم**، که در یکی از ایستگاه های تلویزیون آسیستان بود، اجازه گرفت که مراسم عروسی را برای یک مستند در باره ی ازدواج در دهه ی نود ضبط کند. و بعد از مراسم، مصاحبه ای با خود کشیش، اگر امکانش باشد؟

بوی شهرت به مشام **کشیش ایگلتون** رسید مثل بوی تندی که در پیک های کلیسا از دور داد می زند؛ آن طرف تر دارند مرغ سرخ می کنند.
**

روز موعود رسید. **کلارا** پا را روی پدال پیانو فشرد و گروه کر زمزمه ی بمی را آغاز کرد و چشم دوخت به انگشت های **کلارا** روی کلیدها. دیرآمده ها خش و خش وارد می شدند و راهنماها، در لباس های زیبای ساتن، راهنمایی شان می کردند به ردیف نیمکت ها؛ از دوستان عروس؟ از دوستان داماد؟ کلیسا غلغله بود که کشیش رفت بالا و نگاه مؤمنانه اش را دوخت به حاضران.

نارضایی غربی در دلش پیچید و ابروهایش گره برداشت. جمعیت به نظرش عجیب می رسید. آه، خدا را شکر، انگار، مردمی که هر یکشنبه می دید هم آنجا بودند، مثل خانم لوتز، و بعضی دیگر از دوستان **جنی**. اما دوستان داماد را نمی توانست بشناسد، جور خاصی بودند که درک نمی کرد. زوج های چاقالوی معمول نبودند، زن ها با گلی روی کلاهشان، اشکریزان در تمام طول مراسم شوهرها عرقریزان، با کت شلوار و کراوات. نمی فهمید جریان چیست، اما می دانست چهره ی معمول زن و شوهرها، یک آقا یک خانم، را در میان جمع نمی یابد. حتی به نظرش رسید که در ردیف آخر مردی نشسته است که موهایش را با چند دانه گل آراسته است.

داماد، ناشیانه، به دنبال سافدوش، مردی قد بلند سیاه پوست، با چشمهای گپرا، و چهره ای ساحرانه، وارد شد.

کشیش ایگلتون فکر کرد که ردیف جلویی ها حق دارند به ساقدوش، بیش از داماد که مردی کوچک اندام و متوسط بود و با چشم های گرسنه نگاه می کرد و با دستمالی که در دست داشت نم چشم هایش را می گرفت، نگاه کنند.

شوهر آینده، در کنار ساقدوش، اصلا به چشم نمی آمد، کمی چاق، کمی نا آرام، و ملتهب. با حالتی عصبی هی دستش را به سیل سیاهش می کشید. کشیش با خود گفت، جنی بهتر از این را می توانست گیر بیاورد. اما تقدیر زن ها ازدواج است، و این مردک قد کوتاه بی مایه خیلی بهتر است از آن انتخاب دیگرش.

با وجود این چیزی بود که کشیش را کمی معذب می کرد. کاش **کلارا** سر بر می گرداند و نگاهی به جمعیت می انداخت. اما در همین لحظه صدای موزیک با آهنگ *عروس می آید* در سالن پیچید. از دوربین های تلویزیون ها، ناگهان، سیلی از روشنائی زمینی رها شد توی سالن. و جنی از ته سالن کلیسای کوچک وارد شد، موجی از سفیدی درخشان و پستان های درشت. خرامان پیش می آمد و زیر بارانی از لیخندها و برق فلاش ها قدم بر می داشت. آنقدر غرق در شادی ای معمول بود که شک کشیش از میان رفت.

سر جایش که ایستاد کشیش لیخندی به رویش زد و آیه های عقد را همراه با همه ی دوربین ها به زبان آورد و دستور **کلارا** را به یاد آورد و صدایش را بالا برد تا به نظر نیاید دوربین ها حواسش را پرت کرده اند. به جای آن، فکرش را روی زوجی که مقابلش ایستاده بودند متمرکز کرد دعاگویان دست هاشان را در دست هم گذاشت، و آخر سر شکر خدا، اعلام کرد: *حالا عروس را ببوس*

کلیسا به وجد آمد، فریادی از شادی و هق هق گریه، منظره ای زیبا از در آغوش کشیدن. ساقدوش های عروس هم را بوسیدند، ساقدوش داماد، مرد خوش صورتی را در ردیف جلو بوسید. **جنی** و **تری** زیر تور جنی هم را آغوش کشیدند، و لب بر لب هم گذاشتند. وقتی از آغوش هم بیرون آمدند سیل **تری** افتاد توی سینه ی جنی. **جنی** جیغی کشید. **تری** سیلش را برداشت و زد زیر خنده. دست در دست هم، برگشتند رو به جمعیت مهمانان، و شادترین آهنگ گروه کر آغاز به نواختن کرد

و سالن غرق شادی ای شیرین شد.

کشیش همچنان خیره مانده بود، و کم کم فهمید و به یاد آورد، و دوربین ها همچنان روی صورت او زوم کرده بودند.

آن شب در اخبار تلویزیون، خبر ازدواج لزبین ها در کلیسای اصولگرایان، درست پیش از خبر مربوط به کورتاژ پخش شد. کشیش با بیچارگی چشم به صفحه ی تلویزیون دوخت و خود را تماشا کرد که چگونه صدایش به خس خس افتاد و در گلو گره خورد و **کلارا**، با صدایی محکم از پشت سر او اعلام کرد: شوهرم در حال حاضر نظری ندارد.

و به این ترتیب، آرزوهای **کشیش ایگلتون** به باد رفت. و به این ترتیب **کلارا** کار خود را در رسانه ها آغاز کرد. و به این ترتیب بعد از آن همه سال که **جنی** سر میز خداوند خدمت کرده بود زوج عاشق ما به عقد هم درآمدند.

بابا آب داد

بابا نان داد

اما بابا زندگی یاد نداد

بابا محبت یاد داد

ابراز محبت یاد نداد

سرنوشت گریه یاد داد

اما بابا گریه امر را ندید

بابا ایرانی ست

بابا سنتی ست

او از من عروس می خواهد، نه داماد

بابا ادب می کند:

جدی باش

محکم راه برو

ابرو باریک نکن

لیاس تنگ نپوش

آرایش نکن

روانپزشک ام

می فهمد همه چیز را

حتی درد دل امثال مرا

می گوید فکر خوبیست

اگر می خواهی بروی

در آنجا

شاید که فهمیدند مرا

اگر نتوانم

چکار کنم؟

بمانم تا مرگ؟

دل به دریا زدن یا سوختن؟

بابا نمی داند

اینجا باباها نمی دانند همجنسگرایی ما را

دل من به چه خوش است؟

سالی یک بار سکس

می دانم که می گویند بیمارم

در خیابان، پارک، یا اتاقم

زندانیم

هیچ کس مرا نمی فهمد

می خواهم بروم

به دنبال دلم

بابا نمی داند

باید شبانه

در تاریکی

رخت بر بندم

تا آنجا که من خودم باشم



ممکن است «ساسان قهرمان» را به خوانندگان چراغ معرفی کنی؟

اجازه بده همان چیزی که در مؤخره سومین رمانم «به بچه‌ها نگفتیم» آمده بازگو کنم:

در فروردین ۱۳۴۰ در مشهد زاده شدم. دوران دبستان را به تناب در مشهد، مزدوران (قرارگاهی نظامی بین مشهد و سرخس) و تهران گذراندم و سراسر دوران دبیرستان را ساکن ارومیه بودم. در این دوران (۱۳۵۸-۱۳۵۳) به عنوان بازیگر، صورتگر و کارگردان همکار و در استخدام خانه‌ی جوانان، اداره کل فرهنگ و هنر و کارگاه

نمایش رادیو و تلویزیون آذربایجان غربی بودم و نخستین سیاه مشق‌های خود را در شکل قصه کوتاه، شعر، نمایشنامه، فیلمنامه و میان‌پرده‌های کوتاه نوشتم. در سال ۱۳۵۸ نخست در رشته علوم سیاسی و سپس هنرهای نمایشی دانشگاه تهران آغاز به تحصیل کردم که با تعطیلی دانشگاه‌ها ناتمام ماند. در بهار ۱۳۶۲ ایران را ترک کردم و از تابستان ۱۹۸۴ ساکن کانادا بوده‌ام. امروز، می‌نویسم، می‌خوانم، مدیر «نشر افرا» و سردبیر ماهنامه‌ی اینترنتی دوزبانه‌ی «گذار» هستم.

در ایران و در مهاجرت، به مصداق «ابن مشغله»، به جبر و به اختیار، به حرفه‌ها و فعالیت‌های متعدد و متفاوتی مشغول بوده‌ام، از نجاری و آمپول‌زنی و پرستاری گرفته، تا نامه بری و ماشین‌پایی، تا معلمی و مدیریت روابط عمومی یکی دو شرکت پخش و تلفن، و تا نشر کتاب و مجله. سه رمان (گسل، کافه رنسانس، به بچه‌ها نگفتیم)، سه مجموعه‌ی شعر (سبز، رنگ، هفده روایت مرگ) و یک مجموعه از مقالاتم منتشر شده و تهیه‌کننده و ویراستار یک کتاب درسی برای آموزش زبان و ادبیات فارسی بوده‌ام. در حدود ۳۰ نمایش بازی کرده‌ام و ۵-۶ نمایش را کارگردانی. یک فیلمنامه، چند نمایشنامه و چند قصه کوتاه هم در کارنامه‌ام دارم و چند سال‌یست که روی رمانی به نام «کما» کار می‌کنم.

آیا ساسان قهرمان یک کوششگر حقوق بشر است یا یک نویسنده و یا فعال سیاسی؟

شاید بیش و پیش از اینها، دوست داشتم همچنان یک بازیگر باشم و روی صحنه. از نوجوانی که با تئاتر آشنا شدم، همه‌ی آینده‌ی خودم را روی صحنه می‌دیدم. در همان دوران هم می‌نوشتم البته. انقلاب که آمد، ۱۸ ساله بودم و بازیگری حرفه‌ای؛ به هر دو معنا: هم تجربه‌اش را یافته بودم و هم از آن درآمد داشتم. اما انقلاب مرا هم به فعال سیاسی بدل کرد و سیاست، تا سال‌ها بعد، بخش مهمی از زندگی‌ام شد. همراه با آن مهاجرت آمد؛ و اینبار، نوشتن، به صورت حرفه‌ای؛ گرچه تنها به یک معنای آن، بی آن که به عنوان «حرفه‌ای درآمدزا بتوان روی آن حساب کرد؛ و پس، اجبار به یافتن مشاغلی دیگر، برای شکستن «نفرین نان.» در این سال‌های مهاجرت یا تبعید، تئاتر هم البته رها هم نکرده، یا من رها هم نکرده‌ام. نهایت این که همه‌ی این وجوه به هر تقدیر در من زندگی می‌کنند و من هم در آنها؛ در آنهاست که زندگی می‌کنم. اما شاید جور دیگری هم بشود به این پرسش پاسخ گفت: فعالیت سیاسی را- به عنوان تحزب یا همراهی با تشکلهای سیاسی سال‌هاست که رها کرده‌ام. کار من نیست. در آن نمی‌کنم. اما به عنوان نویسنده یا هنرمند، مگر می‌توان کوششگر حقوق بشر هم نبود؟

حقوق بشر تعریف روشنی باید داشته باشد. این که انسان ها، از هر رنگ و نژاد و قوم و ملت و فرهنگ و جنسیت و...، برابر و آزاد باید باشند که شیوهی زندگی خود را، بی آزار رساندن به دیگری و دیگران، بی محدود ساختن دیگران، خود انتخاب کنند و به همه‌ی امکاناتی که مدنیت امروز در اختیار می‌گذارد، برای پیش رفتن، رشد کردن و لذت بردن از جان و توان خود بهره‌ور شوند. می‌توان به همین کلیت روشن اکتفا کرد، یا هر یک از این‌ها را بیشتر گشود، از حقوق دموکراتیک سخن گفت، از حق کار، آموزش، سفر، انتخاب، عشق، و...؛ روزگاری بود که مفاهیمی چون «آزادی» و «حقوق بشر» با «حقوق دموکراتیک» و «استقلال سیاسی» و امثال آن جدا و گاه در تضاد- یا با تفاوت در درجه‌ی اهمیت- تعریف می‌شد. اما به باور من «حقوق بشر» مبنا و ریشه‌ی اینها همه است و نباید گذاشت بازی های سیاسی آن را محدود و کوچک جلوه دهد، یا شعار و وسیله‌ای مقطعی. «حقوق بشر» یعنی بشر بودن بشر. یعنی زندگی. یعنی هوا.

بنابراین، قاعدتاً باید حقوق دگرباشان جنسی ایرانی را هم حقوق بشر بدانید؟ می‌پرسم که بیشتر بتوانیم بحث در این زمینه را باز کنیم.

خب البته. روشن است و طبیعی. علت پرسش‌ات را درک می‌کنم. بسیاری از کوششگران حقوق بشر هستند که متأسفانه هنوز در زمینه‌هایی خط‌کشی‌هایی قائلند. این برخورد هم به نظر من ریشه در دو برداشت نادرست دارد. نخست، دنباله‌ی همان اما و اگرها و درجه‌بندی‌های گذشته؛ که مردم را به قشرهای مختلف تقسیم می‌کند و نیازها و حق‌هاشان را نیز. روزگاری بود که می‌گفتند و می‌گفتیم که "بگذارید به استقلال سیاسی و اقتصادی دست یابیم، بعد در راه استقرار «آزادی» مبارزه خواهیم کرد (یا خوشبین‌ترها می‌پنداشتند که «آزادی» خود به خود از پی خواهد آمد.) یا، همچنان که فریادهای «یا روسری، یا توسری» با تیغ و سوزن و چاقو و پنجه بکس به گوش و روح زنان فرو می‌رفت، باز گفته و پنداشته می‌شد که "اول... و همیشه چیزی «اول» بود که باید به خاطر آن، چیز و چیزهایی دیگر فدا می‌شد. برخی از کوششگران حقوق بشر، امروز هم می‌پندارند که اهمیت برخی حقوق برای برخی از بخش‌های جامعه، کمتر از دیگر حقوق برای دگر بخش‌هاست. دیده و شنیده‌ام که حتی خود شما مدافعان حقوق همجنس‌گرایان هم گاه می‌کوشید با ارائه‌ی آمارهایی، نشان دهید که مثلاً حدود ۷ درصد از هر جامعه‌ای را همجنس‌گرایان تشکیل می‌دهند، تا دیگران را قانع کنید که با توجه به این رقم، باید به حقوق‌شان توجه شود. این روش البته برای جامعه‌ای که نسبت به حقوق انسان‌ها کم توجه است، شاید ضروری باشد. اما حقوق بشر، نه حقوق «همه‌ی بشرها»، که حقوق «هر» بشری است؛ ۷ درصد، یا یک هزارم درصد. یک زن در میان مردان، یک مرد در میان زنان، یک همجنس‌گرا در میان میلیون‌ها دگرجنس‌خواه، همچنان یک «بشر» است و دارای همان حقوق و نیازها، و همان امکانات را که برای همگان در جامعه می‌خواهیم باید دارا باشد. مورد دوم اما به باورهای دیرسال ناشی از تعصبات و کم‌دانشی‌ها برمی‌گردد. و باز، می‌بینیم که بسیاری از کوششگران حقوق بشر، نویسندگان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و...، هنوز همجنس‌گرایی را به چشم «انحراف» و بیماری - در بهترین حالت- می‌نگرند و بر این مبنا، حقوق «بشر» کامل را برای آنان قایل نیستند. کار و شرایط دشواری در برابر داریم. می‌گویم «داریم»، تا روشن باشد که قرار نیست فقط «زنان» در راه حقوق زنان و «کردها» در راه حقوق مردم کرد، و همجنس‌گرایان در راه کسب حقوق خود مبارزه کنند. این سنگ‌ها را باید با هم از سر راه پیشرفت جامعه، پیشرفت «بشر» برداشت؛ و همراه با هم.

پس به نظر شما این دو برداشت یا طرز تفکر علت اصلی عدم تمایل بسیاری از کوششگران حقوق بشر در ارتباط با حقوق دگرباشان جنسی می‌شود؛ آنهم در حالی که این افراد تلاش‌های زیادی در گسترش صلح و برابری را در کارنامه‌ی خود دارند؟

بله، دقیقاً خواستم به همین اشاره کرده باشم. برخی از این دوستان هنوز در این زمینه باورهای سنتی را با خود و در خود حمل می‌کنند؛ و برخی هنوز «شرم حضور» دارند! برخی می‌پندارند که "جامعه هنوز آماده نیست"، یا می‌ترسند که همراهی با این جنبش، مردم را از آنها و مبارزات‌شان دور کند؛ و برخی اگر خود نیز روزی در قدرت باشند، حقوق برابر را برای بخش‌هایی از جامعه- از جمله همجنس‌گرایان و دگرااندیشان- قایل نخواهند بود. اما «حقوق بشر» تفکیک‌کردنی نیست و مبارزه در راه آن را هم نمی‌توان با اما و اگر و شرط و شروط محدود کرد.

آیا علت های دیگری هم ممکن است داشته باشد؟

خب بله. شاید علت های دیگری هم داشته باشد. ولی به گمان من این دو علت مهم‌ترین‌هاست. البته در صورتی که بر این باور باشیم که این کوششگران، به عنوان افرادی مستقل و با آرمانی مستقل و روشن فعالیت می‌کنند؛ نه با اهداف شخصی یا گروهی و یا مقطعی. در آن صورت البته دیگر باید مجموعه مبارزه را با چشم تردید نگرست.

به نظر شما چطور باید با دگرپاش ستیزی مقابله کرد؟

این مبارزه دو وجه دارد، در وجه اول، می‌توان گفت: به همان گونه که با هر گونه «دگرستیزی» در جامعه‌ای که تفکری مبتنی بر «اقلیت و اکثریت» و «من و دیگری» بر آن حاکم است. در وجه دیگر، از این هم باید فراتر رفت و توجه کرد که در بسیاری جوامع، از جمله ایران، مثلاً «زنان» در «اقلیت» نیستند؛ یا «کودکان» کم اهمیت. در اینجا هم باز می‌توان گفت به همان گونه که با «زن ستیزی، کودک ستیزی، مهاجر ستیزی»، در جامعه‌ای با تفکر «مردسالار، پدرسالار، و طبقاتی» مبارزه می‌کنیم، باید با دگرپاش ستیزی هم مبارزه کنیم، یعنی با تفکر سنتی، با تعصب، با ناآگاهی. در وجه کلی، باید از هر راه ممکن به روشنگری و آموزش جامعه پرداخت؛ و خصوصاً به آموزش کوششگران جامعه‌ی مدنی و مبارزان راه حقوق بشر، صلح و جنبش‌های اجتماعی. اما از کلی‌گویی گذشته، همین کوشش در جهت «روشنگری» خود شیوه‌ها و گام‌های روشن و بابرنامه‌ای را طلب می‌کند. این مبارزه، مثل هر مبارزه‌ی دیگری، نیازمند تشکل، انتخاب تاکتیک یا گام‌های مقطعی، و استراتژی یا برنامه‌ی درازمدت است. باید برای جامعه روشن کرد که همجنس‌خواهی چیست؛ باید روشن کرد که سنت‌های کور و تاریک مبنایی ندارند؛ یا به زبانی دیگر، مسئله را باید شکافت و از آن «تابو زدایی» کرد. با روشنگری و آموزش. با جلب حمایت شخصیت‌های قابل اعتماد جامعه. با تلاش برای گنجاندن «به رسمیت شناختن حقوق» و «حمایت از حقوق همجنس‌گرایان» در برنامه‌ی مبارزات جنبش‌های معتبر و برحق. با حمایت از دیگر جنبش‌ها و گام برداشتن در کنار آنها. از روش‌های مبارزاتی آزمایش شده‌ی دیگر جنبش‌ها هم می‌توان آموخت و با آنها همگام شد.

ولی فکر نمی‌کنید که مشکل دگرپاشان در شرایطی مانند جامعه‌ی کنونی ایران پیچیده‌تر و شرایط برای این اقداماتی که شمردید

دشواری‌تر باشد؟ منظورم این است که دگرپاشان جنسی در دو جبهه باید مبارزه کنند؛ و آموزش یا جلب حمایت کوششگران یا

جنبش‌های دیگر، برای ما بسیار دشوارتر است. جنبش دانشجویی ایران شاید به‌سادگی خود را همدل و هم‌رزم جنبش زنان یا

کارگران بداند و احساس کند، ولی چنین برخوردی با جنبش دفاع از حقوق همجنس‌گرایان ندارد.

کاملاً درست است. شاید حتی بتوان گفت که همجنس‌گرایان، نه در دو، که در چندین جبهه باید مبارزه کنند. از خانواده و دوستان و آشنایان گرفته تا جامعه، و در جامعه، با محدودیت‌های رسمی حکومتی مستبد و تاریک‌اندیش از یکسو، با تسلط سنت‌ها و تعصبات کور در جامعه از سوی دیگر، و با تردیدها، حسابگری‌ها، کم‌توجهی‌ها، و یا کم‌دانشی‌ها در جبهه‌ی جنبش‌های همراه هم از سوی دیگر. دشوار است، بسیار دشوار، اما به قول «گالیه»، "با این همه، زمین می‌چرخد" و دور نخواهد بود روزی که «چرخش زمین» به باوری بديهی و همگانی بدل شود؛ صد البته بر دوش جان‌های سوخته و جوی‌های خون و رنج‌ها ی بیشمار. به هر تقدیر، بخش بزرگی از جامعه در این زمینه ناآگاه است و بخشی بزرگ نیز- خاصه پدران و مادران، خانواده و دوستان، در تلاش برای چشم فرو بستن بر واقعیت و فریب خود، این دیوار را با روشنگری و روشنگری باید فرو ریخت. و این کار همه‌ی ماست.

واژه‌ی دگرپاشان جنسی واژه‌ی تازه‌ای است که سازمان از آن استفاده کرده است. نظر شما در ارتباط با این واژه چیست؟

جسته و گریخته بحث‌ها و نظراتی را در این زمینه شنیده و خوانده‌ام. دیده‌ام که برخی با این انتخاب موافق نبوده‌اند و آن را به پذیرش «دگر» بودن در برابر «اصل» تلقی کرده‌اند. اما واقعیت هم فکر می‌کنم که همین است. یعنی فکر می‌کنم که شما در انتخاب این عنوان، به جنبه‌ی تشکیلاتی آن نظر داشته‌اید، نه توضیح فرهنگی یا طبیعی. «همجنس‌خواهان»، در جامعه‌ی بشری امروز، بخشی- اقلیتی آماری- از جامعه‌ای هستند که «اصل» را در دگرجنس‌خواهی دیده است و بر تمام قوانین، روابط سیاسی، اقتصادی، قضایی، فرهنگی، و اداری آن، این «اصل» تسلط دارد. به گمان من،

شما خواسته‌اید به صورت «تاکتیکی»، به این جامعه بگویید که این «اصل» به جای خود، «تسلط» مطلق را باید کنار گذاشت و حق «دیگر» را نیز باید محترم شمرد. روشن است که «من» خاورمیانه‌ای مهاجر، در جامعه‌ای با تسلط «سفید-اروپایی»، «دیگر» ام؛ اما «بشر» م و حقوقی برابر دارم. حال، من نوعی، می‌توانم برای دفاع از حقوق خود و همگنانم، نهادی با عناوینی چون «ایرانیان، رنگین پوستان، مسلمانان» و امثال آن ایجاد کنم، یا کلی تر، «غیر اروپاییان»، یا «دگرباشان» خواهی نخواهی، «من» در این جامعه، «دگر» ام. گمان می‌کنم که شما هم، پیش و بیش از آن که خواسته باشید «دگر» بودن خود را بپذیرید، به همین «تسلط» یک «اصل» بر جامعه نظر داشته‌اید؛ و یا شاید به دور زدن برداشت‌های سنتی از عنوانی با بار منفی فرهنگی. شاید بتوان عناوین مناسب‌تری یافت؛ اما همین دو منظور برای این انتخاب کفایت می‌کند و در مرحله کنونی مبارزه‌ی این نهاد، تصور می‌کنم که انتخاب درستی بوده است.

در معرفی خودتان به مسئولیت سردبیری «گذار» اشاره کردید. مایلید در مورد این نشریه توضیحی دهید؟ و این که آیا در «گذار»

هم- که ویژه‌ی حقوق بشر و دموکراسی است- این طرز تفکر رعایت شده است؟

از طرح این پرسش بسیار سپاسگزارم. در مورد «گذار» هم پیشداوری‌ها و تبلیغات ناروا بسیار بوده است و کسب امکانی برای توضیح واقعیت، مغتنم است. «گذار» نشریه‌ای دوزبانه (فارسی - انگلیسی) است و فضای کلی آن، تحلیل و نقد و نظر در زمینه مسائل اجتماعی، حقوق بشر، و نیز تبادل نظر در مورد تعمیق و گسترش دموکراسی است و دیدگاه‌های مرتبط با این مباحث. تا کنون ۱۵ شماره از آن منتشر شده است. در طول این ۱۵ ماه، آثار همکاران صاحب‌نام و برجسته‌ای با دیدگاه‌های متفاوت در «گذار» منتشر شده و به آن جایگاهی معتبر بخشیده است. سیاهه‌ی نام کسانی که مقاله یا مصاحبه‌هایی از آنان در گذار به چاپ رسیده، شامل طیفی گسترده بوده است؛ از شیرین عبادی، سیمین بهبهانی و عیسی سحرخیز گرفته، تا مسعود نقره‌کار، هادی خرسندی و احمد سخاورد، از عبدالله مومنی، علی افشاری و اکبر عطری، تا مهرداد درویش‌پور، مهرداد مشایخی و محسن سازگارا، از مهرانگیز کار، نیلوفر بیضایی، لیلی پورزند، فریبا داوودی مهاجر، و مهناز افخمی، تا مجید محمدی، فرج سرکوهی، منصور پویان، عباس معروفی، آرش آبادی، و بسیاری دیگر از جمله خود- آرشام پارسی- و دوستانی با نام مستعار. ماهیانه در حدود نیم میلیون به آن مراجعه (کلیک) می‌شود، از جانب حدود ۳۰ هزار خواننده از سراسر جهان که بیش از نیمی از آنان- با وجود فیلتر شدن- ساکن داخل ایران هستند. منبع مالی «گذار»، بخشی از بودجه‌ایست که در حدود دو سال پیش، پارلمان هلند (به پیشنهاد خانم فرح کریمی، نماینده‌ی وقت مجلس هلند از حزب «سبزها») برای گسترش رسانه‌های جمعی مستقل برای ایرانیان در نظر گرفت. رسانه‌های دیگری چون «روز»، «راديو زمانه»، «شهرزاد نیوز»، و «زیگراگ» نیز از محل همین بودجه- از طریق برخی نهادهای غیردولتی اروپایی- ایجاد شده و فعالیت خود را آغاز کرده‌اند. بودجه «گذار» هم بنا به تقاضای سازمان غیردولتی «خانه‌ی آزادی» (فریدام هاوس) پرداخت شد که مدیریت و نشر آن را بر عهده دارد. «خانه‌ی آزادی» یکی از قدیمی‌ترین نهادهای غیردولتی آمریکایی است که در زمینه حقوق بشر، دموکراسی و آزادی فعالیت می‌کند و مبلغ لیبرال- دموکراسی غربی است. بنیانگذار آن، النور روزولت بوده است، که هم از جمله پیشنهاد دهندگان و تهیه‌کنندگان منشور جهانی حقوق بشر، و رییس نخستین کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل نیز بوده است.

لازم می‌دانم یادآوری کنم که در طول دوران انتشار «گذار»، در کنار لطف و حمایت نویسندگان، روزنامه‌نگاران، کنش‌گران اجتماعی و هنرمندان صاحب‌نام در داخل و خارج از کشور، تبلیغات منفی‌ای نیز علیه آن مطرح شده است. این تبلیغات، دانسته و نادانسته، به قصد تخریب یا با نیت نیک، از جانب منابع متفاوتی «گذار» را با «خانه‌ی آزادی»؛ و «خانه‌ی آزادی» را با دولت محافظه‌کار کنونی آمریکا یکی فرض کرده و آن را مبلغ «تغییر حکومت» و «حمله به ایران» معرفی کرده است. نیازی به توضیح نیست که نگاهی کوتاه و بی پیش‌داوری به مقالات منتشره در «گذار»، خلاف این تبلیغات را ثابت خواهد کرد. هدف و برنامه، دستکم و مطمئناً برای تحریریه‌ی گذار، این بوده و هست که «گذار»، تریبونی باشد برای بحث و تبادل نظر و دفتری برای نشر دیدگاه‌های متفاوت؛ صد البته در چارچوب حمایت از احترام به حقوق بشر، صلح، آزادی بیان، و دموکراسی. «خانه‌ی آزادی»، در اواخر جنگ دوم، با هدف حمایت از دموکراسی غربی در برابر سلطه‌ی فاشیسم و نیز حمایت از قربانیان جنگ تأسیس شده و از دوران «مک‌کارتیسم» تا کنون، با سلطه‌ی محافظه‌کاری و تحدید و تهدید آزادی در آمریکا و جهان مخالفت داشته است؛ چه در قالب «راست»، چه در قالب

«چپ». در مجموع، مبلغ دموکراسی غربی و لیبرالیسم بوده و هست. اتفاقاً انتشار نخستین شماره‌ی گذار، مصادف شد با انتشار نامه‌ی سرگشاده‌ی هیأت مدیره‌ی «خانه‌ی آزادی» خطاب به جورج بوش، در انتقاد و اعتراضی تند به سیاست‌های دولت وی در عراق و بازداشتگاه «گوانتانامو» و تهدید آزادی‌های فردی در داخل آمریکا؛ و این خطاب صریح که «این اعمال آبروی آمریکا را در جهان و در پیوند با دموکراسی و حقوق بشر برده است.» اما پروژه‌ی «گذار»، نه به عنوان مبلغ دیدگاه‌های «خانه‌ی آزادی»، که به عنوان پروژه‌ای مستقل، ویژه‌ی بحث و تبادل نظر میان تحلیلگران و کنش‌گران ایرانی، در زمینه‌ی راهجویی برای حل مسایل اجتماعی و پیشرفت ایران عمل کرده است و می‌کند. من نیز کارمند «خانه‌ی آزادی» نیستم و به عنوان «سردبیر گذار» قرارداد همکاری با این پروژه را دارم.

قرار از ابتدا بر این بوده است که هر شماره‌ی «گذار»، حول محور ویژه‌ای شکل بگیرد. در شماره‌ای ویژه‌ی «مشکلات و تبعیض‌های جنسیتی»، مطالبی هم در زمینه‌ی مسایل همجنس‌گرایان و دوجنس‌گونه‌گان ایرانی داشتیم و مصاحبه‌ای با خودت هم در آن شماره منتشر شد. از آنجا که «گذار» دوزبانه است و همه‌ی مطالب، چه در اصل به فارسی باشد و چه به انگلیسی، به هر دو زبان منتشر می‌شود، رسانه‌ای مناسب برای رساندن صدای روشنفکران، تحلیلگران و کنش‌گران ایرانی به تحلیلگران، جامعه‌شناسان و سیاستمداران غرب است و تأثیر روشن و مفیدی هم تاکنون داشته است. از ژانویه‌ی آینده، گذار از حالت مجله‌ماهانه خارج شده و به «وب سایت» تبدیل خواهد شد و محور توجه ما هم به جانب نشر مطالبی در جهت آموزش اصول، قراردادهای و جنبه‌های مختلف «جامعه‌ی مدنی» سیر خواهد کرد. طبیعتاً، در این چارچوب، طرح مباحثی در زمینه‌ی حقوق همجنس‌گرایان هم در کنار دیگر قشرهای جامعه‌ی خود را خواهد یافت.

متشکرم. امیدوارم در شماره‌های آینده‌ی چراغ، از نوشته‌های شما در زمینه‌ی شعر و داستان هم نشریه مان ببینیم.

تالار گفتگوی کوششگران همجنس‌گرای ایران

بحث و تبادل نظر پیرامون مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی همجنس‌گرایان ایرانی

کوششگران
همجنس
گرا

<http://ihagroup.forumotion.com>



در ۲۰ سپتامبر سال ۲۰۰۷ من مطلب کوتاهی به عنوان "کانون و فریدون فرخزاد" نوشتم که در نشریه شهروند مورخ ۲۳ آگوست ۲۰۰۷ چاپ شد. (۱) در آنجا اشاره کرده ام که "بدون حمایت از حقوق همجنسگرایان دفاع از فریدون فرخزاد مفهوم ندارد." این جمله ی من خبرنگار گرامی رادیو فردا، فیروزه خطیبی را واداشت تا با من گفت وگویی به عمل آورد و با توجه به نکاتی که ۹ سال پیش در ۵ نوامبر ۱۹۹۸ در مقاله ی "راز همجنس خواهی" نوشته ام (و نخستین بار در مجله "هومان" حامی حقوق همجنس گرایان ایرانی شماره ۴ سال ۱۹۹۹ چاپ شده) نظر مرا در زمینه ی همجنس گرایی فریدون فرخزاد جویا شود.

همانطور که در آن گفت وگو توضیح داده ام تا آنجا که من میدانم فریدون فرخزاد هیچگاه صراحتاً به گرایش جنسی خود اشاره نکرد و احتمالاً به دلیل ترس از "حرف مردم" و نفرت عمومی تا پایان عمر به قول آمریکایی ها به صورت یک "همجنسگرای در پستو" باقی ماند. تنها شنیده ام که در اوایل دهه ۵۰ یکی از مجلات هفتگی تهران به نقل از همسر او پرده از روابطش با مردان برداشت. امروز که فرخزاد دیگر در میان ما نیست، این وظیفه ی دوستداران و پژوهندگان شعر و موسیقی اوست که با انجام مصاحبه با خویشاوندان و دوست پسرهایش و کندوکاو در آثار و نامه هایش این گرایش فریدون فرخزاد را که صحبت درباره ی آن تاکنون از پیچ و خم و حرف درگوشی فراتر نرفته روشن کنند و به آن سندیت بخشند و بدین ترتیب خاطره ی او را به نحوی عمیق و پرمعنا نه سطحی و پرهیاهو گرامی بدارند. این امر نه فقط از این لحاظ اهمیت دارد که همجنس گرایی نقش مهمی در آفرینش هنری فریدون داشت، بلکه همچنین از لحاظ نیازهای جامعه ی همجنس گرایان ایرانی و به رسمیت شناختن حقوق انسانی این اقلیت جنسی حائز اهمیت است. در جامعه ی سنتی ما به شخص همجنس گرا چنین القاء می شود که او یک فرد "غیراخلاقی" است که باید سنگسار، حلق آویز، زندانی و در بهترین حالت در آسایشگاه روانی بستری شود، حال این که در واقعیت در میان همجنس گرایان نیز مثل سایر اقلیت های تحت ستم، افراد برجسته از دانشمند و هنرمند گرفته تا سیاستمدار و ورزشکار دیده می شوند که لازم است از سوی اهل قلم و رسانه های جمعی، چهره ی آنها برجسته شود تا برای همجنس گرایان و افراد دیگر روشن گردد که نه! این فقط جامعه ی سنتی است که میخواهد از آنها یک فرد غیراخلاقی بسازد حال آن که آنها نیز علاوه بر این گرایش جنسی که جنبه ی شخصی دارد و دولت، خانواده، مدرسه و مسجد حق دخالت در آن را ندارند، صاحب استعدادها و برآورده ی انسانی هستند و میتوانند مانند دیگران پدر و مادر دلسوز، و دوستی مهربان باشند.

مسئله ی همجنس گرایی همانند ستم مضاعفی که بر زنان و توانخواهان تحمیل می شود مستقیماً با مفهوم و نهاد "قدرت" در جامعه رابطه دارد. جامعه ی سنتی نسبت به همجنس گرایان زن اغماض بیشتری نشان می دهد تا همجنس گرایان مرد، زیرا زنان "جنس دوم" هستند و در نتیجه همجنس گرایی آنان نیز چندان به پایه های قدرت آسیب نمی رساند. به همین ترتیب، در میان همجنس گرایان مرد وجه تمایز آشکاری بین دو دسته ی "کننده" و "دهنده" گذاشته می شود: مرد "فاعل" نه تنها مورد گذشت قرار می گیرد بلکه حتی عرفاً - و نه شرعاً - "قدرت" بیشتری به دست می آورد، اما مرد "مفعول" برتری جنسی خود را از دست داده و حتی از زنان نیز "پایین تر" به حساب می آید. بیهوده نیست که هنگامی که مردی از ارکان قدرت می افتد بلافاصله در معرض اتهام "مفعول بودن" قرار می گیرد. به یاد می آورم پس از فرار شاه در اواخر دی ماه ۱۳۵۷ وقتی که مردم مجسمه ی او را از روبروی دانشگاه تهران به پایین کشیدند برخی از لات های خیابانی دور مجسمه ی به خاک افتاده ی به قول خودشان "ممد دماغ" جمع شده، بشکن می زدند و می خواندند: "رضا خان، سرت سلامت! / پسرت کونی درآمد". البته شایعه ی همجنس گرایی شاه در گذشته وجود داشت و گفته می شد که او در دوران تحصیل در مدرسه Le Rose در سوئیس، با یکی از همکلاسی هایش به نام ارنست پرون که پسر باغبان آنجا بوده دوست می شود. پرون در سالهای بیست به تهران می آید و در آنجا اقامت می گزیند و به نوشته ی ثریا اسفندیاری - بختیاری همسر دوم شاه، در خاطراتش (که تحت عنوان "کاخ تنهایی" در سال ۱۹۹۱ در پاریس به زبان فرانسوی به چاپ رسیده است)، حتی اجازه داشته که شاه را از خوابگاهش به بیرون بخواند.

شیوه ی برخورد بیشتر ایرانیان از توده ی مردم گرفته تا روشنفکران با مسئله ی همجنس خواهی، اگر مانند قاضیان شرع بی رحمانه و قرون

وسطایی نباشد، بیشتر به برخورد شرمگینانه ی خود فریدون فرخزاد می ماند که می کوشند وجود این گرایش جنسی را بیوشانند، کتمان کنند یا با شتاب از کنار آن رد شوند. روشن ترین نمونه ی این برخورد پاسخ خنده آور محمود احمدی نژاد رئیس جمهور مکتبی به پرسشگری در دانشگاه کلمبیا در ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۷ می باشد که به کلی منکر وجود همجنس گرایان در ایران می شود. جالب اینجاست که سامانه ی او که نخست این خبر را منعکس کرده بود در زمان کوتاهی آن را به کلی از صفحه ی خود حذف می کند. نمونه ی دیگر این لاپوشانی برخورد نویسنده ی کتاب "خنیاکر در خون" میرزا آقا عسگری(مانی)



میباشد که در تمام کتاب ۲۱۰ صفحه ای اش که به عنوان بزرگداشت خاطره ی فریدون فرخزاد اساساً از کنار هم گذاشتن مطالب دیگران تهیه کرده فقط به چند بند بسنده میکند که جوهر آن در این چند عبارت نهفته است که: "می گفتند و می گویند که فرخزاد همجنس گرا بود... بود که بود! مگر ما نگهبان و مسئول امور جنسی دیگران هستیم؟! (آلمان، ۱۳۸۴، صفحه ی ۱۷) و آنگاه مانی از کنار این مسئله ی پراهمیت یواشکی رد می شود و میکوشد که او را تنها به عنوان یک هنرمند مبارز سیاسی معرفی نماید و کاری به همجنس گرایی اش نداشته باشد. شاید اگر فرخزاد زنده بود پرداختن به زندگی جنسی اش دخالت در زندگی شخصی او تلقی می شد، اما حال که دیگر او در میان ما نیست طفره رفتن از بازشکافی همجنس گرایی او به بهانه ی عدم دخالت در زندگی شخصی اش خنده آور می نماید. به باور من امروزه بدون پرداختن به همجنس گرایی فریدون فرخزاد نمیتوان به شعر، موسیقی و زندگی و مرگ او راه برد و از نقش و جایگاه ویژه ی او در فرهنگ چهل سال اخیر ایران آگاه شد. از همان ابتدا که او "میخک نقره ای" اش را به صحنه آورد به دلیل سبک و محتوای عاطفی، باز و نمایشی خود انگ "اوا خواهر" و "زنانه" خورد و حتی هنگامی که در ۸ اکتبر ۱۹۹۲ به آن طرز فجیع و غیرعادی در خانه اش در بن آلمان به قتل رسید، جانین صحنه را چنین آراستند که گویا قربانی یک جنایت همجنس گرایانه شده است.

سیاست حذف و سرپوش گذاشتن بر همجنس گرایی به نمونه های بالا محدود نمی شود و بدبختانه آخرین از سوی گردانندگان رادیو فردا گریبان گفت وگوی فیروزه خطیبی با من را هم گرفته است. مدتی پیش وقتی که همکار شاعرم ساقی قهرمان به من زنگ زد که بگویم متن مصاحبه را در پایگانی سامانه ی رادیو فردا پیدا نکرده تا آن را در سامانه ی "چراغ" که حامی حقوق همجنس گرایان ایرانی ست بازچاپ کند، تلفن قطع شد و نتوانستم به او بگویم که: ساقی جان! اگر متن آن مصاحبه را در پایگانی رادیو فردا پیدا نکردی به دلیل آن است که اساساً گردانندگان رادیو هرگز آن را پخش نکرده و ترجیح داده اند که این موضوع همچنان مسکوت بماند!

۱۲ اکتبر ۲۰۰۷

۱- در آن نوشته ی کوتاه به میرزا آقا عسگری انتقاد کرده بودم که چرا به ناروا به "کانون نویسندگان ایران در تبعید" اتهام زده که این سازمان از فریدون فرخزاد و علی اکبر سعیدی سیرجانی دفاع نکرده است، اما مانی در پاسخ نامه اش که در شهروند چاپ شده به جای تصحیح خطای خود میکوشد آن را بیوشاند



او را به اسم «رضا پسر» می شناسند. از او پرسیدم چرا این عنوان را انتخاب کردی، گفت، «رضا، چون بهش راضیم! پسر هم چون پسر. دیگران با شنیدن اسمم اغلب خوب تحویل می گیرن، گاهی هم به خورده زیادت از خوب!». چون این اسم رو خیلی ها می شناسن، چه به خاطر وبلاگ و چه به خاطر چراغ و داستان های من، به جور صمیمی و گرم برخورد می کنن».

رضا ۲۳ سال دارد و گاهی برای برخی از نشریات مطلب می نویسد اما چون درآمد چندانی برایش ندارد آن را شغل نمی داند. در رشته عمران کاردانی دارد اما ترجیح می دهد که بگوید «کاردانی خاک و خُل دارم.» رضا ساکن یکی از استان های غرب ایران است. خودش می گوید، «در زندانی غریب و غریبی زندگی می کنم». در حالی با رضا گفتگو می کنم که نه تصویرش را می بینم و نه صدایش را می شنوم، تنها او را از میان کلماتی که بر صفحه ی نمایشگرم ظاهر می شود، حس می کنم و شاید نزدیک تر از هر گفتگوی حضوری دیگری باشیم.

وقتی رضا گفت در زندانی غریب زندگی می کند تعجب نکردم. این جمله را از حدود سه چهارم افرادی که با آنها در ارتباط هستم بارها شنیده ام. زندان فضایی محدود

است که شخص را در آن به هدف تنبیه نگه می دارند اما چرا رضا باید زندانی باشد؟ از او می پرسم که مگر اطرافت سیم خاردار و یا میله می بینی و در پاسخم با آرامشی که حس اش کردم می گوید «میله آره، دیوار زیاد، خار چشم فراوان، تا جایی که یادمه از وقتی چشم باز کردم عین خیلی های دیگه محکوم به حبس بودم».

مدتی پیش با فردی صحبت می کردم که برایش از خاطرات زندانش می گفت. آزادی و یا حتی امید به آزادی، آرزوی هر زندانی است. از رضا می پرسم کی از زندان آزاد می شوی و انتظار دارم بگوید، زیاد طول نمی کشد، اما گفت «فکر نمی کنم آزادی به عمر من قد بده، در دادگاه تجرملت و نمی خواهم بدنام های عزیزانم محکوم به زندان ابد شده ام». خودم را یک لحظه جای کسی گذاشتم که ناچار است در یک اتاق کوچک و تاریک و بی پنجره منتظر مرگ باشد. من بودم چه کار می کردم؟ شاید فقط رها شدن از آن انتظار اجباری برایش از همه چیز مهم تر می بود. اتاق رضا دو پنجره دارد و پنجره هایش را به این دلیل دوست دارد که آسمان از آن جا به اتاق تنهایی اش سرک می کشد. از رضا می پرسم هیچ وقت تلاش کرده ای سوراخی در دیوار زندانت ایجاد کنی تا به بیرون برسی؟ می گوید «سوهان روح اطرافم هست ولی گویا نرود میخ آهنین در سنگ خاره».

اما رضا مدتی است یک دریچه ی دیگر در اتاقش دارد که گذرگاه آسمان نیست. زمینی ها بیشتر در آن دریچه دیده می شوند. این دریچه به گستردگی صفحه ی نمایشگرش و به پهنای سیم تلفنش و به اندازه ی دوستانش است. «خیلی وقته وبلاگ می نویسم. اون اوایل برای دل خودم شروع کردم. کم کم دیدم اونچه که دل من می خواد دل خیلی ها می خواد و به خاطر همین عمومی تر نوشتم. چند سالی به این منوال گذشت تا چند ماه پیش تصمیم گرفتم به وبلاگ برای واقعیت وجود خودم و برای هم احساس هام درست کنم، که شد پسر. قبلاً سیاسی اجتماعی می نوشتم ولی خارج از پسر. توی یک وبلاگ دیگه می نوشتم و مختص همجنسگراها نبود. البته چند تا مطلب هم در دفاع از احساسم داشتم ولی به عنوان یک انسان بی طرف! و بعد تصمیم گرفتم فعالیت هام رو در مورد همجنسگرایان یک جا جمع کنم، که شد پسر»

وبلاگ پسر به یک مرجع برای معرفی مطالب جالب و مهم وبلاگ های دگرباش ایرانی تبدیل شده است و می توان به جرأت گفت که در کار خود از

وبلاگ های مشابه بسیار موفق تر بوده است. خبررسانی وبلاگ پسر فوق العاده است. علاوه بر اینکه مطالب منتشر شده در وبلاگ ها در آنجا منتشر و لینک داده می شود، به صورت پیامک بر روی لیست مسنجر یاهو برای تعداد بسیار زیادی ارسال می شود. این پیامک ها به حدی مؤثرند که بارها این تجربه را داشته ام که حتی در میان انبوه کارها به محض دریافت پیامک وبلاگ پسر بر روی آن کلیک کرده ام. از رضا می پرسم راز موفقیت تو در چیست. می گوید «وقتی پسر رو راه می انداختم فکر نمی کردم آن قدر گسترده بشه و اونطور که شما می گید و الان هست یک وبلاگ مرجع بشه. اوایل پسر فقط یک فوتو گالری بود با عکس هایی که شاید امروز خودم هم چندان از نشرشون راضی نیستم. ولی همون فوتو گالری پر بیننده بود. بعضی از مطالبم رو آوردم روی وبلاگ که دیدم خوب استقبال شد. کم کم با خودم گفتم پسر به موقعیت و تعداد بیننده خوبی رسیده، چرا فقط باید این بیننده ها برای پسر باشن. پس به فکر افتادم که با حفظ بیننده برای دیگران هم بیننده ساز بشه. آخه به کمیت هم کنار کیفیت اعتقاد دارم. بعد دیدم من که دارم اغلب اوقات به وبلاگ های دیگران سر می زوم چرا از این کار استفاده نکنم و همین شد که طرح جدید برای پسر به ذهنم رسید. و اونم این بود که برای تک تک مطالب خوب دیگران بیننده ساز بشه و با لینک کردن بهترین ها (البته نسبی و نه به طور کامل) در کنار مطالب خود پسر این شد که الان هست. دیگران کارهای اینطوری کردند یعنی وبلاگ های مرجع که بیننده سازند، ولی به نظر خودم کارشون با پسر کاملاً متفاوت. پسر برای تک تک مطالب بیننده می سازه و در عین حال به نظر خودم به جور رقابت رو می تونه برای بهتر نوشتن و نگاشتن ایجاد کنه ولی لینکستان های موجود دیگه فقط وبلاگ رو کلی معرفی می کنند و نهایت یک تیترو مطلب هم کنار کارشون می زنند که به نظر من جذابیت کار پسر رو ندارند و دیگه قدری کارشون تکراری شده هرچند معتقدم باید باشند و نباید اونها رو هم دست کم گرفت ولی فکر می کنم باید کارهای نویی مثل پسر هم رقم زده بشه.»

هدف وبلاگ پسر معرفی پست های وبلاگستان دگرباشان جنسی ایرانی است و به اصطلاح خودش بیننده سازی می کنند و این یکی از نقاط قوت آن است و با ایجاد یک محیط صمیمی و خاص در سطح قابل توجهی فقط اطلاع رسانی می کند. هر چند که با توجه به اینترنت کم سرعت ایران و استفاده بیش از حد از کامپیوتر مشکلات زیادی را برای رضا بوجود آورده است اما فعالیت های رضا پسر به وبلاگ پسر محدود نمی شود او برای نشریه چراغ نیز داستان می نویسد. شاید از نظر صاحب نظران ادب فارسی و داستان نویسی، نوشته های رضا در قالب داستان نگنجد و آن را فاقد ارزش خاص ادبی بدانند اما نکات بسیار مهم اجتماعی در لابلای داستان های رضا نفهته است که به سختی می توان آن را در قالب های مشخص و بسته ی ادبیات پیدا کرد. به طوریکه تعدادی از دوستان مقیم اروپا علاقمند هستند نوشته های او را در قالب کتاب به چاپ برسانند.

از رضا پرسیدم چطور شد که با سازمان و نشریه چراغ آشنا شدی؟ در پاسخ گفت « این بر می گرده به سه چهار سال قبل. از طریق یکی از وبلاگ ها با سایت سازمان که اون موقع پی جی ال او بود آشنا شدم. نشریات مختلفی روی سایت آرشیو می شد و البته من یک پیش زمینه هم داشتم و اون این بود که از طریق یک رادیوی خارجی شنیده بودم که تعدادی از همجنسگرایان ایرانی یک سازمان تشکیل داده اند و نشریه ای منتشر می کنند و داشتن یک شماره از اون نشریه آرزوم بود. وقتی به سایت سازمان و آرشیو نشریاتش رسیدم انگار دنیا رو بهم داده باشن، نشستم و هر چند تا شماره از اون موقع نشریه بود برای خودم دانلود کردم و البته سرعت اون موقع افتضاح تر از حالا هم بود. کم کم از طریق نشریات با سازمان و دیگران حتی خودم بیشتر آشنا شدم و این آشنایی من با سازمان بود. آشنایی با چراغ هم تقریباً همین روند رو داشت و از طریق سایت سازمان بود»

رضا ادامه داد که «و جالبه بدونی اولین کسی که از سازمان شناختم هم خود شما بودی و یادمه اولین بار که باهات چت کردم داشتم گریه می کردم و شما اون موقع مسئول روابط عمومی سازمان بودی. از خوشحالی گریه می کردم. برام واقعاً جای خوشحالی داشت صحبت با افرادی که حاضر شدن بگن هستن و مخصوصاً با نماینده ی سازمانی که فکر می کنم تنها حامی من می تونه باشه.» حرفش رو سریع با یک نشانه ی تعجب در یاهو مسنجر قطع کردم و پرسیدم چرا حس می کنی سازمان تنها حامی تو هست؟ گفت «این به واقعیت، وقتی در مواجهه با واقعیت حتی خانواده ات حاضر نیستن قبولت کنند فکر نمی کنم دیگی هیچ حمایت کننده ای جز سازمانی که برای حمایت من و امثال من تاسیس شده باشه باقی بمونه.» این مسئولیت خیلی سنگینی بود که رضا از سازمان توقع داشت. آیا یک سازمان این توانایی را دارد که جلو خودکشی ها، فرارها، مطرود شدن های خانوادگی، انزوای اجتماعی و ... را بگیرد آن هم در شرایطی که ارتباط حضوری غیر ممکن است و امن ترین راه برقراری ارتباط از طریق صفحه کلید های کامپیوتر انجام می شود؟ پرسیدم فکر می کنی چطور سازمان می تواند از کسانی که داخل ایران هستند حمایت

کنند؟ در جوابم گفت، «اگه به شوخی بخوام بگم باید بگم تنها کاری که می تونه بکنه اینه که یادشون بده چطور از ایران فرار کنند. ولی جدی و واقعیش اینه با فرهنگ سازی، با آموزش به خود دگرباشان، با هر چه آگاه تر کردن دگرباشان در مورد خودشون و موقعیتشون و نحوه مواجهه با واقعیت اطرافشون. ولی به نظرم فرهنگ سازی عمومی شاید بهترین کاری باشه که سازمان بتونه برای داخل ایرانی ها بکنه. شناخت هر چه بیشتر و بهتر دگرباشان در بین عموم مردم و قدری عوض کردن تفکر منفی موجود در بین عامه مردم از طریق رسانه ها. الان اوضاع خیلی با اون موقع که سازمان شروع کرده فرق کرده، چند روز پیش سالروز جشن صدا بود، به مقایسه کوچک می گه که از آغاز تا حالا چقدر سازمان پیش رفته، و الان واقعاً موقعیت سازمان خوبه. به نظرم باید با استفاده از توجه رسانه ها به مسئله ی نقض حقوق بشر و همکاری با اونها، سازمان سعی کنه حرفش رو به مردم منتقل کنه. هرچند نشریات وابسته به سازمان هم می تونن مؤثر باشن، که چراغ به نظرم نقش مهمی داره. مثلاً از طریق همین داستان ها.»

وقتی داستان های رضا در نشریه چراغ چاپ می شود آنها را با دقت می خواند و بعضی وقت ها با خود می گوید «ای کاش این جمله رو طور دیگه ای می نوشتم یا بهتر بود این جمله رو بیشتر کش می دادم و ... ولی هیچ وقت نشده با خودم بگم بهتر بود به به نتیجه ی دیگه می رسید یا به حس دیگه می داشت.» او همه ی داستان هایش را دوست دارد و هر کدام شیرینی خاصی برایش دارند. از رضا خواستم که کمی راجع به داستان هایش و اینکه چطور شد که دست به این کار زد برایمان بگوید، «یه وقتی عشقم این بود که نشریات رو ورق بزنم و به داستان هرچند روایی در مورد به هم احساس خودم رو توش بخونم. من دیپلم نویسندگی دارم ولی از اون دیپلم ردی هاش. با خودم گفتم چرا من نویسم. چرا دوست داشتنی هام رو و افکارم رو بنویسم. چرا نخوام خنده ها و حتی گریه ها و ترس هام رو با دیگران شریک بشم. این شد که شروع کردم به نوشتن. البته پسر هم کم تأثیر نداشت. خیلی ها رو دیدم که می گن با داستانت گریه کردیم با فلان جاش خندیدیم. ولی همیشه خودم ماه ها باهاشون زندگی می کنم و برای یک احساسش اگر فراره بخندونه، گاه یک ماه می خندم و برای گریه هاش هم همینطور. اما به چیز دیگه هم هست، داستان های من همه ش احساس نیست، اغلب سعی می کنم پیام هم داشته باشه حتی اگر پورن می نویسم. سعی می کنم توش یاد خواننده بنذارم که روش بهداشتی کدومه و فکر می کنم از این نظر هم به مقداری با داستان های دیگران متفاوت باشن اونچه که من می نویسم. فکر می کنم داستان هایم هم به مردم یاد میده که دگرباشان چه کسانی هستند و هم به دگرباشان یاد میده که چطور باید باشند ولی فکر می کنم بیشتر برای دگرباشان مفید باشه. من تو داستان تا کسی فقط دارم برای هم احساس هام می نویسم. برای اونهایی که به روزهایی به تنگ میان. ولی داستان دو بابا برای عام هم می تونه نکته داشته باشه، می تونه بگه هنوز روی خانواده های دگرباش تحقیق نشده و یا چندان چیزی ازشون نمی دونن و می تونه تعریف جدیدی در برابر تفکر زنانه مردانه بودن خانواده قرار بده اما اینکه چقدر مؤثر باشند رو نمی دونم» با خواندن کلمه ی "تفکر زنانه مردانه بودن" بی اختیار یاد نوشته های ساقی قهرمان افتادم. از رضا پرسیدم تفکر زنانه مردانه بودن و تعریف جدید آن چیست، که در کمال تعجب من گفت، «ساقی جمله قشنگی در مصاحبه با شوق گفت. اینکه چرا نباید مردها هم لذت مادر بودن رو بچشن. البته این باز می شه مادر و پدر که من می گم این فاعده هم می تونه نباشه. ما مدام شنیدیم مادر و پدر، این بوده و بوده ولی من می گم می شه دو بابا هم داشت، بدون مادر. بدون نیاز به مادر و دو مادر بدون نیاز به پدر. این تفکر هست که اگر یک زوج همجنسگرا بخوان فرزندی داشته باشن حتماً یکی باید نقش مادر رو بگیره و یکی نقش پدر. ولی من می گم نه چرا نشه دو پدر داشت، چرا نشه دو مادر داشت. مگر بچه هایی که تنها با پدر و یا مادرشون بزرگ می شن مشکلی دارن. پس می شه دو پدر هم باشه و یک زوج هر دو یک نقش داشته باشن و یک طور محبت کنند. فکر می کنم این تفکر یک تفکر جدید در برابر تصورات خیلی ها و اون آموزه های قدیمی و مرسوم که می گه یک خانواده یعنی پدر و مادر. نمی دونم چقدر مردم این تفکر رو قبول دارن، ولی فکر نمی کنم پذیرشش هم براشون ساده باشه.»

وقتی صحبت هایمان به زندگی مشترک و رابطه های دو فرد کشیده شد گفتم بد نیست کمی از زندگی خصوصی اش بپرسم. گفت، «هنوز بی اف یا به قول خودم همسری ندارم.» شاید تعجبم بی مورد بود اما از روی کنجکاوی پرسیدم که نخواسته ای و یا پیدا نکرده ای و یا دلیل دیگری داشته است، که گفت «خواستنش رو، که فکر نمی کنم کسی باشه که نخواه یا حداقل نخواه امتحان کنه، اما من هنوز گزینه ی مناسبی پیدا نکردم. یا بهتره اینطور جمله ام رو بگم که هنوز گزینه مناسبی نتونستم پیدا کنم. هر کسی برای خودش به سری معیارها داره، گزینه ی مناسب به نظر من کسیه که حداقلی از معیارهای مورد علاقه من رو داشته باشه.»، اما شاید به دلیل اینکه می دانست این گفتگو منتشر خواهد شد مایل نبود که

رضا یک برادر کوچکتر از خود دارد «تقریباً می دونه همجنسگرا می ولی به روی خودش نیاره یا اغلب سعی می کنه کنار بیاد، به جورهایی بی خیالمه!» برایم جالب بود اما عجیب نبود. نسل جوان کشور ما خیلی راحت تر از گذشته با گوناگونی گرایش های جنسی برخورد می کنند و شاید دلیل عمده ی آن در دسترس داشتن منابع اطلاعاتی که اغلب بر روی اینترنت قرار دارد، باشد. افراد دگرجنسگرا بسیاری را می شناسم که می گویند همجنسگرایی دوستانمان به خودشان مربوط است، آنها دوستان ما هستند و همانطور که در مسائل خصوصی ما وارد نمی شوند ما هم حریم شخصی آنها را رعایت می کنیم. شاید برادر رضا هم یکی از این افراد باشد شاید هم حساب برادر کوچکتر و یا بزرگتر در میان است. رضا می گوید «خب به مدت زیادی کامپیوترمون یکی بود و چون من اغلب عادت به مخفی کاری ندارم به راحتی به نوشته هام دسترسی داشت. راستش فکر می کنم چون برادر کوچک تره حرفی نمی زنه و هم از طرفی چون شناخت درستی از قضیه نداره و البته خیلی سعی کردم براش توضیح بدم ولی ناباوری آنقدر بزرگه که به نظرم بهترین راه رو بی خیالی می بینه» از او پرسیدم که اگر روزی پدر و مادرت از گرایش جنسی تو آگاه شوند و با تو مخالفت کنند برادرت از تو حمایت خواهد کرد و یا اینکه به گروه آنها می پیوندد. رضا پاسخ داد اما معلوم بود که اطمینانی ندارد. نمی دانست که چه اتفاقی خواهد افتاد و در چه شرایطی قرار خواهند گرفت شاید تصورش هم سخت بود «بستگی داره، اگر مخالفت نرم! باشه اونم احتمالاً بهشون خواهد پیوست ولی فکر می کنم در برابر طرد کردن خانوادگی مقاومت خواهد کرد و سمت منو خواهد گرفت.» .

یکی از مسائلی که معمولاً سنووال برانگیز است همجنسگرایی و دین داری است و خیلی ها متعجب هستند که چطور می توان هم مسلمان بود و هم همجنسگرا. بسیاری فکر می کنند چون همجنسگرا هستند پس نمی توانند دین دار، خداپرست، مؤمن و یا معتقد باشند در صورتی که به راحتی می توان رد پای دین و مذهب را در زندگی همجنسگرایان پیدا کرد به همان راحتی یافتن آن در جامعه ی دگرجنسگرا. رضا در پاسخ سنووال من گفت «به خدا دارم که خیلی دوستش دارم و خیلی هم کمکم کرده، فکر نمی کنم برای ارتباط باهاش نیاز به رسولی بهتر از دلم داشته باشم. هرچند به افکار مذهبی دیگران اغلب احترام می گذارم مگر اونجایی که تبدیل به تخریب می شه. شاید باورت نشه ولی تجربه سفر حج رو هم دارم، و اتفاقاً یکی از آرزوهای من دوباره بتونم مکه و مدینه رو ببینم، مخصوصاً مکه، ولی فکر نمی کنم چندان عقاید اسلامی داشته باشم یا حداقل اونچه که به من به عنوان اسلام معرفی کردند با عقاید من یکی نیست.» شاید این، پاسخ خیلی از دگرباشان جنسی ایرانی باشد، قبول نداشتن تعریفی که در حال حاضر از اسلام و دین داری وجود دارد نه خود دین.

رضا اهل مطالعه ی کتاب بوده است « قدیم ها خیلی کتاب می خوندم ولی الان خیلی کم شده البته اگر مقایسه کنی الان میزان مطالعه ام بیشتره ولی اکثرش شده منابع اینترنتی» وقتی نوشت که نویسنده ی مورد علاقه اش چه کسی است هیجان زده شدم به طوریکه مدتی به کلی از حال و هوای مصاحبه خارج شدم. نویسنده ی مورد علاقه ی او صادق هدایت بود. شاید نزدیک به یک سال است که به کتاب های صادق هدایت معتاد شده ام. رضا نمی دانست که صادق هدایت همجنسگرا بوده یا نه و یا شاید مطمئن نبود اما خود صادق هدایت از زبان خودش این راز را فاش کرده است. صادق هدایت در نامه ای که در اواخر سال ۱۹۴۶ به دوستی در فرانسه به زبان فرانسوی فرستاده نوشته است: « با اینکه می دانم که هر کجا بروم چه چیزی انتظارم را می کشد با این حال نمی توانم جلو میل شدیدم را بگیرم به فرار از این جهنم و گم و گور کردن خودم در جنگل های دست نخورده یا در میان وحشی های آفریقائی یا حتی بهتر، در یک اردوگاه محکومان به اعمال شاقه (این مطمئن تر است) به شرط اینکه این سوراخ را (با وجود ضعف من برای همجنسگرایی) یکسره ترک کنم و این کابوس را برای همیشه فراموش کنم. افسوس! که نیرو و پول و بسیاری چیزها لازم است که من ندارم!» رضا داستان سه قطره خون صادق هدایت را بیشتر دوست می دارد اما من بن بست او را دوست دارم. داستانی که در سال ۱۳۲۱ در مجموعه ی سگ ولگرد منتشر شده است. صادق هدایت، پدر داستان نویسی ایران، رابطه همجنسگرایی شریف و محسن را چنان به تصویر می کشد که فقط باید خواند نمی توان با هیچ زبان دیگری نوشت. آیا واقعاً مردم نفهمیدند که شریف و محسن عاشقانه همدیگر را دوست می داشتند؟ و با خود فکر نکردند که چطور نویسنده ی این داستان از ظریف ترین حس های همجنسگرایان آگاه است. این فقط داستان نویسی نبوده است مثل خیلی از نوشته های هدایت حقیقت نگاری است. از رضا خواستم که صادق هدایت را در یک جمله تعریف کند گفت « تو یک کلمه می گم... افسوس!»

صحبت های ما به شرایط زندگی همجنسگرایان در گذشته و حال کشیده شد. رضا از زندگی همجنسگرایان در ایران گفت، داستان هایی که برای ما

تازه نیست اما اکثریت مردم از آن بی خبرند. «اولین نکته ی درد آور زندگی ما اینه که در ایران اغلب خانواده ها هیچ ذهنیتی از همجنسگرایی ندارند و به خاطر همین همجنسگرایی برایشون غیر قابل قبول و حتی فاجعه است. مورد بعد اجتماع است. خیلی ها می گن اگر دوتا مرد تو یه خونه زندگی کنن کسی بهشون گیر نمی ده، این شاید در شهرهای بزرگ تا حدی درست باشه اما مگه همه ی ایران به تهران چند شهر بزرگ دیگه ختم می شه؟ دگرباشان یک طیف گسترده اند که در همه جای ایران زندگی می کنند. ولی فکر می کنم بهترین تعریف از جامعه ی دگرباشان جنسی همون بود که احمدی نژاد ارائه کرد و به دنیا نشون داد، یعنی ناباوری، یعنی نادیده گرفته شدن، یعنی حق حیات نداشتن به خاطر قدری دگرگونه بودن.»

رضا سخنرانی آقای احمدی نژاد در دانشگاه کلمبیا را شنیده بود و گفت «خندیدم با دانشجویهای اونجا خندیدم ولی خنده ی تلخ عصبی.» وقتی از او پرسیدم آیا فکر می کنی واقعاً منظور آقای احمدی نژاد این بود که در ایران همجنسگرا نداریم، گفت، «**خب یک همجنسگرا در ایران تعریف قانونی نداره، از طرفی ماها هم آنچنان فعالیتی نداریم که کسی بتونه با ما آشنا باشه، اونچه که در ایران از همجنسگرایی برداشت می شه یک سری تصورات غلطه که هیچ جوری با تعریفات واقعی همجنسگرایی نمی خونه. احمدی نژاد نمی تونست اونجا چیز دیگه ای بگه، هرچی می گفت باید پاسخ سئوال های دیگه ای رو هم می داد از قبیل اینکه چرا حقوق ما پایمال می شه و چون جوابی برای سئوال های دیگه نداشت بهترین راه انکار بود.** فکر نمی کنم ایشون فراموش کرده باشن که دلیل ظاهری تعطیلی شرق چی بود پس به همین دلیل فکر نمی کنم که واقعاً منظورشون این بوده که ما همجنسگرا نداریم و فکر می کنم تنها راهی که ایشون داشتن انکار ما بود.»

رضا تصور می کند که زندگی آینده ی او سخت خواهد بود اما می گوید که "امیدوارم بتونم یک زندگی نسبتاً خوب داشته باشم و بتونم با سختی کنار بیام." او دست به آشکار سازی زده است و در حالی این فعالیت های گسترده را انجام می دهد که حتی نزدیکان او از گرایش جنسی اش خبردار نیستند. «اگر یه ذره مخاطبینم و یا حتی خانواده ام دقت می کردن می تونستن بفهمند که من یک همجنسگرا می شم و این تقصیر من نیست از یک بابت.» از او خواستم که تصور کند پدر و مادرش جلو او نشسته اند و او یک دقیقه فرصت دارد تا حرف هایش را به آنها بزند او به پدر و مادرش گفت «باور کنید پسر بزرگتون هوس باز نیست، دیگه بچه نیست که فکر کنید داره یه حرف بچگانه می زنه و یه تصمیم بچگانه گرفته، از اون وقتی که یادم میاد علاقه ای به جنس مخالف نداشتم. باور کنید این دست من نبوده و تقصیر هیچ کس نیست. طبیعی طبیعیه. **من واقعی رو باور کنید، خسته شدم از بس رضای واقعی براتون نبودم.**» دیگر نمی خواستم چیزی بپرسم چون جواب هر سؤالی را می شد در این یک دقیقه پیدا کرد. خداحافظی کردم و آماده ی رفتن به دانشگاه شدم. در بین راه سعی می کردم تصور کنم پدر و مادر رضا چه عکس العملی نشان خواهند داد آیا اصلاً این یک دقیقه را به او قرض می دهند؟



اقلیت های جنسی گروهی از افراد یک جامعه هستند که هویت، گرایش و یا رفتارهای جنسی آن ها با اکثریت دیگر جامعه پیرامون شان متفاوت می باشد. این واژه در تقلید از واژه ی اقلیت قومی در اواخر دهه ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه ی ۱۹۷۰ ابداع و به کار گرفته شد.

در ابتدا این واژه به مردان و زنان همجنسگرا اطلاق می شد ولی بعدها در برگزیده ی دوجنسگراها و دگرجنسگونه گان نیز شد. این چهار دسته اغلب تحت عنوان یک واژه ی واحد به نام LGBT گروه بندی می شوند. برخی صاحبان نظر، فتنش ها و افراد مبادرت کننده به بانداژ و اعمال تأدیبی و دستور دادن و دستور پذیرفتن و یا

لذت بردن جنسی از شکنجه شدن (که به صورت کلی به نام BDSM نامیده می شوند) را نیز جزو اقلیت های جنسی به حساب می آورند. اما این واژه شامل کسانی که انتخاب آنها برای همسرگزینی شان متفاوت است، مثل افراد هوسران و چندهمسر، زنان چند شوهره و یا مردمی که دارای ارتباطات غیر تک همسری و یا کسانی که به شدت به افرادی با اختلاف سنی زیاد با آنها تمایل دارند، نمی شود. معمولاً واژه ی اقلیت جنسی تنها برای گروهی اطلاق می شود که به سکس با رضایت طرفین مبادرت می کنند. برای مثال، این واژه برای اشخاص مرتکب شونده ی تجاوز جنسی، یعنی عملی که بدون رضایت یکی از طرفین انجام می شود، به کار برده نمی شود، اما معمولاً دربرگیرنده ی کسانی است که تمایلات جنسی شان نقش عمده و غیرقابل تغییری را برای مبادرت به یک عمل جنسی رضایتی و خارج از وسوسه آبی را ایفا می کند. همچنین شخصی که گاه به گاه به ارتباط جنسی با همجنس خود و یا هر نوع سکس نامتعارف دیگری می پردازد نیز در دایره ی اقلیت های جنسی قرار نمی گیرد.

برخی از افراد LGBT به اطلاق واژه ی "اقلیت جنسی" در مورد خود اعتراض دارند و ترجیح می دهند از واژه ی LGBT استفاده شود. دلایل این اعتراضات ممکن است متفاوت باشد. برای مثال، برخی از این افراد احساس می کنند که واژه ی اقلیت جنسی مداوماً تبعیض و در اقلیت بودن را به آنها یادآوری می کند. آنها نمی خواهند اقلیت به شمار بروند بلکه می خواهند بخشی جدایی ناپذیر و قابل احترام از جامعه به حساب آیند. برخی از این قبیل افراد نیز این واژه را از این جهت قبول ندارند که آنها را هم گروه با افراد هوسران و چندهمسر و یا افراد BDSM و یا افرادی با تمایلات جنسی عجیب و غریب قرار می دهد. آنها می خواهند که بین همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان با افراد فوق الذکر تفاوت و تمایز مشخصی موجود باشد.

واژه اقلیت جنسی برای برخی از دگرجنسگونگان و افراد تغییر جنسیت داده نیز به دلایل دیگری خوشایند نیست. آنها استدلال می کنند که در پدیده ترنس سکسوالیتی فرد نمی تواند کاری در ارتباط با تغییر رفتار و یا گرایش جنسی خود انجام دهد اما می تواند به تغییر جنسیت خود دست بزند. بنابراین آنها احساس می کنند که گروه بندی آنها تحت عنوان اقلیت جنسی درست نیست و در حقیقت آنها بایستی به عنوان اقلیت تنوع جنسیتی مورد بحث قرار گیرند.

برخی گروه های محافظه کار نیز به استفاده از واژه ی اقلیت جنسی به دلایلی کاملاً متفاوت اعتراض دارند. آنها تصور می کنند که واژه ی اقلیت جنسی اصولاً برای قانونی کردن یا حفاظت افرادی با رفتار جنسی غیرمتعارف ابداع شده است، درست مثل واژه ای که در کشورهای دموکرات برای اقلیت های قومی برای رفع تبعیض از آنها بکار برده می شود و از این رو ترجیح می دهند که از واژه ی منحرف جنسی به جای آن استفاده نمایند.

"این تفاوت های ما نیست که ما را از هم جدا می کند. بلکه عدم توانایی ما در شناخت، قبول و ارزش گزاردن به آن تفاوت هاست."

ادری لرد، شاعر دگرپاش

من محبوبه هستم. مدت بیست سال است که به عنوان روان درمان گر با ایرانیان و همچنین ملیت های دیگر در ارتباط با مسائل و مشکلات هویت جنسی، و مشکلات خانوادگی آنها کار کرده ام.

در این ستون چراغ ما به مسائل و مشکلات دگرپاشان جنسی ایرانی (همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان) خواهیم پرداخت. اگرچه بحث های تئوریک هم لازمه ی درک سیاسی و اجتماعی ما می تواند باشد ولی هدف اصلی این ستون باز کردن دریچه ایست برای مطرح کردن تجربیات شخصی، مسائل و مشکلات هویت جنسی، روابط خانوادگی، مسائل و مشکلات روزمره و ...

در اینجا از این جمع دعوت می کنم که به این فضای دوستانه قدم بگذارند و سؤال ها و مشکلات خود را مطرح کنند تا جواب های ممکن را با هم پیدا کنیم.

نامه ی یکی از خواننده ها:

سلام. من دانشجوی کارشناسی ارشد، ۲۵ ساله از تهران و Full Gay هستم. سوالی داشتم، ممنون می شوم اگر مرا راهنمایی کنید. شما در نشریه چراغ و صحبتهایتان می گوید که Gay بودن فطری است و به قران استناد می کنید که خداوند، بشر را متنوع آفریده و این امری ذاتی است. ولی قران به صراحت بیان می کند که انسان را به دوگونه یا زوج بصورت زن و مرد (۱ نسا، ۳ لیل، ۴۵ نجم، ۵۰ شوری) آفریده ایم. بنابراین این دلیل منطقی و محکمی نمی باشد که مرتباً در نشریه ذکر می گردد؛ حتی در کتاب انجیل مقدس نیز به آن اشاره شده و فرد همجنس خواه را مجرم می داند. اکثر افرادی که Gay هستند در دوران کودکی خود به نوعی تجربه جنسی داشته اند که ممکن است از آن لذت برده باشند و یا از لحاظ روحی-عاطفی صدمه دیده باشند و بدین ترتیب راز Gay بودن بصورت نهفته در آنها ذخیره می شود تا دوران بلوغ که رشد جنسی اوج می گیرد و فرد خود را بصورت Gay می بیند. من خودم در ۹ سالگی تجربه جنسی کوچکی با یک پسر داشته ام و همچنین همبازی های من در کودکی، بیشتر دختران بوده اند؛ که وقتی بزرگتر شدم دیدم اصلاً از دخترها تحریک نمی شوم و هیچ علاقه و حسی برای زندگی مشترک با آنها ندارم و دوست دارم که با یک پسر باشم. اکنون من چند دوست Gay دارم که همه آنها به نوعی تجربه جنسی در کودکی داشته اند (۱) که اگر تجربه با پسر بوده، فردی که عاطفی تر هست در آینده احساس Gay می یابد و دیگری که قدرت و مردانگی بیشتری داشته در آینده بصورت فرد Bisexual ظاهر می گردد؛ و اگر تجربه با دختر بوده که پسر از آن تجربه بد یا تنبیهی دارد و در آینده بصورت Gay نمایان می گردد. این تجربه اول که از آن خاطره تلخ یا خوشی به جا می ماند در نهایت بصورت حسی روحی و عاطفی در قالب ترس یا خواستن همجنس در فرد بروز می کند که فرد خود را Gay می نامد نه اینکه امری فطری است و در ذات بشر نهاده شده است. این همان سوالی است که از روانشناسان و دست اندرکاران نشریه چراغ دارم که این سوال ذهن مرا اشغال کرده و جواب محکمی ندارم؛ در ضمن بنده به دین اسلام گرایش دارم و همینطور به Gay بودن خودم معتمد ولی تمنا دارم این موج پریشان ذهنی ام را بسوی ساحل آرامش هدایت کنید.

پیشنهادی برای نشریه دارم که قسمتی از آن را به پرسش و پاسخ قرار دهید تا بدین گذرگاه راهی برای اثبات حقانیت و رفع شبهات ایجاد گردد. در ضمن از همه مجریان نشریه کمال تشکر را دارم و این ویژگی در نشریه هویداست که به هیچ یک از مسئولان دولتی و مذهبی ایران و جهان توهین نمی کنند که این خود دلیلی بر ماندگار و پایدار بودن آن خواهد بود. انشا الله

۱ - ولی بعضی دوستان یافته ام که gay نیستند اما هدف آنها لذت جویی از gay و هوسرانی است که من با چنین افرادی که جامعه پاک gayها را به مخاطره می اندازند به شدت مخالفم



سؤالات بسیاری درباره ی مهاجرت به کانادا از چراغ و سازمان ایرکیو می شود و اینک این فرصت دست داده تا این ستون را به کمک یکی از مجرب ترین متخصصین مهاجرت کانادا در زمینه مهاجرت همجنسگرایان به کانادا برای شما منتشر کنیم. آقای برنیر در این ستون خود را معرفی می کند، به سؤال های شما پاسخ می گوید و نیز توضیح می دهد که چطور می توانید به او کمک کنید تا این صفحه حداکثر کارایی را برای شما داشته باشد.

من یک مشاور مهاجرت به کانادا هستم. دفتر مهاجرت من در شهر تورنتو در انتاریو کانادا واقع است. تخصص من در مهاجرت همجنسگرایان به کانادا است. به خیلی از کانادایی ها یا مقیمان دائمی کانادا کمک می کنم که ضامن پارتنر همجنس خارجی خود برای مهاجرت به کانادا در رده ی درخواست های خانوادگی بشوند. همچنین به بسیاری از همجنسگرایان خارجی کمک می کنم تا به تنهایی یا به همراه پارتنر خود با درخواست رده ی اقتصادی به کانادا مهاجرت کنند. از سال ۱۹۹۴ که برای پارتنر خودم اقامت دائم به عنوان پارتنر قانونی ام گرفتم به زوج های همجنسگرا برای مهاجرت به کانادا کمک می کنم. در سال ۲۰۰۵ شرکت مهاجرت خود را به نام "پیوند مهاجرت" (Immigration Link) راه اندازی کردم.

(www.gayimmigration.ca یا www.lesbianimmigration.ca)

عضو "جامعه کانادایی مشاورین مهاجرت" CSIC هستم. این سازمان به تازگی برای سامان دهی به مشاورین مهاجرت و محافظت از مراجعان آنها ایجاد شده است. اعضا موظفند در یک آزمون سخت در تمام مسایل مهاجرت به کانادا موفق شوند و همچنین آزمون زبان انگلیسی یا فرانسوی را نیز پشت سر بگذارند. اعضا همچنین باید بطور دائم دانش و مهارت خود را ارتقا دهند.

من همچنین عضو انجمن مشاوران حرفه ای مهاجرت کانادا (CAPIC) هستم. این سازمان برای کسانی است که در زمینه ی امور مهاجرت کار می کنند. این سازمان تلاش می کند تا اعضایش را با برنامه های آموزشی یک وب سایت و سمینار با دولتمردان به روز نگه دارد. من نایب رئیس کمیته آموزشی شعبه ی انتاریو که بزرگترین شعبه CAPIC می باشد هستم.

در اولین سال تحصیلی بعد از تصویب قانون جدید مهاجرت (قانون حمایت از مهاجران و پناهندگان IRPA) در برنامه ی مدرک شاغلین مهاجرت در کالج سنکا در تورنتو تحصیل کردم. این بهترین برنامه ی آموزشی درباره ی مهاجرت به کاناداست و دشوار بود و من با نمرات بالا فارغ التحصیل شدم.

همچنین سه مدرک کارشناسی دارم: کارشناسی هنر در روان شناسی و تاریخ، کارشناسی ریاضی، و کارشناسی MBA. پارتنرم به من می گوید که خوب است اطلاعاتی درمورد زندگی شخصی خودم نیز بنویسم. من در کیپ برتون در نووا اسکوتیا متولد و بزرگ شده ام. در آنجا نمی شد راجع به گرایش جنسی آشکارا حرف زد اما حتی در آن زمان نیز شرایط مانند اختناقی که اکنون در ایران هست نبود. بعدها به تورنتو رفتم چون بزرگترین و متمایزترین جامعه ی همجنسگرایان کانادا را دارد. من در جامعه ی همجنسگرایان تورنتو در کمیته افتخار، گاهنامه ی محلی همجنسگرایان، خط تلفن بحران دگرباشان، و یک گروه مهاجرت فعالیت می کردم. ما یک گربه داریم به اسم Mr. Right که قبل از آشنایی با پارتنرم به دست من رسیده است. ما با هم در قلب جامعه ی همجنسگرایان در مرکز تورنتو زندگی می کنیم. قوانین حقوق همجنسگرایان در کانادا از زمانی که من نوجوان بودم و فکر می کردم که تنها همجنسگرای دنیا هستم تغییرات زیادی کرده اند.

در این صفحات که درباره مهاجرت به کانادا به ویژه برای همجنسگرایان است روی مسائل برای همجنسگرایان مایل به مهاجرت به کانادا تمرکز می کنم. مطالب این صفحه بر مبنای مسائلی که من بر اساس تجربه مهم تلقی می کنم، مسائلی که شما می پرسید، و مسائلی که در اخبار یا جای دیگری هر از گاهی مطرح می شوند، تنظیم خواهد شد. سعی می کنم بین اساس مسائلی که شما می پرسید و مسائلی که باید بدانید توازی

ایجاد کنم و پاسخ بدهم. پیشنهادات خود را (فقط انگلیسی) به آدرس cheraq@gayimmigration.ca بفرستید.

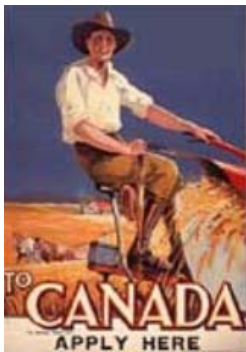
منتظر پیشنهادات شما برای موضوع این ستون هستم اما همیشه سعی خواهم کرد موضوع شماره ی بعد را اطلاع بدهم. موضوع ماه آینده بررسی خلاصه ی درخواست های رده ی اقتصادی است. شما ممکن است واجد شرایط یکی از چهار نوع درخواست باشید.

مشتاقانه منتظر نوشتن مطالب جالب در این صفحه با همکاری شما هستم.

چون هنوز مقداری فضا دارم لازم دیدم که نکته ای را در رابطه با CSIC گوشزد کنم. طبق قانون هر کسی که برای راهنمایی شما در زمینه درخواست مهاجرت از شما پول می گیرد باید عضو CSIC یا یک وکیل کانادایی باشد. این قانون برای حمایت از شما، یعنی "مصرف کننده"، است. هر تقاضای مهاجرت به کانادا که متقاضی به کسی غیر از اعضای CSIC یا وکلای کانادایی پولی بابت آن پرداخته است بدون بررسی بازگردانده می شود. هیچ کس دیگری اعتبار راهنمایی یا معرفی شما را در ازای دریافت مبلغی ندارد. شما می توانید با یکی از کارمندان CSIC قرارداد ببندید اما او حق توصیه کردن به شما را ندارد و تنها رابطی بین شما و نماینده ی قانونی شما می باشد. قبل از استخدام کسی برای کمک، اطمینان حاصل کنید که او عضو CSIC یا یک وکیل کانادایی است. برای این کار می توانید لیست اعضای CSIC را در وب سایت: <http://www.csic-scci.ca/find/> یا لیست وکلای کانادا (CLL) در وب سایت: <http://www.canadianlawlist.com/pages/CLLterms.html> مشاهده کنید. همچنین باید بررسی کنید که در زمینه نوع درخواست مورد نظر شما مجرب هستند یا خیر. در غیر این موارد هر کسی تا زمینی که پولی دریافت نکرده باشد می تواند به شما کمک کند.

Free to Be!

© Peter Bernier



Cheraq and IRQO have had many enquires about Canadian immigration and we now have an opportunity to bring to you a column by one of Canada's most experienced immigration professionals on the subject of Canadian immigration for gays and lesbians, Mr Peter Bernier. Mr Bernier will now introduce himself and give you an idea of what his column will be like and how you can help him make it as useful to you as possible.

I am a Canadian immigration consultant with my own immigration business in Toronto, Ontario, Canada, specializing in Canadian immigration for gays and lesbians. I help many Canadian and Canadian Permanent Residents sponsor their foreign same sex partner for immigration to Canada on Family Class applications. I also assist many foreign gays and lesbians immigrate to Canada on their own or with their same sex partners on Economic Class applications. I have been assisting same sex couples with Canadian immigration since 1994 when we got my partner his permanent residence as my common-law partner. We have just passed our 14½ year anniversary. In 2005 I started my own immigration firm – Immigration Link (www.gayimmigration.ca or www.lesbianimmigration.ca).

I am a member of the Canadian Society of Immigration Consultants (CSIC <http://www.csic-scci.ca>). This organization was recently set up to regulate immigration consultants and protect the consumers. It requires members to pass a stringent test on all aspects of Canadian immigration as well as to pass a language test in either French or English. Members must also continually upgrade their knowledge and skills.

I am also a member of the Canadian Association of Professional Immigration Consultants (CAPIC <http://www.capic.ca>). This is an organization for people who work in the immigration field. It works to keep its members up to date with educational events, a website and seminars with Government officials. I am the Co-Chair of the Education Committee of the Ontario chapter, the largest CAPIC Chapter.

I studied the Immigration Practitioners Certificate Program at Seneca College in Toronto the first academic year after the new immigration law (Immigration and Refugee Protection Act [IRPA]) came into effect in 2002. This program is the best one available on Canadian immigration and it was tough. I graduated with High Honours. As well I have three Bachelor degrees: Bachelor of Arts in Psychology and History; Bachelor of Science in Mathematics; and Bachelor of Business Administration in Marketing.

My partner said I should give a little more personal information as well. I was born and brought up in Cape Breton, Nova Scotia. It was not a place you could be open about your sexuality but even then was not as repressive as it is in Iran now. I later moved to Toronto as it had and still has Canada's largest and most diverse gay and lesbian community. I have been active in our community in Toronto with the Pride Committee, the local gay periodical, the LGBT crisis phone line, and an immigration group. We have a cat called Mr Right that I acquired just before meeting my human "Mr Right". We live together in the heart of the gay community in downtown Toronto. Canadian gay and lesbian rights have come a long way since I was growing up wondering if I was the only one.

In this series of columns on Canadian immigration written especially for gays and lesbians I will concentrate on topics that are of importance to gays and lesbians wanting to immigrate to Canada. I will base the columns on topics that I know from experience you should know about but probably wouldn't know to ask about, topics that you ask about, and topics that may come up in the news or elsewhere from time to time. I will try to alternate between columns based on your suggestions and ones on topics you should know about. You can send suggestions to me (in English only) at

Cheraq@gayimmigration.ca

I look forward to your suggestions for column topics but I will always try to let you know what the topic of the next column is. Next month the topic of my column is a brief overview of Economic Class immigration applications. You may find that you do qualify for one of the four types of applications.

I look forward to an interesting time writing this column with your help.

Since I have a bit more space I thought I would mention something that relates to CSIC. The law requires that anyone paid by you to assist you with your immigration application must be either a member of CSIC or a Canadian lawyer. This is to protect you, the consumer. Canadian Immigration is required to return, unprocessed, any application received where the applicant paid someone that was not a CSIC member or a Canadian lawyer to help them. No one else is accredited to advise you or represent you to Canadian Immigration for a fee. You may deal with an agent of a CSIC member or Canadian lawyer but the agent is not permitted to advise you. They are only allowed to be a go-between you and your legal representative. Before hiring someone to help you, you should make sure they are a member of CSIC or a Canadian lawyer. You can do this by checking the members list on the CSIC website <http://www.csic-scci.ca/find/> or Canadian Law List (CLL) <http://www.canadianlawlist.com/Pages/CLLterms.html> website. You should also check to see if they are experienced in the type of application you are doing.

Otherwise, as long as they are not paid, anyone can assist you with your application.



(۱)

آقای دکتر گفت نیستم.

اما نامه ی دکترها در کثو میز من است شاید در کثو میز او هم باشد.

(۲)

آقای شهردار گفت نیستم.

به شهروندان شهر سلام می کنم اما در پارک شهر ها به دنبالم می گردند.

(۳)

آقای رئیس جمهور گفت نیستم.

در انتخابات شرکت می کنم اما به حساب نمی آیم.

(۴)

گفتند که گفته مثل آنها نیستم

بله نیستم اما می خواهم بشوم.

*

باز هم دیده نشدم

در سپیده دم پیاده روی کردم اما دیده نشدم.

در غروب از کوه بالا رفتم اما دیده نشدم.

داد زدم که ببین اما دیده نشدم.

ایستادم که ببینی اما پای سنگینت را روی

من گذاشتی.

ببین

اینجا هستم

زیر پاهای تو

اینجا هستم

در زندان های تاریک تو

اینجا هستم

روی تخت خواب شکنجه ی تو

اینجا هستم

هنوز بر چوبه ی دار تو نرفته ام



چند روز پیش نخستین سالگرد مرگش بود، امکان شرکت در مراسم یادبودش برایم فراهم نشد (راستش تمایلی نیز به این حضور نداشتم از این رو که می‌دانستم خود او با برگزاری چنین مراسمی در شکل معمول ناسازوار بود) و به يك گفت‌وگوی تلفنی با پدر و مادرش اکتفا کردم.

حق‌های مادرش که پس از گذشت يك سال هنوز تازگی روزهای اول را داشت توان ادامه‌ی صحبت را از من می‌گیرد، گوشه‌ی را به دست مادرم می‌دهم و از کنار تلفن دور می‌شوم و آنان را به يك وا می‌گذارم تا دو مادر فرزند از دست داده در هم‌دردی و هم‌نوایی با یکدیگر بگریند و ضجه بکشند، شاید دمی و کمی آرام گیرند.

دوستی‌ام با آریو دست‌آورد سکونت يك ساله‌ام بود در شیراز، او دانشجوی سال دوم روان‌شناسی بود و من ترم اول حقوق.

گاهی از سر علاقه به عنوان میهمان در کلاس‌های روان‌شناسی شرکت می‌کردم و از طریق همین کلاس‌ها و نیز همکاری در نشریه‌ی دانشجویی بود که با هم آشنا و دوست شدیم.

پیش از آن‌که دوستی‌مان آغاز شود مدت‌ها تنها در حد سلامی و کلامی کوتاه با هم آشنا بودیم. بسیاری از آن شب‌هایی که دل‌گیر از غربت و دلتنگ برای خانه و خانواده به حافظیه پناه می‌بردم تا آرام شوم او هم آن‌جا بود، بعضی از آن شب‌هایی که بیزار از غذای خوابگاه به فلکه‌ی گاز می‌رفتم تا در یکی از رستوران‌های حاشیه‌ی میدان شام بخورم او را هم می‌دیدم و تنها سلام و احوال‌پرسی.

هم‌کلاسی‌هایش و بچه‌های نشریه ضمن این‌که شخصیت و رفتارش را تأیید و متانت و به قولی آقای‌اش را تحسین می‌کردند اما همیشه در صحبت‌هایشان راجع به او می‌گفتند: به طوره! شخصیت مرموز و عجیب و غریبی داره! خوش برخورده ولی زیاد با کسی نمی‌جوشه! اجتماعیه اما بیشتر وقتا تو خودشه! تا حالا کمتر کسی رنگ خونه‌شو به چشم دیده در حالی که اصلاً خسیس نیست! و البته به افکار خاصی داره که دیگه خیلی از اون ورش افتاده مثلاً می‌خواد بگه من خیلی مدرنم!!!

اما برای من همین افکار از آن سو افتاده‌اش جالب بود. افکاری که به راحتی می‌شد در میان سخنان و نوشته‌هایش و یا حتی از روی سکوت یا تغییر حالت چهره‌اش که با شنیدن برخی صحبت‌ها یا دیدن رفتارهایی که شاید توان موضع‌گیری یا ایستادگی در برابرشان را نداشت و یا زمان و مکان را مناسب برای پاسخ‌گویی نمی‌دید بدان پی برد.

و همین افکار بود که رفته رفته ما را به هم نزدیک کرد تا آن‌جا که برای يك روز جمعه از من دعوت نمود تا به منزلش بروم و نهار را میهمان او باشم. من هم پذیرفتم و خوشحال از این‌که يك روز تعطیل را می‌توانم دور از شلوغی خوابگاه که خاص این روزهاست بگذرانم پیش از ظهر خودم را به آدرسی که داده بود رساندم.

خانه‌اش که سوئیتی کوچک در يك مجتمع آپارتمانی بود هیچ شباهتی به آنچه که در ذهن ما به نام خانه‌ی دانشجویی ترسیم شده نداشت. خانه‌ای آراسته و تمیز با تمام وسایل رفاهی که برای يك زندگی عادی لازم است. می‌دانستم وضعیت مالی خانواده‌اش که ساکن یکی از شهرستان‌های استان فارس هستند نسبتاً خوب است و تهیه چنین مکانی و فراهم نمودن این امکانات برای زندگی راحت فرزندشان در دوران دانشجویی از عهده‌شان بر می‌آید.

آن روز آغازی بود برای آشنایی بیشتر و دوستی صمیمی‌تر که البته همیشه حد و مرزی داشت و هیچ‌گاه نتوانستم یا بهتر بگویم او نخواست فراتر از آن باشد اما با این وجود اگر نگویم نزدیک‌ترین فرد در مجموعه‌ی دوستان به او بودم که حداقل در میان انگشت شمار دوستان نزدیکش قرار داشتم.

همیشه می‌گفت يك رازی هست که اگر خودم به واقعیت‌اش پی ببرم و بخوام روزی آن را به کسی بگویم مطمئن باش تو جزو اولین کسانی

هستی که خواهی فهمید و من چقدر احمق بودم که با تمام سرنخ‌هایی که برای کشف آن راز به دست آوردم، نفهمیدم. نه، نه، نه، اعتراف

می‌کنم، حرفم را پس می‌گیرم، نخواستم که بفهمم و یا صریح‌تر بگویم فهمیدم اما خودم را به نادانی زدم، نمی‌دانم چرا؟! شاید می‌ترسیدم! از چه؟

نمی‌دانم! خنده‌دار است!!! از رویارویی با واقعیت يك دوست... از پذیرش حقیقت او... البته از نگاهش می‌خواندم که او نیز از این آگاهی من خبر دارد اما به روی خودش نمی‌آورد... خوب شاید فکر می‌کردم او این‌طوری راحت‌تر است...

سال اول دانشگاه را که گذراندم، برای ادامه‌ی تحصیل به شهر خودم بازگشتم. اما تماس‌های تلفنیم با آریو ادامه داشت و چندین بار هم یکدیگر را دیدیم. دو بار من به شیراز رفتم و يك بار هم او به کرمانشاه آمد.

این اواخر به افسردگی دچار شده بود، درسش را نیمه کاره رها کرد و خانه‌نشین شد. می‌گفت دیگر تحمل حضور در میان این مردم را ندارد، از همه چیز می‌نالید و از همه کس شکوه می‌کرد. مادرش چند بار تماس گرفت از رفتارش گلایه کرد و از من خواست تا با او صحبت کنم تا رویه‌ای را که در پیش گرفته تغییر دهد.

نصیحت کردن کسی که خود هم گفتاری شیوا داشت و هم پشتوانه‌ی علمی قوی از روان‌شناسی دشوار بود. پیشنهاد دادم که به يك روان‌شناس مراجعه کند، با خنده پاسخ داد فراموش کرده‌ای که من خود دانشجوی روان‌شناسی بوده‌ام و چقدر کتاب در این زمینه مطالعه کرده‌ام! پیشنهاد کردم که برای ادامه‌ی زندگی به یکی از کشورهای اروپایی برود، اما در حالی که با توجه به امکانات مالی که خانواده‌اش در اختیارش قرار می‌دادند انجام این سفر و اقامت در هر کشوری برایش امکان‌پذیر بود می‌گفت در برابر چیزی که در آنجا به دست خواهیم آورد باید از بسیاری از دل‌بستگی‌هایم بگذرم.

روزهای پایانی مهرماه سال گذشته نمی‌دانم کجا بودم، سر کلاس یا جایی دیگر که مادرم تماس گرفت و خواست هر چه زودتر به منزل برگردم، سرآسیمه به خانه آمدم و مادرم در حالی که اشک می‌ریخت گفت: از شیراز تماس گرفته‌اند، گویا آریو حالش بد است، آماده شو باید به شیراز برویم...

نیازی به حدس و گمان نبود، می‌دانستم چه اتفاقی افتاده، خودش همیشه می‌گفت: انسان‌ها بدون خواست خود به دنیا می‌آیند اما بعضی از آنها می‌تواند با اختیار خود از دنیا بروند و سریع در تکمیل جمله‌اش می‌گفت البته انسان‌های ناتوانی که خود را در انتهای خط می‌بینند این راه را بر می‌گزینند و این یعنی که باز هم اختیار کامل از خود ندارند...

درب منزلشان تقاری گل گذاشته‌اند، توی حیاط خانه‌شان حله‌ی دامادی بسته‌اند، درون ساختمان پر است از سبد و تاج‌های گل، مادرش شیون کنان به استقبال‌مان می‌آید و در حالی که سرم را در آغوشش گرفته و با هم زار می‌زنیم می‌گوید تو بگو چه دردی داشت؟ يك چیزی را می‌خواست به من بگوید اما هیچ‌وقت نگفت! تو بگو، تو که رفیقش بودی...

می‌خواهم بگویم اما حرفم را همراه با بغض‌هایم فرو می‌خورم و تنها در دل و برای خود می‌گویم: نه او دردی نداشت، تنها يك هم‌جنس‌گرا بود...

پی‌نوشت...

از نظر من هم‌جنس‌گرایی دلیل خودکشی آریو نبود، عدم توانایی در پذیرش يك واقعیت و پذیرفتن يك هویت طبیعی (هرچند در اقلیت) حتی در محدوده وجودی خویش بود که منجر به خودکشی او شد. اگرچه سنت‌ها و فرهنگ غلط جامعه در برخورد با این موضوع و تابوهای پرورده‌ی جهل جای گرفته در ذهن عوام و خواص بخش بزرگی از عدم توانایی وی را در قبول حقیقت خود و ابراز آشکار آن توجیه می‌کند.



رئیس جمهور ایران طی سخنان اخیر خود در دانشگاه کلمبیا گفت : در کشور ما «همجنسبازی» به شکلی که در کشور شما هست وجود ندارد، اصلاً وجود ندارد، ما چنین چیزی نداریم.».

جملات او در سه مورد قابل تعمق است :

یک - ایشان کلمه «همجنسبازی» را به کار می برد، کلمه ای که مردم، عامیانه و با بار منفی به کارش و برای تحقیر افرادی که بدلائل مختلف با همجنس خود رابطه دارند را بدنبال دارد. این عنوان برای توهین و آزار

همجنسگرایان استفاده می شود و هر نوع آمیزش، میان دو همجنس را در بر می گیرد. این در حالی است که همجنس آمیزی با اهداف متفاوتی صورت می گیرد و به تعداد این اهداف، کسانی که با همجنس خود می آمیزند، از یکدیگر متمایز شده و هویت مجزا می یابند و هر يك از جهت علمی قابل تأمل و بررسی اند. می توان گفت این پدیده مربوط و مختص به « اکنون » نیست و دارای سابقه ی تاریخی می باشد، همچنانکه به يك فرهنگ یا يك قوم اختصاص ندارد و در ادبیات یونانی، ایرانی، و عرب و... قابل رد گریست. در میان اعراب نیز چه پیش از اسلام و چه بعد از آن همجنس آمیزی (صرفنظر از قبلی که در دیدگاه اسلام دارد) وجود داشته است. بعد از اسلام نیز مجازات های مشخصی برای آن در نظر گرفته شد. تقریباً مدت هاست گرایش دو همجنس به یکدیگر، به عنوان يك هویت جنسی مشخص، به مباحث آکادمیک راه یافته و مورد پژوهش و کندوکاو پژوهندگان جنسیت و سکس قرار گرفته است و دیدگاه های مختلفی در باره ی آن وجود دارد چنانکه از دیدگاه زیست شناختی همجنسگرایی به عنوان يك پدیده ی ژنتیک شناخته می شود. گرچه ریشه ها و دلایل ثابت شده و مشخصی برای این نوع گرایش شناخته نشده است اما بزرگترین دستاورد پژوهش های آکادمیک در این خصوص نگاه غیر مجرمانه به این پدیده و درك آن به عنوان يك «تفاوت» در جوامع بشری است و نهایتاً اطلاق عنوانی که بیشتر نشان از حقیقت هویتی بخشی ولو کوچک از انسان هاست تا تحقیر و توهین و سخیف شمردن شان. خاصیت و هدفمندی مجامع علمی، نه توهین و تحقیر، که تحلیل و تشریح مسائل و حوادث است. بدینسان عنوان «همجنسگرایی» شاید لقبی در خورتر برای آن دسته از انسان هایی است که بدلائل (نا معلوم)*نسبت به همجنس خود گرایش دارند.

بهر حال، در حالیکه انتظار می رفت ریاست جمهوری ایران که لقب «دکتر» را با خود یدک می کشید، در جمعی آکادمیک و در محیطی علمی کلمات یا اصطلاحاتی را به کار برد که لاقلاً از دالان تحلیل های آکادمیک گذشته و تبدیل به مفهومی تحلیل شده و منطبق با واقعیات و بدور از تلقیات عوام و نگاه مجرمانه باشد.

دو - در بسیاری از کشورهای غربی (اروپایی و آمریکایی) همجنسگرایان نه تنها مورد پیگرد قانونی نیستند بلکه علی رغم قبلی که هنوز در میان برخی از همین جوامع نسبت به این مسئله وجود دارد، قانوناً صاحب حق حیات هستند و می توانند آزادانه زندگی کنند و کسی حق آزار و اذیت آنان را ندارد. گرچه قوانینی وجود دارد که آنها را محدود می سازد اما آنها نیز همچون سایر گروه های اجتماعی برای به دست آوردن حقوق بیشتر دست به تشکیل اجتماعات می زنند و برای رسیدن به خواسته هایشان مبارزه می کنند. اما در ایران همجنسگرایی را گناه و «خلاف شرع» دانسته و بر طبق قوانین کیفری جمهوری اسلامی که طی سه فصل در قوانین مجازات های اسلامی شرح داده شده است، مورد مجازات هایی از تنبیه گرفته تا شلاق و اعدام قرار می گیرند. در این کشور همجنسگرایی «گناه» محسوب شده و همجنسگرایان «مجرم» شناخته می شوند. اعدام های بسیاری

نیز تحت این عنوان طی ۲۸ سال گذشته صورت گرفته است که قابل تأمل است. نکته ای که در سخنان احمدی نژاد بچشم می خورد افتخاریست که او از تفاوت دو جامعه ایران و آمریکا (محل سخنرانی) در حذف یا پذیرش این بخش از انسان های جامعه به حساب قوانین اسلامی می گذارد؛ نوعی احساس برتری که در آن به حذف و نابودی «مجرمان»، نگاهی افتخار آمیز دارد و «آزادی» را در کشوری همچون آمریکا به سخره می گیرد (از بیانات اوست: «...آنچور که در کشور شما هست ...»)

سه - از آنجائیکه اثبات رابطه ی همجنسگرا در قوانین اسلامی* بسیار مشکل و گاهی غیر ممکن است، همجنسگرایان فرصت می یابند در سایه ی «مخفی کردن هویت خویش» به زندگی ادامه دهند. همجنسگرا تا زمانی امنیت دارد که هویت خود را مخفی نگه دارد. هویت این انسان ها باید مسکوت بماند یا نفی شود. در واقع آنها تازمانیکه خود را نفی می کنند اجازه ی حضور در زندگی اجتماعی دارند. این خود منجر به ایجاد جو ریا و فریب می گردد که دائما باز تولید می شود و به تمام سطوح جامعه تسری می یابد.

آقای احمدی نژاد در سایه ی مجازات های سخت از یکسو، و نفی هویت بسیاری از همجنسگرایان توسط خودشان، از سوی دیگر، به انکار این اقلیت در ایران می پردازد. انکار او در معنای عمده حقیقتی عمیق را در خود نهفته دارد: ۱- به لطف مجازات های اسلامی همجنسگرایی در ایران وجود ندارد! ۲- قوانین اسلامی چنین چیزی را نمی پذیرد، پس نیست.

پانوشت:

۱- دلایل بیشمار برای این نوع گرایش ذکر شده است که هر يك تنها گوشه ای از حقیقت را درباره آن بیان می کند. برخی محدودیت های اجتماعی را به عنوان دلیل ذکر می کنند. این دلیل برای درك «همجنس آمیزی» که خود مقوله ای جداست و با «همجنس گرایی» به عنوان يك هویت، متفاوت است قابل تأمل و بررسی است بخصوص در شرایط فعلی و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران که تفکیك جنسیتی به شکل گسترده ای رو به رشد می باشد این مسئله جای بررسی بسیار دارد.

۲- فصل دوم قانون مجازات های اسلامی - راه های ثبوت لواط در دادگاه: مواد ۱۱۴ تا ۱۱۹

The Washington Post

من یکی از کسانی هستم که رئیس جمهور ایران آقای محمود

احمدی نژاد میگوید که وجود ندارند. من ۲۵ سال دارم و یک همجنس گرای ایرانی هستم.

من در تهران با پدر و مادر و برادر کوچکترم زندگی میکنم و دانشجوی مهندسی نرم افزار کامپیوتر هستم. تا جایی که به خاطر می آورم میدانستم که با برادرم و دیگر پسرها فرق داشتم. من در سال ۱۹۸۲ متولد شدم، دو سال بعد از شروع جنگ ایران و عراق، در دوران کودکی بیشتر پسرها بازی کردن با تفگ اسباب بازی و نقش سرباز درجنگ ایفا کردن را دوست داشتند ولی من به نقاشی و بازی با عروسک علاقه داشتم، برادرم ترجیح میداد تا با پسرهای دیگر همبازی شود و من بیشتر اوقات تنها بودم.

۱۶ سالم بود که برای نخستین بار متوجه شدم به بعضی از هم کلاسی هایم گرایش جنسی دارم، نمیدانستم با این احساسات باید چه کنم. تنها چیزی که از همجنسگرایان میدانستم جک ها و داستان های بدی بود که مردم راجع به آنها ساخته بودند. فکر میکردم همجنس باز آدم خشنی است که به کودکان تجاوزجنسی میکند. برای نخستین بار واژه "Homosexual" را در یک دانشنامه انگلیسی به صورت اتفاقی دیدم و دریافتم که تعریفی که از آن نوشته با من مطابقت دارد.

پس از آن شروع به جستجو در اینترنت در باره همجنس گرایی کردم. پس از مدتی دو سایت ایرانی همجنس گرایان را پیدا کردم که در آنها میتوانستم با همجنس گرایان دیگر گفتگو کنم. در آن زمان ۱۷ سال داشتم، نمیخواستم آدرس ایمیل ام را به کسی بدهم چون می ترسیدم که شاید آنها بخواهند از من سوء استفاده کنند یا خانواده ام خبر دار شود یا اینکه آنها نمیتوانستند مامور دولت باشند. سرانجام پس از مدتی با یکی از همجنس گرایان آدرس ایمیل مبادله کردیم و پس از مدتی تصمیم گرفتیم باهم تلفنی صحبت کنیم. هرگز اولین باری که صدای یک همجنس گرا را شنیدم فراموش نمیکنم. تصمیم گرفتیم که در خانه یکی از دوستان او ملاقات کنیم و در آنجا ما سه نفر حدود یک ساعت با هم صحبت کردیم، روز بعد متوجه شدم که دوست او به من علاقه مند شده و با هم دوست پسر شدیم.

من همچنین به جنبش اجتماعی همجنس گرایان که در سال ۲۰۰۰ به راه افتاده بود علاقه مند شده بودم، در دولت آقای خاتمی جامعه ایران باز تر شده بود و اینترنت بسیار عمومی تر شده بود، خیلی ها شروع به صحبت راجع به مسائلی که قبلا حتی امکان فکر کردن به آنها را نداشتند کرده بودند.

پیش از این دوره جامعه همجنس گرایان ایران بسیار مخفی و زیر زمینی بود، در جمهوری اسلامی همجنس گرایان ممکن بود با مجازات مرگ روبرو شوند یا شغل و حمایت خانواده را از دست بدهند. گردهم آیی ها و مهمانی ها بیشتر در خانه های مورد اعتماد صورت میگرفت، دگرجنس گرایان تقریبا هیچ وقت در این همایش ها شرکت نداشتند. حتی همجنسگرایان تازه وارد به کندی پذیرفته میشدند. بیشتر همجنسگرایان میان سال ازدواج کرده بودند و حتی صاحب فرزند بودند و خانواده آنها هیچ شناختی راجع به همجنس گرا بودن آنها نداشت.

چندین محل تجمع برای همجنس گرایان در تهران وجود داشت که معمولا کسانی که نتوانسته بودند همجنس گرا بودن خود را پنهان کنند و خانواده آنها را از خود رانده بود برای تجارت رابطه جنسی در این محل ها جمع میشدند.

نسل من اولین نسلی بود که برون آیی را به صورت گسترده تری آغاز کرد، من در سن ۲۰ سالگی بودم که فکر کردم اگر به صورت منطقی با خانواده در این باره صحبت کنم آنها دلایل من را خواهند پذیرفت ولی کاملا در اشتباه بودم، واکنش آنها خوب نبود و شروع به محدود کردن من کردند. قسمتی از واکنش آنها به خاطر زمینه های مذهبی بود و قسمتی به خاطر نگرانی آنها از بابت اینکه من تمیتوانم به عنوان همجنسگرا در ایران زندگی کنم، آنها همچنین از اینکه این موضوع را به دیگر فامیل بگویند شرمسار و گریزان بودند. ما همیشه در حال کشمکش بودیم، آنها عقیده داشتند که من همجنس گرا نیستم و فقط فکر میکنم که هستم. سالها طول کشید تا آنها در این باره آرام شدند و با نا امید شدن از تغییر دادن من خودشان شروع

به تغییر کردند، حالا آنها پذیرفتند که من همجنس گرا هستم ولی از این بابت خوشحال نیستند.

در طول این مدت جامعه همجنسگرایان بر روی آموزش مردم از طریق اینترنت و همچنین گفتگو با دوستان و خانواده ها کار کرده. به نظر من موثر ترین راه برای تغییر دادن فکر مردم برون آبی همجنس گرایان است. وقتی مردم ما را به عنوان یک انسان معقول می بینند تصویر منفی که از همجنس گرایان در ذهنشان نقش بسته درهم میشکند. میتوانم بگویم که دیدگاه های مردم در ایران نسبت به همجنس گرایی تا حدی تغییر کرده، ما در پارک ها، کافی شاپ ها و بعضی دفاتر همایش هایی داریم و امروزه تعداد بیشتری از همجنسگرایان مایل به برون آبی هستند. فعالان تخمین میزنند حدود ۰,۵ درصد جمعیت ایران همجنسگرا، تراجنسی و دوجنس گرا هستند.

ما از پاسخ آقای احمدی نژاد در باره همجنسگرایان شگفت زده نشدیم، او چه چیز دیگری میتواند بگوید؟، ما در ایران همجنس گرایان را سنگسار میکنیم چون این چیزی است که خدا میخواهد؟، با اینکه پاسخ او مسخره بود ولی این تنها جوابی بود که او میتواند بدهد. ای کاش رئیس جمهور میتواند احترام گذاشتن به همجنسگرایان را یاد بگیرد به جای اینکه وجود ما را انکار کند. تنها پاسخ من این است که او هرچه بگوید نمیتواند این حقیقت را تغییر دهد که ما وجود داریم.



یک هفته بعد از جنجالی که محمود احمدی نژاد در امریکا به پا کرد، آرشام پارسی را دیدم؛ پسری ۲۷ ساله، باریک و بلند و قوی بود. از من خواست تا عکس دو نفر از دوستانش را نگاه کنم. دیدن کمر آنها بسیار رنج آور بود. خط های قرمز و دردناکی که از شانه ها شروع شده و تا کمر ادامه داشتند. او در حالی که قهوه می خورد گفت: "به خاطر شرکت در میهمانی شلاق خورده اند."

این مجازاتی است که در جمهوری اسلامی ایران برای همجنسگرایان اجرا می شود.

وقتی که آقای احمدی نژاد اعلام کرد که در ایران همجنسگرا وجود ندارد، غربی ها خندیدند و او را مسخره کردند و گفتند چقدر احمقانه! اما آرشام پارسی نخندیده بود. او فهمیده بود که منظور رئیس جمهور ایران چیست، یعنی همجنسگرایان زندانی، شکنجه و یا کشته خواهند شد. بر اساس قانون جمهوری اسلامی ایران که بر طبق احکام شریعت است برای همجنسگرایان مجازاتی از قبیل شلاق، طناب دار، سنگسار، به دو نیم کردن با شمشیر و پرتاب از بالای کوه و یا ساختمانی بلند در نظر گرفته شده است. همچنین تجاوز به آنها امروزه رایج شده است و گاهی آنها را به ماشین می بندند و به روی زمین می کشند و یا آتش می زنند.

آرشام پارسی گفت: "سالها کسی درباره ی دگرباشان حرف نمی زد،" و ادامه داد که "من باید حرف بزنم، باید به دنیا بگویم که دگرباشان چه رنجی می کشند."

آرشام پارسی که دو سال پیش از ایران خارج شده است در حال حاضر سازمان دگرباشان جنسی ایرانی را از تورنتو اداره می کند. وب سایت آنها نشان دهنده ی مسیر پر تلاطم زندگی دگرباشان جنسی ایرانی است. آنها یک مجله اینترنتی به زبان فارسی منتشر می کنند، همچنین به پناهجویان دگرباش کمک می کنند تا در خانه های امن مستقر شوند و پرونده های پناهندگی آنها را پیگیری می کنند. آرشام پارسی نمی تواند به کشور خود بازگردد چون احتمال دستگیری او هست.

عجیب این است که در کشورهای غربی آزار و اذیت هایی که برای دگرباشان جنسی ایرانی وجود دارد زیاد مطرح نشده بود. شاید یکی از دلایل آن دگرباش ستیزی جامعه ی ایرانی ساکن غرب است. داشتن فرزند دگرباش برای خانواده ها شرمساری به شمار می آید. خیلی از ایرانیان ساکن غرب فقط محل سکونتشان را تغییر داده اند و هنوز ارزش های کهنه و در اکثر مواقع نادرست خود را نگه داشته اند که یکی از آنها دگرباش ستیز بودن است و همانها می خواهند که آرشام پارسی ساکت باشد. او می گوید: "آنها مایل نیستند که حقوق دگرباشان جنسی ایرانی را بپذیرند و می گویند در این باره حرف نزن." و در ادامه اشاره می کند که "بسیاری از فعالان حقوق بشر هستند که نمی خواهند از حقوق دگرباشان جنسی حمایت کنند." شیرین عبادی برنده جایزه ی صلح نوبل نیز نمی خواهد به طور آشکار از حقوق دگرباشان حمایت کند چون ممکن است اعتبار و بسیاری از حامیان خود را از دست بدهد.

پس مدافعان حقوق بشر در غرب کجا هستند؟ اکثر آنها نیز ساکت اند. خیلی از روشنفکران چپ از جمله همکارم ریک سالوتین سعی دارند این بحث را پیش بکشند که احمدی نژاد به حماقت جورج بوش نمی رسد. آنها می گویند کسانی که رژیم ایران را محکوم می کنند که محور شرارت است و ارزش های غربی را ممتاز می دانند به گونه ای از استعمار طلبی دچار شده اند.

آرشام پارسی طور دیگری نگاه می کند: "در ایران وقتی که ماشین پلیس می دیدم، می ترسیدم. نگران بودم که شاید پلیس به هر دلیل من را بگیرد. اینجا نگران نیستم. پلیس از من حمایت می کند. احساس می کنم آزاد هستم و امنیت دارم."

همجنسگرایان در اکثر کشورهای مسلمان زندگی مخفی دارند. در بسیاری از جاها تا زمانی که دو همجنس با احتیاط رفتار کنند و مخفیانه باشند، روابط همجنسگرایانه ی آنها در جامعه تحمل می شود. اما برای کسانی که می خواهند زندگی مشترکی را شروع کنند و یا حقوق شهروندی برابری

با دیگران داشته باشند، وضع به این سادگی نیست به طوری که اکثر مردانی که با همجنس خود ارتباط جنسی دارند، همجنسگرا بودن خود را انکار می کنند. برخی از محققان غربی ادعا می کنند که مفهوم "حقوق دگرباشان جنسی" در کشورهای مسلمان معنی ندارد. آرشام پارسی کاملاً مخالف است.

نوجوانی آرشام پارسی در شیراز پر از تنهایی و نفرت از خود بود. او با کسی در ارتباط نبود و فکر می کرد تنها فردی در دنیا است که احساسات غریبی دارد. "دعا می کردم تا مثل دیگران شوم"، همه یک ماه روزه داری می کردند و آرشام پارسی سه ماه. پس از آن آرشام پارسی به اینترنت دسترسی پیدا کرد و فهمید که تنها نیست. "از آن پس کم کم فهمیدم که چه کار باید بکنم" اولین کسی که آرشام پارسی با او ملاقات کرد یک دگرباش ایتالیایی ساکن ایران بود و پس از مدت کوتاهی با خیلی از دگرباشان ایرانی ارتباط برقرار کرد با کسانی که همگی زندگی بسیار مخفیانه ای داشتند.

آرشام پارسی در سال ۲۰۰۱ یک گروه اینترنتی کوچک به اسم رنگین کمان را درست کرده و شروع به ارسال مقاله ها و اطلاعاتی درباره ی مسائل جنسی به اعضای گروهش نمود. زندگی پر مخاطره ای را شروع کرد. تعدادی از دوستانش در دام پلیس افتادند و زندانی شدند، سه نفر از دوستان نزدیکش خودکشی کردند. در استان های دیگر کشورش تعدادی به دار آویخته شدند. در جایی دیگر پدری پسر همجنسگرایش را با بنزین سوزاند و پسر نوجوان مُرد.

آرشام پارسی در سال ۲۰۰۵ متوجه شد که پلیس به دنبال او می گردد. تصمیم گرفت از کشور خارج شود و به سمت ترکیه رفت. از آن پس دیگر عبادت نکرد. "وقتی از ایران خارج شدم با خدای خودم پیمان بستم که از دگرباشان جنسی ایرانی حمایت کنم و این شیوه ی پرستش من خواهد بود."

پرونده ی آرشام پارسی در ترکیه توسط سازمان ملل در مدت زمان بسیار کوتاهی بررسی شد و پس از پذیرفته شدن او را به سفارت کانادا فرستادند و در ماه می ۲۰۰۶ وارد کانادا شد. زندگی امروز آرشام پارسی چیزی بیش از پُر بودن است. سازمان آنها روزانه بیش از صد ایمیل دریافت می کند و او اغلب تا نزدیکی های صبح مشغول کار است. او در اکثر رسانه های غربی به عنوان یک مدافع پر جنب و جوش حقوق دگرباشان جنسی ایرانی معرفی شده است. یک شغل روزانه دارد تا بتواند مخارج زندگی اش را پرداخت کند. و همچنین مشغول تحصیل در رشته ی طراحی صفحات اینترنت است.

در کافی شاپ مرکز شهر، همان جایی که همدیگر را ملاقات کردیم، به نظر می رسید آرشام پارسی در شهر و خانه ی خود زندگی می کند، پر جنب و جوش با لباسی همانند بسیاری از جوانان شکینا و بردبار در یک شهر چند فرهنگی. اما هنوز او احساس می کند که در تبعید است. بزرگترین آرزوی او برگشتن به خانه اش است، خانه ای در کشوری که اکثر اقلیت ها در نهایت باید تحمل کنند و ساختارهای قانونی آنها را تحت فشار می گذارد. آرشام پارسی می گوید: " کسانی که در کانادا به دنیا آمده اند نمی دانند آزادی یعنی چه."

<http://www.theglobeandmail.com/servlet/story/RTGAM.20071005.cowent06/BNStory/Front/home>



از زمانی که به قدرت رسیده است، سال ۱۹۷۹ میلادی، جمهوری اسلامی ایران از هیچ اقدامی در جهت آزار رساندن، به دام انداختن، شلاق زدن، زندانی کردن و اعدام همجنسگرایان خودداری نکرده است. به استثنای انتشار چند گزارش از سازمان های حقوق بشری، کشورهای مغرب زمین توجهی به این موضوع نشان نداده اند. این گونه بود که وقتی محمود احمدی نژاد، هفته ی گذشته در دانشگاه کلمبیا ادعا کرد که «ما در ایران همجنسباز مثل کشور شما نداریم»، برای کسانی که اعتقاد دارند که ایران و رئیس جمهورش از سوء تفاهم و سوء تعبیر رنج می برند فرصتی جهت شناختن ایران فراهم شد؛ آقای احمدی نژاد در خواب و خیال به سر می برد.

نامزد های ریاست جمهوری دموکرات آمریکا چهارشنبه شب ساعاتی طولانی را به گفتگو درباره ی چگونگی برخورد با ایران اختصاص دادند بدون اینکه حتی یک بار از دیدگاه عجیب احمدی نژاد ذکری به میان آید. اینان همان کسانی بودند که در ماه اوت گذشته در برابر بینندگان همجنسگرا، سیاست های دولت بوش را نسبت به همجنسگرایان تحقیرآمیز خواندند. کاترینا وندن هول، ویراستار مجله نیشن که به شدت از دولت رونالد ریگان به خاطر عدم فعالیت و تعصب علیه همجنسگرایان انتقاد کرده نیز در باره ی این موضوع هیچ اظهار نظری نکرده است. در عوض، او تمام ستون خود را به تقبیح رأی مجلس سنا در این خصوص که سپاه پاسداران ایران را به عنوان سازمان تروریستی معرفی کنند اختصاص داد.

در صفحات گاردین، روزنامه ی چپگرای دیگری که برای حقوق همجنسگرایان مبارزه می کند، مارتین وولاکوت مقاله نویسی امور خارجه به لی بولینجر، رئیس دانشگاه کلمبیا، به خاطر تذکرات خصومت آمیزش زخم زبان می زند. وولاکوت چنین تذکراتی را نشانه ی آن می داند که «انگار ایران هیچ مورد شایسته ی بررسی ندارد». باز هم هیچ ذکری از طرز برخورد احمدی نژاد با همجنسگرایان دیده نمی شود چه برسد به بررسی شایستگی چنین برخوردی. در وبسایت های «مترقی» مانند دموکراتیک آندرگراند، بحث جدی درباره ی منظور احمدی نژاد از واژه ی «مثل» در گرفت، انگار گفتار احمدی نژاد تنها یک مقایسه ی ادبی فرهنگی بوده و نه انکار وجود یک رده کامل از شهروندان ایران.

از آن روزهایی که مردم از عشقی می گفتند که جرأت به زبان آوردن نامش را نداشتند، خیلی گذشته است؛ ما در روزهایی زندگی می کنیم که نفرتی هست از چیزی که نامش را نمی توان برد مبادا محافظه کاران ریاکار از اظهارات احمدی نژاد سوء استفاده کرده و گفتگوهای دو جانبه قطع شود و برای جنگ با ایران تبلیغات به عمل آید. ولی اگر نمی توان به یک دسته از سیاستمداران برای بحث در این مطلب اعتماد کرد، و دسته ی دیگر اصلاً وارد بحث نمی شود، پس تکلیف چیست؟

برای این کار می شود به پروز شارما، یک خبرنگار متولد هند رجوع کرد که فیلم مستندی به نام «جهاد عشق» ساخته، وی آن را «گفتگویی درباره ی اسلام از زبان بعید ترین گفتگوگران این مبحث» توصیف می کند. آقای شارما، که نمی توان او را از هیچ نظر محافظه کار دانست، در طی شش سال در ساخت فیلم خود با افرادی از چهار قاره ی متفاوت مصاحبه کرده است، از جمله با یک امام همجنسگرا از آفریقای جنوبی، یک جفت لژیون

از استانبول، مردی از مصر که قبل از پناه بردن به پاریس یک سال به جرم گمی بودن در مصر زندانی بوده، و همچنین چهار مرد جوان ایرانی که اکنون به عنوان پناهنده در کانادا زندگی می کنند.

یکی از نکات برجسته ی این فیلم مستند ایمان سر سخت این افراد به دین شان است با وجود تعصب کشنده ای که در این دین نسبت به آنان موجود است. چنین ایمانی به خصوص در ایرانیان قابل مشاهده است. مثلا آرشام پارسی بیست و هفت ساله از تورنتو و دبیرکل سازمان دگر باشان جنسی ایرانی و یکی از مخاطبان آقای شارما، در یک مصاحبه تلفنی می گوید: «دو نفر از دوستانم به خاطر وضعیت بسیار دشوار دگرباشان در ایران در سال ۲۰۰۲ خود کنشی کردند.» مرگ ایشان باعث شد او گروهی برای حمایت ازهمجنسگرایان تشکیل دهد. او به طور مخفیانه و از راه به روز رسانی سایتی اینترنت آغاز به کار کرد که بخش مهمی از مطالب آن جمع آوری مقالات ترجمه شده از زبان انگلیسی راجع به همجنسگرایی بود. امروز جامعه ی دگرباشان جنسی ایرانی شامل شش مجله الکترونیکی است. آقای پارسی می گوید: «ما گمان می کردیم در دنیا تنها هستیم. با داشتن این مجلات، می دانیم که تنها نیستیم.»

در واقع، همجنسگرایی در ایران تاریخ غنی و ویژه ای دارد. ناصرالدین شاه قاجار همعصر ملکه ویکتوریا و حکمران ایران در طول پنجاه سال، پسر کردی به نام ملیچک را به عنوان معشوق خود نگاه می داشت. امروز هم همجنسگرایی در ایران به همین آشکاریست: از پارک های تهران گرفته تا مدرسه ی قم. ولی فعالیت های آقای پارسی باعث خطرات ویژه ای برای او شد. وی می گوید «نیروی انتظامی از اینترنت برای عملیات مخفی استفاده می کند. آنها ادعا می کنند که به دنبال یافتن دوست/پارتنر هستند تا اینکه کسی را به دام بیندازند و سپس از مکاتبات وی به عنوان مدرک علیه خود او استفاده می کنند.» در سال ۲۰۰۲ چند نفر از دوستان آقای پارسی به همین سرنوشت دچار شدند و به مدت یک ساعت شلاق خوردند. خود او هم اگر بعد از شنیدن اینکه تحت تعقیب است از ایران فرار نمی کرد دچار همین سرنوشت می شد.

در تورنتو آقای پارسی در ارتباط با کمک به پناهجویان ایرانی مشغول کارست و نشریه ی چراغ را که در ایران حدود ۳۰۰۰ خواننده دارد چاپ می کند. دیروز مجموعه ای از نامه های همجنسگرایان ایرانی در جواب آقای احمدی نژاد در نشریه ی چراغ چاپ شد.

یکی از آنها می نویسد: «آرزو می کنم که فرزند شما نیز بر اثر یک فالش در موسیقی الهی همجنسگرا باشد که چماقی که بر سر ما افراشته اید، بر سر خودتان نیز فرود آید.» فرد دیگری می نویسد: «من به شما توصیه می کنم حتما در اولین پراید ما ایرانی ها شرکت کنید تا ببینید که این راهپیمایی از هر تظاهرات روز قدس و ۲۲ بهمنی هم پرشکوه تر و پر جمعیت تر خواهد بود» و اضافه می کند که پراید همجنسگرایان یک راهپیمایی داوطلبانه خواهد بود و نه «یک عده بچه مدرسه ای یا مردم ساده از روستاهای دورافتاده که به زور برای کوباندن مشتی به دهان استکبار جهانی به خیابان کشانده شده باشند.»

تمام اینها گواه آنست که در رابطه با رژیم ایران، فرق بین محافظه کارهای بد و مترقیان ساده دل تنها باید در شیوه برخورد آنها باشد: در نهایت رژیم ایران باید واژگون گردد.

آقای شارما در روزنامه الکترونیکی هافینگتون پست می نویسد که بر خورد غالب کشورهای مغرب زمین با ایران مانند کاریکاتور حق علیه باطل است. (اینجا حق با غرب است و دولت ایران باطل. مترجم) آقای شارما کارگردان با استعدادیست ولی سیاستش بیشتر به نتیجه گیری سقراط می ماند که یک شاعر نمی تواند نسبت به اشعار خود قضاوت کند. وگر نه چطور می توان صحنه فیلم ایشان را (که در آن آقای پارسی بالاخره به تورنتو رسیده و برای آزادی که به دست آورده و نیز برای دوستانی که هنوز در اسارت جمهوری اسلامی هستند گریه می کند) تفسیر کرد؟ آیا منظور اینست که هیچ تفاوتی میان آزادی و اسارت در دنیای بوش و سرزمین احمدی نژاد وجود ندارد؟ اگر چنین دیدگاهی جدی گرفته شود، انسان

یادداشت مترجم:

وال ستریت جورنال روزنامه اقتصادی چاپ نیو یورک است و بخش هیات ویراستاری آن که آقای برت ستیونز عضو است بیشتر به سوی محافظه کاری اجتماعی و آزادی خواهی اقتصادی تمایل دارد. در این مقاله آقای برت ستیونز به طور غیر مستقیم به آزادی خواهی اجتماعی و پارتی دموکرات آمریکا و انتقاد ایشان از محافظه کاری اجتماعی (مثلا در دولت جرج بوش) کنایه می زند. به علاوه بحث حقوق بشر این مقاله دیدگاه ایدئولوژی وی را نیز منعکس می کند.

نیشن مجله ای هفتگی چپگرا و آزادی خواه (اجتماعی) بوده و در نیو یورک منتشر می شود.

گاردین روزنامه چاپ لندن و به دیدگاه چپگرا و آزادی خواه (اجتماعی) تمایل دارد.

* در انگلیسی از واژه queer استفاده شده است که کنایه ایست از دگرباشان جنسی.



ادعای رئیس جمهور احمدی نژاد در حین سخنرانی در دانشگاه کلمبیا مبنی بر آن که در ایران همجنسگرا وجود ندارد، به سرعت واکنش سازمان های حقوق بشر انجامید و یک فعال حقوق بشری که رئیس جمهور را به چالش کشید.

احمدی نژاد در پاسخ به سؤال اساتید و دانشجویان حاضر در سخنرانی در مورد نحوه برخورد با همجنسگرایان در ایران گفت: " ما در ایران مثل کشور شما همجنس باز نداریم. چنین چیزی در کشور ما وجود ندارد. نمی دانم چه کسی به شما گفته که ما همجنس باز داریم."

آرشام پارسی دبیر کل سازمان دگرباشان جنسی ایرانی (IRQO) دیروز سؤالی برای رئیس جمهور مطرح کرد: " من که هستم؟ من که هستم اگر ما در ایران همجنسگرا نداریم؟" وی خاطر نشان کرد که او در سال ۲۰۰۵ برای فرار از بازداشت و زندان مجبور به خروج از ایران شد.

سخنگوی کمیته بین المللی حقوق بشر همجنسگرایان، حسین علیزاده گفت، در ایران "یک ترس همیشگی از شکنجه و اعدام و همچنین طرد اجتماعی به علت همجنسگرا بودن" وجود دارد.

آقای علیزاده که خود یک همجنسگرا است و در سال ۲۰۰۰ از تهران به آمریکا رفته است، اضافه کرد که کمیته ی بین المللی حقوق همجنسگرایان، که در نیویورک مستقر است، پرونده های بی شماری از اعدام و شکنجه ی همجنسگرایان را ثبت کرده است. وی گفت تعیین دقیق تعداد ایرانیانی که به علت همجنسگرا بودن اعدام شده اند مشکل است زیرا دولت دلیل اصلی دستگیری این افراد را فاش نمی سازد.

اسکات لانگ دبیر برنامه ی حقوق همجنسگرایان، دوجنسگرایان، و دگرجنسگونگان در سازمان دیدبان حقوق بشر گفت، ایرانیانی که به علت احتمال همجنسگرایی دستگیر می شوند شکنجه می شوند.

آقای علیزاده که خود در ایران همجنسگرایی خود را آشکار نکرده بوده، گفت ایرانیان زیادی به علت گرایش جنسی خود، به دنبال پناهجویی در آمریکا هستند. ماو یادآوری کرد که خود نیز به همین دلیل پناهنده شده است.

دویچه وله: آقای پارسی، شما دبیرکل "سازمان دگرباشان جنسی ایران" هستید. می‌توانید لطفاً نخست برای ما بگویید که این سازمان چه مدت است وجود دارد و چند عضو فعال دارد؟

آرشام پارسی: سازمان ما از سال ۲۰۰۱ با تشکیل یک گروه اینترنتی به نام "رنگین کمان" بنیان نهاده شد و در سال ۲۰۰۴ با نام "سازمان همجنسگرایان ایرانی" در نروژ و در سال ۲۰۰۶ به نام "سازمان دگرباشان جنسی ایرانی" در تورنتو ثبت شد. در حال حاضر بدلیل شرایطی که ما داریم، عضو رسمی نداریم، ولی با حدود ۵۰۰۰ نفر در ارتباط هستیم که اکثر آنها در ایران هستند.

دویچه وله: و از چه طریق با شما در ارتباط هستند؟

آرشام پارسی: از طریق اینترنت.

دویچه وله: کار این سازمان چیست؟

آرشام پارسی: سازمان ما یک سازمان حقوق بشری است که برای دگرباشان جنسی ایرانی فعالیت می‌کند، یعنی برای همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنس‌گونه‌گان؛ مسائل حقوقی آنها را پیگیری می‌کند، مسائل پناهندگی آنها را، اگر لازم داشته باشند، پیگیری می‌کند و در رفع هموفوبیا، یعنی اندیشه‌های نادرستی که نسبت به همجنسگرایان در جامعه وجود دارد، تلاش می‌کند.

دویچه وله: رییس جمهور احمدی‌نژاد در سفرشان به آمریکا در هفته پیش گفتند که در ایران ما همجنسگرا نداریم. وقتی شما این را شنیدید چه فکری کردید؟

آرشام پارسی: ما معتقدیم که این یک اعلام موضع شدید دولت نسبت به همجنسگرایان است. مسلماً آقای احمدی‌نژاد که رییس جمهور کشور هستند از آمار و ارقام کشور مطلع‌اند و این دال بر بی‌اطلاعی‌شان از وجود این قشر در جامعه نیست. این موضعی است که وقتی که می‌گویند ما همجنسگرا نداریم، یعنی ما تمایل نداریم که هیچ‌گونه حقوقی برای آنها قائل شویم و اینها انقدر بی‌حقوق هستند که عملاً وجود ندارند. ما معتقدیم که دولت‌های اروپایی باید امروزه بدانند که دولت جمهوری اسلامی هیچ حق و حقوقی برای دگرباشان قائل نیست و نمی‌تواند به بهانه امن بودن ایران و نداشتن مشکل، همجنسگرایان را به ایران بازپس بفرستند.

دویچه وله: می‌توانید برای ما برخی از مشکلاتی که دگرباشان جنسی در ایران با آن روبرو هستند، برشمرد؟

آرشام پارسی: من فکر می‌کنم که بهترین کار این است که من راجع به مسائل اجتماعی صحبت کنم. مشکل عمده‌ای که فعلاً همجنسگرایان و در کل دگرباشان در ایران دارند با جامعه است، با هموفوبیاست. مردم اطلاع ندارند که همجنسگرایان چه کسانی هستند. با برداشته‌های قبلی خودشان که اکثراً نادرست است به آنها نگاه می‌کنند و یک جو بسیار خطرناکی را برای دگرباشان جنسی در ایران بوجود می‌آورند. تصور کنید که آنان در ایران ۲۴ ساعته یک ماسک روی صورتشان گذاشته‌اند و دارند زندگی می‌کنند، یک زندگی زیرزمینی. به نظر من هیچ کس دوست ندارد که همچنین زندگی‌ای را داشته باشد. باید به حق و حقوق همه احترام بگذاریم و حقوق بشر متعلق به همه است. خصوصاً خانواده‌ها باید از بچه‌هایشان حمایت کنند، نه اینکه آنها را طرد کنند و دامن بزنند به این مشکلات بچه‌ها.

دویچه وله: اگر بخواهید به اختصار توضیحی بکنید در برداشتی که از دگرباشان جنسی وجود دارد، چه توضیحی می‌دهید؟

آرشام پارسی: گرایش جنسی انتخابی نیست. همان طور که شما با گرایش دگرجنسگرایانه به دنیا آمده‌اید و علاقه به جنس مخالف دارید، یک عده انسان هم با گرایشی به دنیا می‌آیند که علاقه به همجنس خودشان دارند. این کاملاً طبیعی است و چیز اکتسابی‌ای نیست.

مصاحبه‌گر: کیواندخت قهاری (رادیو دویچه وله)



هفته گذشته آقای احمدی نژاد در دیدار با دانشجویان دانشگاه کلمبیا، گفت: «ما در ایران، همجنس‌باز (کلمه‌ای که خود احمدی نژاد استفاده کرد) نداریم؛ قطعاً همجنس‌باز نداریم.» ما حرف آقای رئیس جمهور را در کافه پیگیری کردیم و دنبال این رفتیم که آیا ما واقعا در ایران همجنس‌گرا نداریم یا آقای احمدی نژاد سراغ ندارد؟

راستش در همین یکی-دو روزی که ما دنبال تهیه این برنامه بودیم، جستجوهایمان به نتایج زیادی منجر شد و همین امروز در کافه، حداقل تجربه دو نفر از همجنس‌گراهای ایرانی را داریم که درباره‌ی آنها صحبت می‌کنیم و حرف‌هایشان را می‌شنویم. یکی دو ساعت پیش، من و اردوان با یک مرد چهل ساله ایرانی در تهران صحبت می‌کردیم که می‌گفت همجنس‌گراست و دوستی که ما را با هم آشنا کرد می‌گفت که مشکلی هم با هویت جنسی‌اش ندارد. او معتقد بود که قضیه همجنس‌گرایی در ایران مثل قضیه ماهواره است؛ و به همان اندازه، در مورد آن پنهان کاری وجود دارد ولی هست و اگر کسی همجنس‌گرایی داشته باشد، به همان اندازه ممکن است مشمول مجازات شود. او می‌گفت مسائلی مثل ماهواره، روابط دختر و پسر یا روابط خاص اجتماعی، اگر به لایه‌های سطحی در جامعه نیاید، ظاهراً برای کسی مشکلی پیش نخواهد آورد. ولی وقتی در لایه‌های سطحی دیده می‌شود، در آن صورت، یک فرد می‌تواند مجرم یا متهم باشد. این‌طور که دوستان می‌گفت در ایران، زندگی کردن با این مساله، چندان سخت نیست و حتی بعضی محله‌ها برای آنها پاتوق است و می‌توانند جمع شوند، گپ بزنند و می‌توانند با هم ارتباط داشته باشند.

یکی از مهمانان امروز کافه‌زمانه پسر جوان ۲۴ ساله‌ای است به نام «مانی» که به تازگی از ایران آمده‌است و در حدود یک سال است که دیگر در ایران زندگی نمی‌کند. با مانی از طریق فیلمی آشنا شدم که «فرید حائری نژاد» تهیه کننده شبکه سی بی سی کانادا (درباره زندگی همجنس‌گراها تهیه کرده است

وجود داریم، از ما نترسید

مانی یک جوان همجنس‌گرای ۲۴ ساله است که به خاطر دردسرهای زندگی همجنس‌گراها حدود یک سال پیش از ایران خارج شده است.

مانی! ما تو را از طریق فیلمی می‌شناسیم که از شبکه سی بی سی پخش شده و در ایران تهیه شده است. اینجا چکار می‌کنی؟

زندگی جدید! تازه متولد شده‌ام! ۱۰-۱۱ روزی است که به دنیا آمده‌ام.

الان حرف‌های آقای احمدی نژاد در مورد اینکه ما در ایران همجنس‌گرا نداریم، تیر اول بسیاری از رسانه‌هاست. شما مگر چند نفرید

که دیده نمی‌شوید؟

اولاً من همین جا از آقای احمدی نژاد بسیار متشکرم که این حرف را زدند، تا باعث شود که بالاخره به فکر ما بیفتند. بالاخره ببینند مگر نبودن این گروه امکان پذیر است؟ من می‌خواستم بگویم که نامه‌هایی که من خودم شخصا به عنوان یک فعال حقوق بشر در زمینه همجنس‌گرایان و بطور کلی جامعه LGBT ایران می‌فرستادم برای آقای احمدی نژاد، همه نشان‌گر این موضوع هستند که ایشان انسانی هستند که واقعیت‌ها را نمی‌گویند یا نمی‌توانند بگویند. چون من خودم همجنس‌گرا بودم و یک مجموعه‌ای از اسناد نیز برای ایشان فرستاده‌ام و تقاضا کردم (چه از ایشان، چه از آقای خاتمی) که حقوق ما را نیز درک کنند و حقوق اسلامی را عوض کنند.

اما اینکه ما چند نفریم؟ ما خیلی هستیم! آخرین آماری که من خوانده‌ام متعلق به سال ۲۰۰۵ است، که نشان می‌دهد که شش تا هفت درصد از هر جامعه‌ای، همجنس‌گرا و جزء جامعه LGBT هستند. اگر در کشور خودمان که در حدود ۷۰ میلیون نفر جمعیت دارد، شش یا پنج درصد آن را در نظر بگیریم، چند نفر می‌شوند؟

من ریاضی‌ام خوب نیست! چیزی می‌شود در حدود سه میلیون نفر.

چند نفر هستید که همدیگر را می‌بینید و می‌شناسید؟ اساسا در ایران با کسانی که هویت جنسی شبیه به تو دارند در ارتباط

بوده‌ای؟

در ایران که بسیار زیاد هستند. اساسا همجنس‌گرایان مرد در ایران (بخصوص در تهران) همه همدیگر را می‌شناسند.

چطور همدیگر را می‌شناسید؟

از طریق مهمانی‌ها. از طریق room های اینترنتی و چت. از طریق کافی‌شاپ‌ها و پارک‌ها. آنقدر با یکدیگر رابطه داریم که براحتی همدیگر را می‌شناسیم. در تهران بسیار زیادند و بسیار راحت ادعای همجنس‌گرایی در جمع خود می‌کنند و نه خارج از جمع. چون خارج از جمع يك مقدار مشکلات برایشان ایجاد می‌شود.

این «يك مقدار مشکلات» یعنی چه؟

مشکلاتی که برای همجنس‌گرایان بوجود می‌آید، عمدتا در خانواده است. برای خانواده، پذیرفتنی نیست که فرزندشان همجنس‌گراست. اولاً يك چنین کلمه‌ای را نمی‌فهمند و نمی‌دانند چیست. فقط يك کلمه را خوب می‌فهمند: «همجنس‌باز». البته این لغت را نیز آن‌هایی که به حد تحمل این حرف رسیده‌اند، می‌فهمند. در غیر این‌صورت پسران خود را، «ا وا خواهر» خطاب می‌کنند. به همین راحتی! و بعد در خانواده شایع می‌شود که فرزندشان «ا وا خواهر» است. اولین ضربه به خود خانواده، یعنی پدر و مادر، می‌خورد. معمولا اولین فکری که می‌کنند این است که: «خدایا! ما چه گناهی کردیم که فرزندمان این چنین شد؟»

در مورد خودت صحبت کنیم؛ تو از کی متوجه هویت جنسی خودت شدی؟ به عبارت دیگر، احساس کردی که علائق جنسی‌ات با

دیگران متفاوت است؟

بسیار قدیم! خیلی کوچک بودم و سنم را دقیقا به خاطر ندارم. اما به خاطر دارم؛ زمانی که چیزهایی را درباره خود تشخیص می‌دادم، متوجه شدم که علائقم نسبت به جنس موافق خودم است.

منظورت قبل از سن بلوغ است؟

بله. این مربوط به قبل از سن بلوغ بود که من هنوز در آن زمان مسائل جنسی را تشخیص نمی‌دادم. من آن زمان متوجه شدم که دوست دارم بیشتر با پسرها باشم. آن‌هم نه همه‌ی پسرها؛ پسرهایی که بتوانند مرا درک کنند و من بتوانم با آن‌ها بهتر رابطه دوستی برقرار کنم. و این مساله را حداقل سال‌های چهارم دبستان تا اول راهنمایی متوجه شدم که با بقیه فرق دارم. در ابتدا اصلا اهمیت نمی‌دادم.

این فرق که می‌گویی یعنی چه؟

فرق یعنی همین قضیه که دوستانم در حال صحبت کردن از دختران و دوستی با آن‌ها هستند و کارهایی می‌کنند که من اصلا علاقه‌ای به آن‌ها ندارم. مثلا من خیلی دوست داشتم که در خانه به مادرم کمک کنم. در خانه باشم، با کامپیوتر بازی کنم و بیرون نروم. همه از من می‌خواستند که بیرون بروم و با آن‌ها فوتبال بازی کنم. نکته خوب این بود که مادر من این مساله به راحتی تشخیص داد و این مساله خیلی راحت و با يك گفتگو در خانواده حل شد.

اولین برخوردی که معمولا خانواده‌ها پس از فهمیدن گرایش‌های اینچینی فرزندشان دارند (دختر یا پسر)، چیست؟

برخوردها متفاوت است.

می‌توانی نمونه‌هایی بگویی؟

من چند نمونه دارم که بگویم؛ يك نمونه این است که بدن فرزندشان را وارسی می‌کنند. بعد او را درون اتاق حبس می‌کنند. رابطه او را با دوستانش قطع می‌کنند. موبایل او را می‌گیرند. اینترنت را قطع می‌کنند. به طور کلی يك زندان برای فرزندشان ایجاد می‌کنند. با خودشان فکر می‌کنند که اگر يك ماه به این منوال سپری شود، مساله حل خواهد شد.

در همین زمینه، من شخصی را می‌شناختم که همه بزرگان خانواده جمع شدند و او را به قصد کشتن تنبیه کردند. قسمت عجیب و مسخره ماجرا آن بود که مادر بزرگ این شخص می‌پرسید که نقش تو در این روابط چیست؟! تو در این روابط فاعل هستی یا مفعول؟! اگر فاعل باشی که اشکالی

ندارد! ولی اگر مفعول باشی، وای به حالمان!

در مرحله بعد با خانواده‌هایی روبرو هستیم که مذهبی هستند. می‌گویند که: «عزیز من! این کار گناه دارد. تو باید به خدا رو بیاوری. برو توبه کن. برو نماز بخوان.» پس از مدتی او را پیش يك روانپزشك می‌برند. روانپزشك ابتدا کمی قرص تجویز می‌کند و علت را ناراحتی اعصاب می‌داند. متأسفانه برخی از دکترهای بی‌سواد، نهایتاً اعلام می‌کنند که فرزند شما به بیماری هموسکسوالیتی مبتلاست. بعد از آنکه متوجه می‌شوند از عهده دکتر نیز کاری ساخته نیست، با خود می‌گویند که او را به مشهد یا مکه می‌بریم و می‌بندیم تا شفا بگیرد. پس از آزمایش همه‌ی این راه‌ها، و نتیجه نگرفتن، فرزند خود را طرد می‌کنند.

تو گفتی که در خانواده با تو راحت برخورد شده‌است و پذیرفته شدی. در جامعه چطور؟ در مدرسه؟ در دانشگاه؟

اینکه در جامعه چطور با من برخورد شود، در اکثر مواقع به خودم مربوط بود. به این معنی که اگر من يك سری حرکات جلف را انجام می‌دادم، که نشان دهم همجنس‌گرا هستم. با من برخورد بدی صورت می‌گرفت. متأسفانه در ایران يك دیدگاه اشتباه که در بین همجنس‌گرایان رایج می‌باشد، این است که دخترها سعی می‌کنند خود را شبیه پسرها و پسرها سعی می‌کنند خود را شبیه دخترها کنند. چیزی هست در دل انسان، که دوست دارند اینگونه باشند.

گفتی که حرکات جلفی ممکن است انجام دهم. یعنی چه؟ (خودت به ابروهایت الان اشاره کردی مثلاً ابرو بردارند یا کارهایی از این دست انجام دهند) این تظاهرات زنانه‌ای که بعضی از پسرهای همجنس‌گرا از خودشان بروز می‌دهند، یا تظاهرات پسرانه‌ای که بعضی دخترهای همجنس‌گرا دارند، این يك عمل ناخودآگاه است؟ یا يك فرهنگ محسوب می‌شود؟

یعنی من چون گی هستم، باید اینگونه رفتار کنم؟ یا این رفتار بدون اینکه خود را کنترل کنم، بروز می‌کند؟

يك سری رفتارهایی وجود دارند، مثل تکان دادن دست‌ها یا نازک صحبت کردن یا کشیدن صدا که دست خود انسان نیست. یعنی از سنین کودکی نشان می‌دهد که تو با بقیه فرق داری. همه می‌گویند که او «ا و او خواهر» است. به همین راحتی! يك کلمه نفرت انگیز را به کار می‌برند. اما فرض کنید من می‌خواهم برای گردش به خیابان بروم؛ ممکن است کمی ابروهای خود را مرتب کنم. اما برخی هستند که ابروهای خود را می‌تراشند، با مداد برای خود ابرو می‌کشند. آرایش شدید می‌کنند. از گوشواره استفاده می‌کنند و کارهایی می‌کنند که در ایران خیلی عجیب است. در ایران، وقتی دخترها خیلی آرایش می‌کنند، همه آن‌ها را چپ چپ نگاه می‌کنند، چه برسد به پسرها. من نمی‌گویم که این کارها بد است. اما در جامعه‌ای مثل ایران امکان پذیر نیست.

گفتی که از کلمه «ا و او خواهر» بدت می‌آید؟ چقدر این عبارت را در ایران به تو گفته‌اند؟ یا شنیده‌ای که هویت جنسی شبیه به تو دارند، این حرف را زده باشند؟

بگویم که چقدر «ا و او خواهر» را شنیده‌ام؟! به اندازه همه ریش‌هایی که تاحالا از صورتم تراشیده‌ام! از این کلمه نفرت دارم، اما عادی شده‌است.

چه چیزهای دیگری همجنس‌گراها را آزار می‌دهد؟

می‌گویند: «آخی! بیچاره گی‌است!» «آخی! گناه دارد!» گناه دارد یعنی چه؟ خوب گی است دیگر! این که آخی ندارد. خیلی‌ها به قول خودشان استریت هستند و نرمال، ما آنرمال هستیم. استریت (دگرجنس‌گرا) داریم، گی (همجنس‌گرای مرد) داریم، لزیبن (همجنس‌گرای زن) داریم، بایوسکسوال (دوجنس‌گرا) هم داریم.

اینطور نیست که پنج تا بشقاب جلوی ما چیده باشند و از ما خواسته باشند که مثلاً گی را برداریم، یا لزیبن را برداریم. این چیزی است که خدا خواسته‌است.

وقتی که يك نفر را در مهمانی می‌بینی، صرف نظر از علایق فکری و فرهنگی‌تان، امکان دارد که بتوانید به هم نزدیک شوید و از

مرحله دوستی ساده بگذرید و به مرحله پارتنری برسید؟

(ما try تلاش کردن) می‌کنیم. اگر از يك نفر واقعا خوشمان بیاید و بدانیم که او هم همه چیز را در موردمان می‌داند، سعی می‌کنیم با هم دوست باشیم.

در مورد این (Try تلاش کردن) حرف بزنیم. به هر حال شما انتخاب‌هایتان زیاد نیست. باید تشخیص دهید که چه کسی ممکن است

بتواند با شما باشد . با استریت‌ها که اصلا نمی‌توان بود. فقط در بین خودمان می‌توانیم انتخاب داشته باشیم.

به هر حال در همان جامعه محدودی که شما دارید، (جامعه همجنس‌گرایانی که در ایران نمی‌توانند آنقدرها خود را بروز دهند) چگونه پارتنر خود را انتخاب می‌کنید؟ جامعه‌ی ما محدود نیست. جمعیت زیاد است؛ اما به لحاظ اجتماعی محدود هستند. منظورم این بود که نمی‌توانید هویت جنسی خودتان را بروز دهید. مثلا تو الان گی هستی. ولی فرضا اگر من گی باشم، نمی‌توانم تشخیص دهم که تو هم گی هستی. چون تو نمی‌توانی رفتاری از خود بروز دهی که به طور معمول گی‌ها از خود بروز می‌دهند. خیلی سخت است. نمی‌توانیم هرکس را می‌بینیم به عنوان پارتنر انتخاب کنیم. وقتی کسی را دیدیم و فهمیدیم که گی است، (چون ما اکثرا به گی‌پارتی می‌رویم و در گی‌پارتی همه گی هستند) می‌توانیم راحت انتخاب کنیم، پیشنهاد بدهیم و try کنیم.

توی این رابطه چقدر عواطف دوستانه حاکم است و چقدر نیاز جنسی؟

اصولا خواسته‌ی جنسی هنگامی که دو نفر پارتنر می‌شوند وجود ندارد. همه‌ی رابطه، عشق و دوستی است. مثل روابط زن و شوهر.

پارتنر تو الان پیش تو نیست؟ نه.

آیا به يك رابطه جدید فکر می‌کنی؟

به هیچ وجه! هرچقدر طول بکشد، صبر می‌کنم. من اعتقاد دارم که انسان هر نوع گزایشی که دارد، باید به اخلاق و رعایت آن در خانواده‌ای که درست می‌کند، احترام بگذارد. باید حریمی برای خود قائل شود. ما گی‌ها می‌خواهیم از پارتنر خود آرامش بگیریم. وقتی يك لحظه کنار هم بنشینیم، (مثلا ما هر دو سیگاری هستیم) یک سیگار که با هم بکشیم، لذت این از صدها سفر خارجی و گردش بیشتر است. الان که از هم دور هستیم، بیشتر قدر همدیگر را می‌دانیم. وقتی دور از هم سیگار می‌کشیم، گریه می‌کنیم. این وسط هیچ چیز جز عشق وجود ندارد و نمی‌تواند باشد. شاید در حریم خصوصی خود بیشتر بتوانم توضیح دهم؛ شاید ما در دو ماه، یکبار هم سکس نکنیم.

تو گفتی که در گی‌پارتی‌ها همدیگر را می‌بینید و در آنجا می‌توانید همدیگر را انتخاب کنید. می‌توانید همدیگر را ملاقات کنید؛ به

عنوان کسی که دیگر هویتش را می‌شناسید. من حداقل دو مکان را در ایران، برای ملاقات، می‌شناسم؛ یکی پارک دانشجو و دیگری پل کریم‌خان. آیا این چنین مکان‌های عمومی در تهران یا سایر شهرها وجود دارد که همجنس‌گرایان بتوانند همدیگر را در آنجا ملاقات کنند؟

این قضیه را اصلا به همجنس‌گرایان ارتباط ندهید. من بی‌پرده صحبت می‌کنم؛ این مکان‌ها، جایی برای همجنس‌گرایان نیست. این مکان‌ها جایی است برای انسان‌هایی که قصد فروش بدن خود را دارند. چون کسانی که در این مکان‌ها هستند، تجارت می‌کنند و پول می‌گیرند. کسانی نیستند که به دنبال پارتنر باشند. معمولا کسانی که پارک دانشجو یا پل کریم‌خان می‌آیند، فقط و فقط برای پول می‌آیند. کسانی که به دنبال چنین اشخاصی هستند، انسان‌های مریضی هستند که به دنبال يك بیماری جنسی به آنجا می‌روند.

درباره گی‌پارتی‌ها صحبت کردی؛ فراوانی این پارتی‌ها چقدر است؟ ما خبر زیادی درباره آن‌ها نمی‌شنویم.

خوب هیچ وقت هم نباید بشنوید! این‌ها مهمانی‌های سکرته‌ی (سری) هستند که خود بچه‌ها با هم هماهنگ می‌کنند. در مهمانی‌ها اکثرا کسانی می‌آیند که (جفت هستند) با هم ازدواج کرده‌اند. البته ازدواج که در ایران نداریم. افراد زیادی هستند که تصمیم دارند با هم ازدواج کنند، اما در ایران امکان‌پذیر نیست. معمولا در پارتی‌ها افراد مجرد کمتر شرکت می‌کنند و بیشتر با پارتنرشان می‌آیند. افراد مجرد هم اگر می‌آیند، به دنبال پیدا کردن يك دوست جدید به مهمانی می‌آیند.

آیا در گی‌پارتی‌ها روابط آزادی برقرار است؟ یعنی مهمانان در حین عمل جنسی (یا مواردی از این دست) هستند؟

اکثرا در مهمانی‌هایی که همه با پارتنر خود شرکت می‌کنند، اصلا از این برنامه‌ها خبری نیست! اما در يك سری از مهمانی‌ها، افرادی حضور دارند که کار را خراب می‌کنند. مثلا استریپتیز می‌کنند (نمایش برهنگی می‌دهند) اگرچه ممکن است این حرکت زننده باشد، اما آنطور هم نیست که کسی در مهمانی رابطه جنسی داشته باشد.

وقتی در مورد گی‌پارتی صحبت می‌کنیم، معمولا خانم‌ها (لزبین‌ها) هم در این چارچوب می‌گنجد؟ یا فقط مردها در این مجالس

شرکت می‌کنند؟

لذیبن‌ها جرات حضور در این پارتی‌ها را ندارند. پسرانی که تغییر جنسیت داده‌اند، به این مهمانی‌ها می‌آیند، اما لذیبن‌ها با این که دوست دارند، می‌ترسند و نمی‌توانند مانند گی‌ها خود را مطرح کنند .

آیا لذیبن‌هایی را از این دست می‌شناسی؟

بله، یکی از آنها را می‌شناسم که به ترکیه آمد. دختر بسیار بد بختی بود که مادرش پنج بار ازدواج کرده بود. وقت ازدواجش که رسید (او حالا حدوداً ۲۴ ساله است) برایش شوهری انتخاب کردند که آخوند بود. در حالی که این دختر لذیبن بود، پارتی داشت و قرار بود ازدواج کنند. اومجور شد که در شب عروسی‌اش فرار کند و به ترکیه برود.

پس شما وجود دارید، سبک زندگی خودتان را دارید، میهمانی‌های خودتان را دارید، دوستی‌های خودتان را دارید و به طور کلی در ایران حضور دارید؟

ببینید، ما نفس می‌کشیم، اکسیژن می‌گیریم و گازکربنیک تولید می‌کنیم. در ایران راه می‌رویم، صحبت می‌کنیم، به کافی شاپ می‌رویم. پارک ملت، شب‌های جمعه، به رستوران توت فرنگی بروید و ببینید آنجا چه خبر است! ما هستیم. آقای احمدی نژاد می‌تواند چشم‌هایش را باز کند و ما را ببیند. با این اوصاف زندگی برای همجنس‌گرایان در ایران بسیار مشکل است. اما تو پیش از این که به استودیو بیایم، گفتی که خیلی دلتنگ ایران هستی و حاضری با هر نوع سختی در ایران زندگی کنی.

می‌دانید، هیچ جا ایران نمی‌شود. دوست دارم در ایران به عنوان یک ایرانی همجنس‌گرای مسلمان (که به این قسمت «دین» خیلی معترضند) به راحتی زندگی کنم.

همجنس‌گرای مسلمان یعنی چه؟ همجنس‌گرای مسلمان، یعنی همجنس‌گرایی که دینش اسلام است.

میدانی که در قرآن آیه‌هایی وجود دارد که بر خلاف شیوه زندگی شماست، با این حال تو خود را مسلمان می‌دانی؟

بله و برای این حرفم دلیل دارم؛ من انسان خشکه مذهبی نیستم و نظر خودم را می‌گویم. خدا ما را خیلی دوست دارد. تفاوت من و شما در این است که شما اگر با همجنس خودتان رابطه جنسی داشته باشید، خدا پوستتان را می‌کند، اما در مورد من؛ خدا من را به این صورت آفریده است. یعنی می‌خواهی همه چیز را به خدا واگذار کنی و بگویی که خدایا تو من را این شکلی آفریدی و آیات قرآنی‌ات هم به خودت مربوط است؟ این مشکل توست، خودت این را حل کن؟

بله، دقیقاً! اگر چه در قرآن آیاتی مربوط به قوم لوط وجود دارد، اما ما وجود داریم و زندگی می‌کنیم. ما را ببینید وازما نترسید.



فرید حائری نژاد: آنها وجود دارند

با مانی از طریق فیلم فرید حائری نژاد آشنا شدم. فرید حائری نژاد یک‌سال پیش در سفر به تهران فیلمی از زندگی همجنس‌گراها تهیه کرد. به سراغ فرید رفتم که در کانادا زندگی می‌کند و خواستم که در مورد این فیلم صحبت کنیم و در مورد تجربه‌های او در رابطه با جستجوی همجنس‌گراها در ایران. از فرید حائری پرسیدم:

آیا برخلاف آقای احمدی نژاد در ایران همجنس‌گرا سرآغ داشتید که دنبال ساخت این فیلم رفتید؟

بله، من هم همجنس‌گراهایی را در ایران می‌شناختم. در اینجا یعنی کانادا با بعضی از آنها آشنا شدم؛ چند نفری که به دلیل مشکلات زندگی همجنس‌گراها از ایران خارج شده بودند. جالب این که عده‌ای از آنها در این زمینه فعال بودند و خواهان انجام کاری برای همجنس‌گراها بودند و این که بتوانند درباره مسائل‌شان اطلاع‌رسانی کنند. به نظر می‌رسد، همانطور که آقای رئیس جمهور اشاره کردند، بسیاری نمی‌دانند همجنس‌گراها در ایران وجود دارند .

در سفری که به ایران داشتی، و در فیلمی که از شبکه CBC پخش کردید، درباره کسانی گزارشی می‌کنی که همجنس‌گرا هستند و خودشان با تایید این موضوع جلوی دوربین قرار گرفته‌اند .

چطور توانستی اعتماد آنها را برای این که درباره خوشان صحبت کنند جلب کنی؟ در حالی که این گزارش در يك فضای ممنوعه تهیه شده و این مساله مجازات مرگ را برای آنها ممکن است به همراه داشته باشد؟

من حقیقتاً کسی را مجبور نکردم. مسئله این است که حالا زمان دیگری است و ما در دنیای دیگری زندگی می‌کنیم، حتی در ایران. خود این دوستان مایل بودند که حرف خود را به گوش مردم برسانند و نشان بدهند که حقیقت چیست و همجنس‌گرایی در ایران وجود دارد. خودشان جلوی دوربین آمدند و خود را معرفی کردند و گفتند که ما حقیقت وجودی این داستان هستیم و این مسائل و مشکلات را داریم. در حقیقت آنها ریسک کردند که بگویند دیگر ندیدن و نپذیرفتن ما بس است. می‌دانید که مشکل همجنس‌گرایان در ایران فقط مسئله قانونی نیست. مسائل فرهنگی نیز وجود دارد که نمی‌توان در باب آنها گفتگو و اطلاع‌رسانی کرد، چنانچه اطلاع‌رسانی انجام شود، مردم با این اقلیت جنسی، بیشتر آشنا می‌شوند.

آیا پیدا کردن همجنس‌گراها در ایران (که موضوع فیلم شماست)، کار مشکلی بود؟

نه! کار سختی نبود. از طریق دوستانی که در اینجا با آنها آشنا شدم و پرس‌وجوهایی که کردم، با مانی آشنا شدم و از طریق مانی با افراد دیگر آشنا شدم. این مساله در ایران از داستان‌های مگو است، ولی کار سختی نیست. آنها دور هم جمع می‌شوند و جشن‌های خاص خود را دارند.

قاعدتا همجنس‌گرایی در ایران مجازات مرگ در پی دارد، آیا در جستجوهایت در ایران به موردی برخوردی که به این جرم، اعدام شده باشند؟

نه! من برخورد نکردم و داستان اساساً به شکل دیگری است و مجازات اعدام برای همجنس‌گرایی در قانون ذکر نشده است.

درباره جرم‌هایی که در ایران به نام لواط و مساحقه داریم چه می‌گویید؟

بله، دقیقاً می‌خواستم در این مورد توضیح بدهم. مجازات لواط مرگ است اما هیچ توضیحی در باب این که چه کسی و با چه هویت جنسی مرتکب چنین عملی شده، در قوانین ذکر نشده است. هیچ صحبتی از این که افرادی هستند که اساساً همجنس‌گرا هستند و به جنس موافق خود علاقه دارند، یا ترانسکشوال یا بایسکشوال هستند به میان نیامده است.

در مورد اعدام چنین افرادی، غالباً چند جرم دیگر (که انجام شده است یا نه) به اتهامات آنها اضافه می‌کنند و یکی را لواط ذکر می‌کنند. من شنیدم که در مشهد دو نوجوان را به این جرم اعدام کرده‌اند، گویی که جرائم دیگری را نیز به آنها نسبت داده بودند، اما از اولین موارد اتهام آنها لواط بوده است و بعد از آن اتهامات دیگر اضافه شده بود.

سعید دهقان؛ وکیل و حقوقدان؛ بعید است!

بعد از حرف‌های آقا احمدی نژاد و جستجوی موفق ما، فکر کردم که شاید مشکل اصلی این کلمه "همجنس‌گرا" باشد؛ لغتی که آقای احمدی نژاد، از آن به عنوان "همجنس‌باز" یاد می‌کند و شاید آنها با عنوان دیگری در ایران شناخته می‌شوند. برای همین به سراغ سعید دهقان؛ وکیل و حقوق دان ایرانی رفتم و از او پرسیدم که:

آیا آن چیزی که ما از آن به عنوان همجنس‌گرا صحبت می‌کنیم در ایران تعریف دیگری دارد؟

اگر بخواهیم از نظر ادبی بررسی کنیم، در ایران، بیشتر اصطلاح همجنس‌باز مطرح می‌شود. ضمناً در قانون مجازات اسلامی که در سال ۱۳۷۵ در ایران نهایی شده و به تازگی به صورت آزمایشی تمدید شده است، اصطلاح همجنس‌بازی بین مردان به نام لواط مطرح است و مجازاتی بسیار سنگین دارد. اما در مورد زنان، این جرم مساحقه نام دارد و مجازات آن تا سه مرتبه شلاق است و مرتبه چهارم، اعدام است.

آیا پرونده‌هایی در دادگاه موجود بوده که جرم آنها لواط یا مساحقه باشد؟

درباره جرم مساحقه (روابط جنسی بین زنان)، من تا کنون خبری نشنیده‌ام و پرونده‌ای ندیده‌ام و اگر هم بوده به این دلیل مطرح نشده که در مرتبه اول با شلاق، موضوع پرونده مختومه اعلام شده و طبیعی است که وقتی مجازات جرمی به شلاق ختم می‌شود، اجرای حکم نیز، بی سر و صدا، در اتاق دوایر اجرای احکام کیفری صورت می‌پذیرد.

به دلیل نادر بودن موضوع، بنده شخصا تا کنون شاهد این گونه پرونده‌ها نبوده‌ام. در مورد همجنس‌بازی بین مردان که با نام لواط مطرح می‌شود و مجازات آن، در همان مرتبه اول اعدام است، پرونده‌هایی بوده که من در آنها دخیل نبوده‌ام. گرچه تعداد این پرونده‌ها زیاد نیست، اما کم هم نیست.



در حالی که مجازات این اتهام، در اجرا با چالش روبرو است؛ به دلیل این که شرایط اثبات چنین جرمی، درست مثل جرم زنا محصنه، شرایط سختی است.

این شرایطی که از آنها صحبت می‌کنید، شامل چه مواردی است؟

شهادت چهار مرد عادل، یکی از راه‌های اثبات چنین جرائمی است و طبیعی است، زمانی که باید چهار مرد عادل، شاهد و ناظر چنین عملی باشند، اثبات جرم و مجازات، سخت انجام می‌شود و اساساً نکته ظریفی که در اینجا مطرح می‌شود این است که؛ عدالت چهارمردی که شاهد جرمی به نام لواط یا زنا محصنه هستند، زیر سوال است.

مجازات ارتکاب جرم لواط چیست؟

اعدام، قتل، عنوان مجازاتی که در قانون مجازات اسلام می‌پیش بینش شده، قتل است و حکم (کشته شود) در واقع همان اعدام است. در غرب و در خیلی از کشورهای مختلف، این بحث مطرح می‌شود که این مسئله همجنس‌گرایی اکتسابی نیست بلکه ذاتی است و بر همین مبنای، این مسئله را پذیرفته‌اند. آیا اصلاً در ایران چنین بحثی مطرح شده است؟

در میان روانشناسان و به خصوص جرم‌شناسان این مسائل مطرح است و با مشاوره کسانی که در علم پزشکی تخصص دارند، این موضوع را بررسی می‌کنند. اما در قوانین و محاکم ما، برای این موضوع اهمیتی قائل نیستند، به این دلیل که لواط و مساحقه همچون زنا، جزو حدود به حساب می‌آیند و حدود در حوزه‌ای از جرائم اسلامی هستند، که تعلیق و تخفیف ندارند. در نتیجه هیچ کس از قضات محاکم دادگستری ایران، در این زمینه هیچ دخل و تصرفی نکرده است، اما جرم‌شناسان در مباحث آکادمیک به آن پرداخته‌اند.

آیا ممکن است مطالعات آکادمیک، طی روندی وارد تصمیم‌گیری قضات شده و در واقع قسمتی از قوانین شود؟

ما در سازمان غیر دولتی حقوقی خودمان، پیگیر این قضیه هستیم. در واقع سازمان ما قصد دارد که تحقیقات واحد جرم‌شناسی دانشگاه تهران را، در نهایت به شکل طرحی از طریق نمایندگان مجلس ارائه داده و به تصویب برساند. اما امیدواری ما با واقعیت‌های موجود فاصله دارد و بعید است چنین طرحی در صحن علنی مجلس مطرح شود.

در کافه زمانه امروز میزبان مانی بودیم؛ جوان همجنس‌گرای ایرانی و البته تجربه‌های یک همجنس‌گرای ساکن تهران را هم مرور کردیم. همچنین با فرید حائری نژاد؛ تهیه‌کننده فیلمی درباره زندگی هم‌جنس‌گرایان در ایران و سعید دهقان؛ وکیل و حقوق‌دان ایرانی هم گفتگو کردیم. ما به دنبال اثبات وجود همجنس‌گرایان ایرانی به آقای احمدی نژاد، نبودیم بلکه فقط خواستیم نشان بدهیم که پیدا کردن آنها زیاد سخت نیست.

http://radiozamaneh.biz/cafe/2007/10/post_62.html



چند روز پیش سایت فارسی بی بی سی مطلبی با عنوان "تلاشی برای درک واقعیات جامعه ایران" منتشر کرد. بسیاری از مردم در این برنامه اظهار نظر کردند که به برخی از آنها باید دوباره پاسخ گفت.

" ما همجنسباز مثل کشور شما نداریم، در کشور ما چنین چیزی وجود ندارد"

این گفته ی محمود احمدی نژاد گرچه در سالن محل سخنرانی در دانشگاه کلمبیا، خنده حصار را به همراه داشت که فکر می کردند او به راحتی بر واقعیات جامعه ایران چشم بسته، اما از سوی جامعه همجنس گرایان ایران، مفهوم دیگری داشت.

آنطور که آرشام پارسی، دبیر کل سازمان دگرباشان ایرانی مستقر در تورنتو می گوید، این گفته ی آقای احمدی نژاد موضع گیری صریح دولت ایران را در مقابل همجنسگرایان نشان می دهد.

همجنسگرایی بین دو مرد در ایران و برطبق قوانین اسلامی جاری "لواط" و بین دو زن "مساحقه" نام دارد که هر دو با مجازات روبروست. از سوی دیگر، درآموزه های مذهبی اسلامی در بهشت وعده "غلمان" داده شده که همان مردان زیبارو هستند.

پذیرش همجنسگرایان در جامعه

به گفته رضا کریم زاده، روانشناس که روی مسئله همجنسگرایان در ایران به طور ویژه تحقیق کرده، می گوید در همه مذاهب اسلامی هم این قانون جاری نیست و به عنوان مثال در میان پیروان مالکی که یکی از چهار مذهب مهم اهل تسنن است، داشتن رابطه بین دو مرد چنانچه یکی از آنان مردی آزاد و دیگری غلام او باشد، اشکال شرعی ندارد.

زندگی مشترک دو همجنس در ایران در غالب یک خانواده، نه از سوی اجتماع و نه از سوی دولت پذیرفته نیست، اما وضعیت همجنسگرایان همیشه در ایران این گونه نبوده و این موضوع بستگی به دولت و اوضاع سیاسی هم دارد.

بسیاری از صاحب نظران مسایل اجتماعی معتقدند که درصد مشخصی از افراد یک جامعه، همجنسگرا هستند و جامعه ی ایران هم از این قاعده مستثنی نیست و از سوی دیگر این موضوع در ادبیات و تاریخ ایران هم وجود داشته و بحث در باره ی غلام و شاهد در ادبیات کهن نشان از طبیعی بودن این موضوع در اذهان پیشینیان ما دارد.

اساساً مسئله همجنسگرایی در همه جای دنیا موضوعی حساس است و در بسیاری از جوامع غربی هم هنوز کاملاً جا نیفتاده، اما از اواخر قرن نوزدهم به این سو، تمایل جنسی افراد، یعنی هم جنسگرایی یا دگر جنس گرایی بخشی اصلی از هویت فرد بوده و همواره با اوست. زندگی برای کسانی که شیوه ای به جز دگر جنسگرایی معمول را در ایران انتخاب کنند، چندان راحت نیست، تجربه های شخصی این افراد، نشان از درگیری مداوم آنها با خانواده و جامعه برسر هویت شان دارد.

زندگی مشترک

بسیاری از همجنسگرایان در ایران مجبور به گزیدن یک زندگی معمول و حتی ازدواج می شوند، بسیاری از آنان بچه دار می شوند. اگر در خفا رابطه ی همجنسگرایانه خود را ادامه دهند همیشه با این نگرانی مواجهند که کسی از آن با خبر شود، و اگر این کار را نکنند، برای همیشه خود را از رابطه ی جنسی ای که همگون با گرایش جنسی شان است محروم کرده اند.

با وجود این نمی توان حکمی کلی صادر کرد و گفت که هیچ دو همجنسگرایی در ایران زندگی مشترک ندارند. در این موضوع مؤلفه های دیگری نظیر تمکن مالی و شغل و موقعیت اجتماعی افراد هم نقش دارد.

تلقی اغلب افراد در جامعه ایران از همجنسگرایان آن است که اینان ظاهری متفاوت دارند و چنانچه مرد هستند خود را شبیه زنان می آریند و اگر زن هستند ظاهری مردانه را ترجیح می دهند.

اما بر اساس تعریف علمی، این دو پدیده کاملاً متفاوت اند و هموسکسوال یا همجنسگرایان، با ترنس سکسوال ها متفاوت اند.

هموسکشوال کسی است که کاملاً از اینکه چه جنسیتی دارد آگاه است، یعنی اگر مرد باشد، چه به لحاظ جسمی و چه به لحاظ روحی مرد است و گرایش جنسی اش نیز به مردان است. اما ترنسکشوال کسی است که اگر بدنی مردانه دارد، در روحيات و روان زن است و در واقع همیشه فکر می کند که اشتباهی رخ داده و او نمی بایست با اندامی مردانه به دنیا می آمده است.

جمهوری اسلامی ترنسکشوال ها، یعنی کسانی که خواهان تغییر جنسیت خود هستند را به عنوان بیمار تلقی کرده و آن ها را پذیرفته است. همینطور فتوایی از آیت الله خمینی وجود دارد که اجازه داده که این افراد جنسیت خود از راه عمل جراحی تغییر داده و در قالبی دیگر به زندگی ادامه دهند. برخی معتقدند که همجنسگرایان ایرانی با علم به این موضوع، تن به استفاده از هورمون جهت تغییر جنسیت می دهند تا بتوانند در قالب تازه به راحتی با همجنس خود رابطه داشته باشند.

با وجود این شهزاد پور عبدالله مددکار اجتماعی در بلژیک که از نزدیک با ترنسکشوال ها کار می کند می گوید نمی توان تصور کرد که کسی که تن به چنین کاری می دهد به لحاظ روحی و جسمی ارضا خواهد شد. چرا که اساساً برای یک همجنسگرا، به هیچ عنوان بدن غیر همجنس اش جذابیتی ندارد. یک مرد همجنسگرا پس از تغییر جنسیت دیگر مورد توجه مردان همجنسگرا نیست.

هیچ کس به راستی نمی داند که همجنس گرایی یک موضوع اکتسابی است یا فرد همجنسگرا بدون اینکه انتخابی داشته باشد، چنین آفریده می شود. موضوع این است که دید جامعه درباره ی همجنسگرایان در ایران به گونه ای است که همجنسگرایان مرد را بیشتر زنانه تصور می کنند و بنابراین رابطه دو مرد را به گونه ای می بینند که رابطه ای برابر نیست و یکی از آنها حتماً فاعل و دیگری مفعول است در حالیکه در زندگی واقعی همجنسگرایان، رابطه ی آنان به این شکل نیست.

گرچه در ایران، پدیده ی تغییر جنسیت سالهاست که از سوی نظام اسلامی پذیرفته شده و حتی قوانین مربوط به آن از برخی از کشورهای غربی هم پیشروتر است اما زندگی برای ترنسکشوال ها در جامعه ی ایران چندان راحت نیست.

نظرات شما:

جامعه ی ایران آن قدر مشکلات مهم تر دارد که نمی دانم چرا در مورد این موضوع اظهار نظر خواسته شده. مشکلات اعتیاد، نان، مسکن، دزدی، امنیت، واقعاً هدف از این نظر خواهی چیست؟ **حسین - مشهد**

-- دگرباشان جنسی نیز جزئی از جامعه ی ایران هستند و حقوق دگرباشان جنسی، حقوق بشر است. نمی توان از حقوق بشر صحبت کرد و آن را متعلق به فشر خاصی از جامعه دانست. حقوق بشر متعلق به تک تک انسان هاست خارج از رنگ، نژاد، زبان، ملیت، جنسیت، گرایش های مذهبی و گرایش های جنسی. جامعه ی ایران با مشکلات عدیده ای روبروست و مشکلات دگرباشان جنسی جزو آن مشکلات است.

در کنار مسأله همجنس گرایی، به مسأله پسر بارگی و بچه بارگی در ایران نیز باید فکر کرد. این پدیده ناشی از دو عامل بوده و هست: نیاز عنان گسیخته ی جنسی، و انحراف شخصیتی. در هر دو مورد، یک بزهکاری به حساب می آید و راه حل منطقی می طلبد. **دکتر علی شریعت.**

کاشانی - فرانسه

-- اگر منظور از پسر بارگی و بچه بارگی همان بچه بازی یا پدوفیلیا است باید آن را از همجنسگرایی جدا کرد. بچه بازی یک جرم است و همجنسگرایی یک گرایش جنسی. بچه بازی فقط منحصر به ارتباط با پسر ها نمی شود. داشتن هر گونه ارتباط جنسی با افرادی که به سن قانونی برای شروع روابط جنسی (۱۶ سالگی در ایران) نرسیده اند جرم است و تجاوز محسوب می شود و به جنسیت آن ها مربوط نمی شود. نیاز عنان گسیخته ی جنسی و انحراف جنسیتی شاید دلیل برای تجاوزهای جنسی باشد اما به گرایش جنسی افراد مربوط نمی شود. رفتارهای جنسی عاملی برای تعریف گرایش جنسی نیستند. به عنوان مثال عده ای اقدام به برقراری ارتباط جنسی با حیوانات می کنند و این یک گرایش جنسی نیست.

در ایران کدام حق عمومی ملت رعایت می شود که حالا حقوق همجنسگرایان که درصد قلیلی را تشکیل می دهند رعایت شود؟ **حسینی -**

-- حقوق خیلی از اقشار جامعه ایران رعایت نمی شود اما این دلیل نمی شود که چون همه تحت فشار هستند پس تلاشی برای رفع آنها صورت نگیرد. امروزه سازمان ها و افراد زیادی هستند که از حقوق انسان ها دفاع می کنند. سازمان های زنان، کودکان، فعالان سیاسی، گروه های مذهبی و همچنین دگرباشان جنسی.

با گفته های آرشام پارسی کاملاً مخالفم، آقای احمدی نژاد چیز دیگری نمی توانست در این مورد بگوید، حرف ایشان از روی برنامه ریزی نبود، من خودم در تهران زندگی می کنم و یک همجنسگرای علنی هستم، خانواده و آشنایان بعد از برون آیی من نظرشان نسبت به همجنسگرایی عوض شد، فکر می کنم برون آیی بهترین راه برای از بین بردن مشکلات همجنسگرایان در ایران باشد. **همجنسگرا- تهران**

-- در ارتباط با سخنان آقای احمدی نژاد در شماره ی ۳۳ چراغ مطالبی نوشته شده است. خوشحالم که روند آشکارسازی شما موفقیت آمیز بوده است اما نمی توان آشکارسازی را راه حل مناسبی برای از بین بردن مشکلات دانست. آشکارسازی شرایط ویژه ای نیاز دارد که ممکن است به راحتی فراهم نشود. بسیاری از دگرباشان ایرانی چنین شرایطی را ندارند. شاید زندگی در شهرهای بزرگ این فرایند را آسان تر کرده باشد اما نمی توان تمام جامعه ی ایرانی را منحصر به شهرهای بزرگ دانست. در بسیاری از شهرهای ایران شرایط بسیار بدی وجود دارد و آشکارسازی شاید به قتل فرد نیز منجر شود. نمی توانیم تجربه های شخصی را به کل جامعه ی ایران تعمیم دهیم.

همجنس گرایی یا علت ژنتیکی دارد و یا علت روانی و در هر دو صورت فرد همجنسگرا باز هم انسان است و همنوع. ای کاش جامعه و فرهنگ ایران کم کم کمی tolerance را فرا می گرفت. در جواب آن شخصی که نوشته بود همجنسگرایی در میان حیوانات وجود ندارد باید بگویم که چرا هست برای مثال در میان دلفین ها. **رضا - لندن**

-- ژنتیکی بودن همجنسگرایی تنها یک فرضیه ی علمی است. همجنسگرایی به همان اندازه طبیعی است که دگرجنسگرایی.

من به عنوان یک انسان واقعاً شرمند هستم که بگویم حتی حیوانات هم به همجنسان خود نظری ندارند و ما آدمها در این مورد از حیوانات هم پیشی گرفتیم. **علی - تهران**

-- اگر بخواهیم این طور به تفاوت انسان و حیوان نگاه کنیم، انسان ها خیلی کارهای دیگری می کنند که حیوانات انجام نمی دهند. به عنوان مثال انسان در غذا خوردن هم از حیوانات پیشی گرفته است. حیوانات یا گوشتخوارند یا گیاه خوار و ... اما انسان همه چیز خوار است و نه تنها میوه و گیاهان را می خورد بلکه لاشه ی حیوانات را نیز می خورد. کاری که خیلی از حیوانات انجام نمی دهند و گوشتخواری درصد عمده ی حیوانات را در بر نمی گیرد. آیا این را می توان به عنوان یک معیار برتری حیوان نسبت به انسان دانست؟ همانطور که گرایش به جنس مخالف در حیوانات وجود دارد گرایش به همجنس هم در حیوانات وجود دارد. به عنوان مثال در شتر، گاو، دلفین، پنگوئن و ... گرایش های همجنسگرایانه دیده شده است.

همجنسگرایی و همجنس دوستی در قالب عشق و رابطه ی جنسی واقعاً طبیعی و بیماری نیست و نمیتونه باشه. من در ایران با فردی در رابطه بودم و همدیگه رو از صمیم قلب دوست داشتیم. عشقی عمیق با محبت و مهربانی بین ما ایجاد شده بود ولی ما به خاطر شرایط جامعه و قوانین ضد بشری حکومت آخوندی ایران نمی تونستیم با هم باشیم و فقط بعضی وقت ها می تونستیم با هم باشیم و از هم و وجود هم و عشق به هم لذت ببریم. تا اینکه به اجبار از سوی خانواده برای تحصیل به امریکا فرستاده شدم. این جدایی به حدی برای هر دو ما کوبنده بود که ما مریض شده بودیم و از راه دور برای جدایی که بین ما افتاده بود گریه می کردیم و اندوهگین بودیم تا اینکه من دلمو باز کردم و این موضوع رو به یکی از آشناهای خودم تو امریکا فاش کردم. اون که فردی با سواد و با ادراک بود منو دلدار داد و گفت باید پارتنر تو رو از ایران خارج کنیم. به کمک این فرد و به کمک یه انجمن همجنسگرایان امریکایی کلیه ی هزینه ی گرفتن ویزا برای پارتنر من تهیه شد و او بعد از سه سال جدایی به امریکا آمد. دیدن اون در

فرودگاه دنیای تازه ای بود. الان مدت ۲۰ سال و اندی است که با هستیم و زندگی خیلی خیلی خوبی رو داریم. خیلی عادی و آکنده از عشق و محبت و صفا. **مرتضی - امریکا**

متأسفانه شعور جامعه ایران با درک مسایلی از این دست فاصله ای بسیار طولانی دارد. بعید می دانم حتی اندک درصدی از مردم ایران همجنسگرایی را پذیرفته شده بدانند. تصوراتی بسیار ابتدایی نظیر بیمار بودن انسان های دگرباش مسأله ایست که تا چندین سال دیگر نیز در ایران حل نخواهد شد. **علیرضا-کانادا**

-- به نظر من قبول همجنسگرایی تنها به منطقه ی جغرافیایی ایران بر نمی گردد و نمی توان آن را با شعور انسان ها سنجید. در خیلی از کشورهای غربی نیز این مسئله چالش بر انگیز است. معمولاً انسان ها قبل از اینکه چیزی را بپذیرند و بشناسند، آن را انکار می کنند. پذیرفتن چیزهای جدید به راحتی امکان پذیر نیست. سال های بسیار زیادی است که برای جا انداختن برابری زن و مرد تلاش می شود. سال های طولانی است که برای شناختن مفهوم واقعی دموکراسی تلاش های جهانی شروع شده است. برخی از انسان ها با دریافت اطلاعات صحیح این موضوعات را درک کرده و پذیرفته اند و برخی هنوز نه. عامل اصلی نپذیرفتن مقوله های جدید از طرف مردم می تواند عدم امکان دست یابی به اطلاعات درست باشد.

به نظر من دفاع از هم جنسگراها که يك عده انسان بیمار با افکار منحرفند نه تنها نشان دهنده ی احترام به حقوق انسان نیست بلکه به معنای لجن مال کردن هر چه بیشتر انسانیت است. به جاي به رسمیت شناختن شان باید درمان شان کرد. **لیلی- تهران**

-- اول باید دید انسانیت برای شما چه معنایی دارد. همانطور که انگشتان دست همانند هم نیستند انسان ها هم شبیه به هم نیستند و گوناگونی لازمه ی یک اجتماع است. آیا باید همه انگشتان دست به یک اندازه باشند؟ آیا باید همه ی انسان ها به یک رنگ باشند؟ آیا سیاه پوست بودن یک نقص است و باید درمان شود؟ آیا اکثریت بودن دلیلی بر موجه بودن است؟

قبول نکردن موضوع همجنسگرایی سبب شده تا اکثر افراد این جامعه در ایران با یک بحران روحی و هویتی مواجه باشند. اگر روزی برادر یا دوست من بگوید که همجنسگرا است سعی می کنم تا جایی که برایم ممکن باشد از او حمایت کنم. از بین رفتن تابوی این موضوع در ایران غیر ممکن نیست زیرا شاهد بودیم که در بسیاری از جوامع از بین رفت و اکنون بطور منطقی با آن برخورد می کنند. تنها نیاز به آموزش دارد که متأسفانه از این دولت و تلویزیون نمی توان انتظار انجام چنین کاری را داشت. **محمد-والنسیا**

-- دولت و تلویزیون تنها وسیله ی اطلاع رسانی نیستند. مهم هستند اما راه های زیادی برای آموزش و اطلاع رسانی وجود دارد. سال ها پیش وقتی که جنبش آزادی خواهی در ایران شکل گرفت و بسیاری از انسان ها خواستار آزادی شدند تلویزیون نبود. تک تک و با شروع مباحث در گروه های دو و یا سه نفره شروع شد و زمانی رسید که همه از شرق و غرب، شمال و جنوب از آن با خبر بودند.

می خواستم از همه این سؤال رو بپرسم که به چه دلیل خدا جنس مخالف رو آفرید؟ آیا تا به حال دیده اید که دو تا حیوان از یک جنس با هم همجنسگرایی داشته باشن؟ پس بیاییم و شأن و منزلت انسان را پاس بداریم چرا که ما اشرف مخلوقات پروردگارمون هستیم. **هاتف - تهران**

-- به همان دلیل که جنس موافق را آفرید. به همان دلیل که انسان را آفرید. به همان دلیل که سنگ را آفرید. به همان دلیلی که تمام کائنات را آفرید. خداوند خالق است و خلق کردن صفت ذات او. شأن و منزلت انسان کجاست؟ چرا اشرف مخلوقات پروردگاران این همه جرم و جنایت می کند؟ چرا آدم ابوالبشر میوه ی ممنوعه می خورد؟ چرا قتل و غارت و تجاوز و ... در اشرف مخلوقات پروردگاران بیداد می کند؟ با این عناوین تنها می خواهیم صورت مسأله را پاک کنیم و از پاسخ طفره برویم. شأن و منزلت انسان جایی است که انسان بماند و به تنوع انسان ها احترام بگذارد همانطور که پروردگاران گفته است ما شما را به رنگ ها، زبان ها و گونه های مختلف آفریدیم. همجنسگرایان هم یکی از همان گونه های هستند که پروردگاران آنها را آفریده است.

من فکر نمی کنم همجنس گرایی نشانه ی تمدن و آزادی در یک کشور باشه، به نظر من این یک بیماریه که باید درمان بشه، چون دور از اصل و فطرت و طبیعت انسانه. فکر نمی کنم توی جامعه ایران این موضوع هیچوقت حل بشه و امیدوارم که این تابو همیشه توی این ملت بمونه. با شخصی هم که نوشته این همجنس گرایی به دلیل محدود بودن رابطه دختر و پسر در ایران مخالفم. در کشورهایی که رابطه ی آزاد بین دختر و پسر وجود داره چرا اینقدر همجنس گرایی وجود داره؟ **هلن- دبی**

-- همجنسگرایی نشانه ی تمدن و آزادی نیست. بیماری نیست. دور از اصل و فطرت و طبیعت انسان هم نیست. همجنسگرایی تنها یک گرایش کاملاً طبیعی عده ای از انسان هاست. گرایش جنسی انتخابی نیست. همانطور که عده ای تصمیم نمی گیرند که دگرجنسگرا باشند و به جنس مخالف خود علاقمند شوند عده ای هم تصمیم نمی گیرند که همجنسگرا باشند اما هستند. بله همجنسگرایی ارتباطی به محدودیت رابطه ی دختر و پسر در جامعه ندارد.

من همجنس گرا نیستم ولی در یک جامعه باز و دموکراتیک زندگی می کنم و خوندن بعضی از نظرات باعث شرم و تأسفم می شه. می خوام بدونم اصلاً به من و شما چه ربطی داره که یکی همجنسگرا هست یا نیست. ما مردم ایران کی می خوایم یاد بگیریم به حریم خصوصی افراد احترام بذاریم؟ شما چه کاره ای که میگی اینا بیمارند و باید درمان شن؟ چرا نمی تونید سرتون رو تو کار و زندگی خودتون نگه دارید؟ ما ایرانی ها تا یادگرفتن معنای واقعی دموکراسی خیلی راه داریم. تا وقتی نفهمیم معنای حریم خصوصی چیه و بهش احترام نذاریم هرگز لیاقت آزادی و دموکراسی رو نداریم. **فرهاد- ملیورن**

-- متأسفانه بیشتر این صحبت ها دلیل بر دگرباش سنتیزی جامعه دگرباش است. تا زمانی که دگرجنسگرایانی که به حقوق انسانی معتقدند در ابتدای صحبت هایشان بگویند "من همجنسگرا نیستم ولی ..." مشکل ما حل نخواهد شد. دلیل ندارد که دگرجنسگرا بودن خودمان را مطرح کنیم تا سخنانمان اعتبار داشته باشد. گرایش جنسی ما ربطی به حمایت از حقوق دگرباشان ندارد. امروزه کمتر می توانیم در اظهار نظرهای مردانی که مدافع حقوق زنان هستند بخوانیم که "من زن نیستم ولی ...". زمانی که حقی را محترم بدانیم باید بدون پروا و ترس از آن دفاع کنیم.

این یک روش غلط و خلاف طبیعت و خلقت خداوندی است و نقطه ی ننگ خلاف از دیدگاه ادیان الهی است و سنگر احمقانه در مقابل منطق است. شما فرض کنید ما با استفاده از قطب مثبت و منفی برق روشنی ها می سازیم در حالیکه دو مثبت همه جا را خواهد سوزاند، و با استفاده از دو منفی هیچ چیز نمی توان ساخت. **سخی**

من فکر می کنم آقای احمدی نژاد اول از همه با کلمات بازی کرده اند، میان همجنس گرا، یا همجنسباز تفاوت وجود دارد (رفرنس به مراجع عظام شیعه) ... در هر صورت همجنس بازی، خواهی و یا گرایی در فرهنگ مردم ایران از هر فشر و طبقه اجتماعی جایگاه خاص خود را دارد و وجود دارد. ولی به دلیل پیچیدگی های فرهنگ شرقی و پس از آن ایرانی هیچگاه به صراحت از آن سخن گفته نشده است. امیدوارم راهکار مناسبی برای فرهنگ سازی و دفاع از حقوق این اقلیت در کشور ما، ایران یافت شود. **بهرنگ - تهران**

همجنس گرایی یک خاصیت کاملاً طبیعی است. و به نظر من همه ی آدم ها مخلوطی از هوموسکشوال و هتروسکشوال هستند. تنها نکته ی منفی این است که در برخی جوامع (به خصوص غربی) هوموسکشوالیتی به عنوان یکی از نشانه های دگراندیشی تبلیغ میشه. به طوری که بسیاری از شهروندان این جوامع انتخاب می کنند که هوموسکشوال باشند. **ایمان**

-- این طور نیست. به عنوان نشانه ی دگراندیشی مطرح نمی شود و انتخاب ایجاد یک رابطه ی جنسی به عنوان گرایش جنسی آنها مطرح نمی شود. آیا تمام دگراندیشان همجنسگرا هستند؟ در خیلی از جوامع پذیرفتن حقوق همجنسگرایان یکی از معیارهای سنجش رعایت حقوق بشر و دموکراسی است.

من خودم یک دگر جنس گرا هستم. فکر می کنم هنوز مفهوم همجنسگرا در جامعه ی ایران و حتی خیلی از نقاط دیگه ی دنیا درست شناخته نشده و اغلب مردم آن را با بی بند و باری جنسی اشتباه می گیرند همانطور که من ابتدا اینطور فکر می کردم ولی الان می دونم این یک احساس

و گرایش غیر ارادی هست و آنها با این صفت دنیا آمدند مثل اینکه کسی با رنگ چشم آبی دنیا آمده و این برای آنها مشکلات زیادی را به همراه دارد از جمله اینکه اونها نمی تونند مثل ما ها بچه دار بشن و پیدا کردن زوج مناسب براشون خیلی مشکلتر و حتی غیر ممکنه و من فکر می کنم اونها به محبت انسان های دیگه نیاز دارند. اکثر آدم های همجنسگرایی که من در ایران می شناسم انسان هایی زحمتکش مهربان با انضباط تحصیلکرده هستند البته باید بگم فشار شرایط خیلی باعث آزار اونهاست. امیدوارم روزی کسی بخاطر احساسات شخصی خودش مورد آزار

قرار نگیره. **مهری - تهران**

-- بچه دار نشدن، پیدا نکردن زوج مناسب و ... تنها ویژه ی همجنسگرایان نیست. آمارهای زیادی وجود دارد که قسمت عمده ی دگرجنسگرایان هم با زوج مناسب خود ازدواج نکرده اند و یا تعدادی از آنها بچه دار نمی شوند. این گونه مسائل اجتماعی قابل حل می باشد، مثلاً پذیرفتن کودکی به فرزندی یکی از راه های برطرف کردن این مشکلات است. اما باید متذکر شد که همجنسگرا بودن دلیل بر ناتوانی جنسی نیست. همچنین همجنسگرا بودن دلیل بر داشتن نکات مثبت نیست. همجنسگرایان تافته های جداافتاده نیستند. در بین آنها نیز همانند بقیه ی اقشار جامعه ممکن است ناهنجاری های اجتماعی دیده شود. به عنوان مثال تجاوز کردن ویژه ی دگرجنسگرایان نیست، در بین همجنسگرایان هم متجاوز وجود دارد و یا اعتیاد فقط مربوط به دگرجنسگرایان نیست همجنسگرای معتاد نیز وجود دارد. گرایش جنسی انسان عاملی برای تعیین رفتارهای اجتماعی نیست.

من یک هم جنس گرا هستم و از این جهت که این پدیده در الگوی خانواده و فرهنگی ما پذیرفته نیست وجدان رنجیده ای دارم و چندین سال است

که با چشمانی گریان به خواب می روم. **سیامک - اصفهان**

هم جنسگرایی بیماری نیست. به خواست خود تن دادن و جامه ی عمل پوشاندن است، خواستی که شاید کنج خیال خیلی از آدم ها باشد و تنها زمانی مخالفت با اون شکل میگیره که از قبل تعاریف و حدود و محدودیت هایی (مثل پذیرفتن ادیان) برای آدم قابل ارزش باشه. از طرفی پذیرفتن حد و محدودیت ها هم اثبات شده ست (احترام و عدم مزاحمت به حقوق دیگران). حالا تصور کنید که هر آدمی به هر خواسته ی درونی ش تن بده و تنها با شعار "زندگی من، خواسته ی من و..." زندگی کنه، چی پیش میاد! ... اکثر همجنسگراها قبلاً با جنس مخالف بودند و تنها به دلیل موفق نبودن توی تعادل ارتباطات رو به همجنسگرایی میارن و غافل از اینکه جنس موافق هم تفاوت هایی با اون شخص داره که اگر قرار باشه که آدم فقط برای ارزش های خودش بها بده و پذیرفتن ارزش های دیگری برایش سخت باشه (شبهه کاری که با خانواده یا جامعه یا دین کرده) چیزی جز به تعداد آدم های دنیا قانون وصف کردن و تک گرایی به ارمغان نداره. گروه محدودی هم که از لحاظ ژنتیکی دچار اختلال جنسی هستن، در ایران، بطور رایگان تغییر جنسیت داده میشن... این بحث وسیع تر از این حرفهاست! **کوروش - وین**

-- همه انسان ها آزاد هستند و آزادی دارند اما نباید این آزادی باعث آزار رساندن به دیگران شود. این مورد در اعلامیه جهانی حقوق بشر هم بیان شده است. اما بحث در اینجاست که دیگران نیز آزاد بودن انسان ها را سلب نکنند. مبارزه با نظام های دیکتاتوری به دلیل سلب آزادی های حقه ی مردم است. همجنسگرایان معمولاً تمایلی برای برقراری ارتباط با جنس مخالف ندارند و اگر داشته باشند، تجربه های جنسی بوده است و معمولاً بدلیل اینکه از اینگونه ارتباط رضایتی ندارند ادامه نمی دهند و شاید برخی این کار را یک روش محک زدن خود بدانند. همانطور که خیلی از دگرجنسگرایان هم حداقل یک بار با همجنس خود ارتباط برقرار کرده اند اما رضایت نداشته اند و دگرجنسگرا هستند. شاید نام بهتر آن همان تجربه های جنسی باشد که با گرایش جنسی متفاوت است. دگرجنسگرونگان هم به صورت مجانی در ایران عمل نمی کنند و هزینه ی عمل آنها بیش از ۶ میلیون تومان است و اکثر آنها برای پرداخت این پول با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می کنند و عده ی زیادی نیز از آن ها در مقابل تأمین سواستفاده می کنند.

همجنسگرایی کاملاً طبیعی و بنظر من ما باید به شخصیت همدیگه احترام بذاریم و قبول کنیم که همگی متفاوت هستیم. در ایران زیاد خبری از

احترام متقابل نیست و این مشکل شامل همجنسگرایان هم میشه. **شیدا-کپنهاگ**

اصلاً نیازی نیست خودمان را گول بزیم همه میدانیم که حرف احمدی نژاد حرف حداقل نود درصد مردم ایران بود. در هر کشوری یکسری مسایل

همواره ناپذیرفتنی است همانطور که مسئله ساده ای مانند سر بردن گوسفند در آمریکا یا هواداری از افراطیون مسلمان بسیار زننده و حتی جرم تلقی میشود شما هم حتما انتظار داشته باشید در جامعه صد برابر سنتی تر ایران هم یکسری تابو وجود داشته باشد. این را هم اضافه کنم که کانادایی هایی که به استرالیا ، این کشور غربی و دموکراتیک می آیند از برخورد متفاوت و بعضا بد مردم با همجنسگرا ها تعجب و گله میکنند. من واقعا معتقدم که ایران مسایل بسیار مهمتری برای حل و نظرخواهی دارد. **ریو-ملبورن**

-- اول اینکه استرالیا کشور غربی نیست. در جنوب شرقی است. دگرپاش ستیزی منحصر به یک محدوده ی جغرافیایی خاص نمی شود. همانطور که در ایران بدرفتاری با دگرپاشان جنسی مشاهده می شود. در کشورهای دیگر هم مشاهده می شود. تفاوت در اینجاست که در برخی از کشورها دگرپاشان جنسی پشتوانه ی قانونی دارند اما در برخی از کشورها با وجود تحت ظلم بودن و مورد تجاوز قرار گرفتن باز محکوم خواهند شد.

من یک همجنسگرای ایرانی هستم در یکی از دانشگاههای شمال کشور بعنوان عضو هیات علمی مشغول به کار می باشم. متاسفانه حتی در میان اساتید روشنفکر دانشگاه هم همجنسگرایی محصول صرف خروج از اخلاق و مستحق اشد مجازات می باشد. به همین دلیل همواره با نقاب دگرجنسگرا زندگی می کنم اگرچه هرگز ازدواج نخواهم کرد. **رضا - مازندران**

من اگر رند خراباتم گر زاهد شهر تو برو خود را میباش . به نظر من انسانها همه با هم برابرند. کاش میشد در جامعه به این که مسئولین مملکت در دفتر، کارشون را چطور انجام میدن پرداخت نه اینکه مسائل شخصی و اتاق خواب مردم. وقتی من با خانمم ازدوج کردم هیچکس از جامعه همجنسگرا مخالف ازدواج من نبود. نتیجه: چرا من مخالف زندگی آنها باشم. **فرزاد-کانادا**

ای کسانی که موافق همجنسگرایی هستید! همجنسگراهم شدن ویا بودن، سن و زمان و مکان ندارد. آیا دوست دارید ببینید مادرتان همجنسگراست؟ اگر بفهمید پدرتان همجنسگرا شده چه میکنید؟ اگر بفهمید برادرتان با کاسب محل رابطه جنسی دارد چه حسی پیدا می کنید؟ آیا افتخار میکنید؟ این را بدانید اگر همجنسگرایی در ایران باشد ۹۵% در سنین نوجوانی است و آنهم به علت نبودن ارتباط جنسی با جنس مخالف. آندسته افراد در جوانی این کار را کنار گذاشته و فقط دنبال جنس مخالفند مثل اکثر کشورها. احمدی نژاد راست گفته، ما همجنسگرا داریم اما نه مثل امریکا. **محمد رسول-بوداپست**

-- خیلی از پدرها و مادرها همجنسگرا هستند و به دلیل شرایط زمان ازدواجشان نمی توانستند گرایش خود را اعلام کنند و یا اصلا تحت تاثیر جامعه خود را بیمار می دانستند و با ازدواج کردن تصمیم به "خوب شدن" گرفته اند. غافل از اینکه این ازدواج مشکلات بیشتری برای آنها بوجود می آورد. بسیاری از زنان همجنسگرا که ناچار به ازدواج شده اند. توسط شوهران قانونی خود مورد تجاوز قرار می گرفتند. بسیاری از مردان همجنسگرا که پدر شده اند با خاطره ها و فانتزی های ذهنی خود با همسرانشان هم آغوش می شوند. در جامعه ای که صحبت از مسائل جنسی شرمساز به دنبال دارد فهمیدن این مسائل راحت نیست.

آنچه احمدی نژاد گفت درواقع حرف اکثریت قاطع مردم ایران است. در واقع تبلور افکار عقب افتاده ایرانی بود. تاوقتی که همجنسگرایان بتوانند از شرایط زندگی عادی در جامعه ایران برخوردار باشند صد سال باقی مانده. **سهراب - استکهلم**

از آنجایی که جامعه ایرانی این قضیه را به شدت نا پسند می داند (حتی بیشتر از زنا) بنابراین این افراد نمی توانند هویت خود را نشان دهند و البته نباید هم این کار را بکنند. بنابراین هم من و هم شاید بیشتر مردم ایران تا کنون زوج هم جنس گرا را ندیده ایم و با آنها برخورد نداشته ایم. اگر فردی از خانواده من هم چنین خصلتی داشته باشد باید سعی کنم که او را از اشکالات این مساله باخبر کنم و حتی در صورت نیاز با وی برخورد کنم. **محسن - دبی**

-- چه برخوردی؟ او را بکشید؟ آتش بزنید؟ به پلیس تحویل دهید؟ از خانواده طرد کنید و حمایتش نکنید؟ اگر با این کار اشکالات کارش را گوشزد

کردید و با او برخورد کردید و پس از آن با مشکلاتی از قبیل فرار از خانه، اعتیاد و ... مواجه شدید چه می کنید؟

ما در مملکتی اسلامی زندگی می کنیم... ما در قرآن در مورد این مطلب آیاتی داریم و آن این است که قومی را پروردگار به دلیل چنین مساله ای عذاب کرد... چرا؟!... چون پروردگار یکتا زن را برای مرد و مرد را برای زن آفرید تا از هر جهت تکمیل کننده یکدیگر باشند... این مطلب زیر پا گذاشتن طبیعت است... گمان نمی کنم حیوانات هم چنین کاری انجام دهند (حالا شما نگوئید هست)... توهین به بشر است. حتی در میان اتم ها هم دو بار هم نام یکدیگر را می ربایند. من اعتقاد دارم که این افراد دچار یک نوع بیماری هستند که باید درمان شود... درمان شود. **امیر - تهران**

-- در قرآن داستان قوم لوط آمده است و بسیاری بر این باورند که قوم لوط همجنس گرا بودن در صورتی که آنها همجنسگرا نبودند و تنها به دنبال هوسرانی خود به مردان تجاوز می کردند. اگر به دقت داستان قوم لوط را بخوانید متوجه خواهید شد که این یک گرایش طبیعی نبوده است بلکه تجاوز به حریم دیگران، بستن راه کاروانان و دزدیدن و تجاوز کردن به آنها بوده که هیچ شکی در محکوم بودن تجاوز نیست.

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/story/2007/10/071003_ag-homosexuality.shtml

آن خطاط سه گونه خط نوشتی ،
یکی را هم او خواندی هم غیر او
یکی او خواندی لا غیر او
یکی را نه او خواندی نه غیر او
آن خط سوم منم

(ماییم)

صفحه ی خط سوم ، قصد دارد مصاحبه ای متفاوت با دوستان دگر باش ارائه دهد ، فارغ از مشکلاتی که همه با آن دست به گریبانیم .
از دوستانی که افتخار مصاحبه به من می دهند ، خواهشمندم توسط ای میل مرا خبردار کنند .

به امید روزهای آبی

سعید پارسا

Email: saeed.parsa@Gmail.com

۱- اگه دوست داری خودتو معرفی کن؟

حمید پرنیان

۲- خودتو، تو یک کلمه خلاصه کن؟

یه کوئیر، یه هنجار ستیز

۳- بارزترین صفت چیه؟

پرسشگری

۴- بهترین جمله ای که درمورد خودت شنیدی؟

چشمات چقدر قشنگه

۵- بدترین جمله ای که در مورد خودت شنیدی؟

اصلا تایپ من نیستی

۶- قشنگ ترین گل به نظرت چیه؟

شیپوری

۷- ماشین مورد علاقه ت چیه؟

رنو

۸- بهترین رنگ به نظرت چیه؟

نارنجی

۹- غذای مورد علاقه ت چیه؟

آش دوغ

۱۰- اگه فیلم ساز بودی تو چه زمینه ای فیلم می ساختی؟

من دوست دارم همپوشیهای زندگی همجنسگرایی و دگرجنسگرایی را به تصویر بکشم

۱۱- بهترین کتابی که تا حالا خوندی؟

۱۲- نویسنده مورد علاقه ت کیه؟

ژان ژنه

۱۳- بهترین شعری که خوندی چی بوده؟

اسمش را نمی دونم اما از کارهای والت ویتمن است (خیال می کنی برای چه می نویسم)

۱۴- کدوم شاعرو دوست داری؟

والت ویتمن

۱۵- بهترین خواننده به نظرت کیه؟

لئونارد کوهن، جون بانز

۱۶- بهترین ترانه ای که شنیدی؟

COME AS YOU ARE (نیروانا)

۱۷- بهترین فیلم که دیدی چی بوده؟

FACING VIEW، سیاستین

۱۸- بهترین بازیگر به نظرت کیه؟

سوسن تسلیمی و مارلون براندو

۱۹- اگه ویلاگ می خونی، بهترین ویلاگ کدومه؟

همزاد

۲۰- نظرت درباره مجله چراغ چیه؟

خدا کنه خاموش نشه

۲۱- اگه جادوگر بودی چکار می کردی؟

جواب تمام پرسش ها رو پیدا می کردم و می ریختم تو مغزم

۲۲- بهترین مارک لباس بنظرت چیه؟

نمی دونم

۲۳- علم بهتره یا ثروت؟

علم

۲۴- مطالعه روزانه ات چقدره؟

سه یا چهار ساعت

۲۵- اهل سیگار هستی؟

ببععهعهعهعهعه

۲۶- مشروب می خوری؟

بله

۲۷- بهترین استعدادت تو چیه؟

فلسفه

۲۸- بهترین خوابی که دیدی؟

پرواز

۲۹- بدترین خوابی که دیدی؟

زنده شدن و برگشتن مادرم به خونه

۳۰- بهترین تصمیمی که تو زندگی گرفتی؟

که ریا کار نباشم

۳۱- بدترین تصمیمی که تو زندگی گرفتی؟

ابراز عشق

۳۲- عشق رو تعریف کن؟

یک دیگرشناسی و خودشناسی اشتباه، به این معنی که طرف مقابل را خیلی زیبا تر، توانمندتر، قد بلندتر، مطمئن به نفس تر، خوش پوست تر، انسان تر، ثروتمند تر، خوش پوش تر، خوش صحبت تر، خون گرم تر، دوست داشتنی تر، بزرگ تر، اخلاقی تر و برتر از خودمون می دونیم

۳۳- چند بار عاشق شدی؟

دو بار

۳۴- آخرین کی بود؟

پنج سال پیش

۳۵- سکسی ترین ادم به نظرت کیه؟

هرچی لاغرتر بهتر

۳۶- به جوک بگو؟

انسانها در کل به سه دسته تقسیم می شن:دسته اول....دسته دوم....دسته سوم

۳۷- به بیت شعر بخون؟

یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

۳۸- بهترین خاطره ت چیه ؟

آخرین سفرم به شمال

۳۹- بدترین خاطره ت چیه؟

مرگ مادرم

۴۰- بزرگترین ارزوت چیه؟

بزرگترین استاد رشته مطالعات همجنسگرایی بشم

۴۱- به پیام به خانواده یا مردم ایران؟

سرتون تو کار خودتون باشه برای بار آخر میگم

۴۲- ویژگی ماه تولدت چیه ؟

مردهای دی ماه در ظاهر خیلی بی تفاوت اند ولی در باطن قلبی سرشار از عشق آتشین دارند

۴۳- بهترین معلم ت کی بود؟

سال دوم دبستان خانم محمدی و دوره کارشناسی دکتر یمنی

۴۴- قهرمان دوران کودکی ت کی بود؟

تارزان

۴۵- بهترین درس دوران تحصیل چی بود؟

علوم اجتماعی

۴۶- بدترین درس دوران تحصیل چی بود؟

ریاضی

۴۷- تکیه کلام ت چیه ؟

عجیب

۴۸- اهل خرافات هستی؟

خیلی کم

۴۹- بهترین شخصیت کارتونی؟

فرانچی در بچه های مدرسه والت

۵۰- بهترین هدیه ای که گرفتی؟

سال سوم دبستان جامدادی موزیکالی که خواهرم برام خرید در صورتیکه من بین سه نفر اول کلاس نبودم

۵۱- بزرگترین راز زندگی ت چیه ؟

زنانگی

۵۲- یه ضرب المثل بگو؟

با کیر مردم دوماه شدن

۵۳- یه دروغ شاخدار بگو؟

خیلی خوشبختم

۵۴- در مورد هر کلمه ای که می گم اولین چیزی که به ذهنت می رسه بگو:

نارنج: نارنجی

شیر: صبح

عشق: سیب

ادبیات: کتاب

سکس: حرف

برنامه: کامپیوتر

کشتی: تلویزیون

وان: دیوار سفید حمام

ایران: کوه

مادر: نیست



Intercontinental Bathroom

اعیانی ترین سرویس بهداشتی

داشتم عکس ها و خاطرات نه چندان دور رو مرور می کردم که به این دو تا رسیدم که می بینید:

مال کجاست؟

این که داد می زنه مال زندگی پناهجوئی توی ترکیه است!

این همه شیک، مدرن و بهداشتی رو یکجا دیده بودید؟ نه خدا وکیلی؟!

آره قربون، اول می ری توی اون توالت **سوپر هایزنیک** دم در، اون چیزی که ول شده روی زمین شلنگ طهارت است که به خاطر جنس بسیار مرغوبش هیچ جا بند نمی شه. بعد از اینکه به سلامتی کارت رو کردی و طهارت گرفتی جهت شستن دستات "**هم چین آب چکون آب چکون**" می آی از وسط سالن نشیمن و آشپزخانه رد می شی. **خوب که خونه رو کردی عین نجاست**، می ری توی حموم (اوناش، اون عکس **دومی**). اون شیر آب اون پایینه، بازش می کنی دستات رو می شوری، آره زیرش هم برات یک پارچ گذاشته شده که یه وقت خدای نکرده آب نریزه روی زمین و بیاشه بهت نجس شی!

آره فدات شم از این بهتر چی می خوای!

آب گرم هم برای طهارت پایین تنه ات ضرر داره (هزار بیماری میاره! سوسول می شی! بد عادتت می کنه!) با همون آب سرد تو چله ی زمستون طهارت بگیر که دیگه توالت رفتن از سرت بیفته.

هی راستی صابون شستن رخت با اون ماشین لباسشویی به دلت نزن، رختا به روش کاملاً سنتی با چنگ های مبارک خودت توی اون تشت آبی رنگ (که آدم رو یاد آسمون آبی میندازه) شسته می شن.

بنده خدا بهروز چایی پرید تو گلویش، داشت خفه می شد از شدت خنده وقتی داشتم سرویس بهداشتی خونه م رو برآش ترسیم می کردم. خونه ی اونا به شیک و مدرنی خونه ی من نبود. دستشویی داشتن توی توالت شون. خوب بدبخت ندیده بود تا حالا این مدلش رو دیگه. می گفت تا حالا هتل هیلتون شهرها و کشورهای مختلف رو دیده ولی این مدلی اش رو نه خدا وکیلی!

گفتم آره بخند، خنده هم داره حال و روز ما گی ها اینجا.

این بدبختی رو توی خواب هم می دیدم! هی.....

آره ترکیه همش هم بدبختی و سرما و گرسنگی نبود، خنده هم داشت

اما خنده به همه این بدبختی ها.....

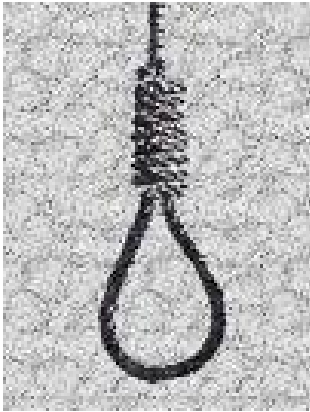


رویدادها

تلاش برای توقف حکم اعدام ماکوان مولودزاده، جوان ۲۱ ساله کرد

۷ آبان ۸۶

کمیته دانشجویی گزارشگران حقوق بشر



ماکوان مولودزاده، جوان ۲۱ ساله کرد در معرض اجرای حکم اعدام قرار دارد. مولودزاده به اتهام لواط در حالی تحت حکم اعدام قرار دارد که در زمان ارتکاب جرم طبق قانون اساسی ایران به سن بلوغ نرسیده و طبق معاهدات بین المللی که توسط دولت ایران پذیرفته شده اعدام مجرمینی که زیر ۱۸ سال سن دارند غیرقانونی است. مولودزاده در تاریخ دهم مهرماه سال گذشته پیرو اعلام شکایت یکی از خویشاوندان هم سن خود به اداره اطلاعات شهرستان پاوه در استان کرمانشاه توسط دادسرای شهر پاوه دستگیر شد و دادستانی مسئولیت پرونده وی را به عهده گرفت. در متن شکایت تنظیم شده فرد شاکی از رفتار و برخورد متهم اظهار ناراضیتی کرده بود. شاکی پرونده بعدها در تحقیقات اعلام داشت که ماکوان با فردی اقدام به لواط نموده است. با دستور دادستان شهر پاوه در مهرماه ۸۵ ماکوان مولودزاده را با سر تراشیده سوار بر الاغ در شهر چرخانده اند.

فردی را که گفته می شد لواط با وی انجام شده احضار و از وی در این مورد اقرار گرفته اند. به تدریج افرادی دیگری نیز تحت عنوان انجام لواط با مولودزاده احضار و تحت بازجویی به این مهم اقرار می نمایند. طبق موارد مندرج در پرونده این افراد تنها به انجام عمل لواط اشاره نموده و به هیچ عنوان از تجاوز صحتی به میان نیاورده اند. ماکوان نیز در بازجویی ها که گفته شده با اعمال فشار و ضرب و شتم همراه بوده به يك فقره لواط در ۸ سال پیش و زمانی که ۱۲ سال داشته اعتراف می نماید. افراد مورد اشاره نیز به انجام این عمل در دوره تحصیلات راهنمایی اشاره نموده اند. نکته حائز اهمیت در این میان این است که طبق تبصره ۲ ماده ۲ قانون احیای دادرسی صراحتاً حق هر گونه تحقیق و اقدام در خصوص اعمال منافی عفت از دادرسی سلب شده، بنابر این اقدام خودسرانه دادسرای شهرستان پاوه از این نظر فاقد وجاهت قانونی است. پس از انجام تحقیقات توسط مرجع غیرصالح پرونده به دادگاه صالحه ارجاع شده است. شاهدان و افراد مرتبط با پرونده از حضور در دادگاه خودداری نموده و تنها سه تن از آنان با حضور در دادگاه اعترافاتشان را دروغ خوانده و صحت هایشان را تکذیب می نمایند. دادگاه این مورد را نپذیرفته و حتی از ارجاع شکات به پزشک قانونی جهت اطمینان از صحت وقوع لواط خودداری می نماید. ماکوان مولودزاده نیز در دادگاه اعترافات خود را تکذیب نموده و بر انجام اعترافات تحت فشار تأکید می نماید. قضات پرونده بدون توجه به تمامی این موارد در تاریخ ۸۶/۳/۱۷ مولودزاده را به اعدام محکوم می نمایند. حکم صادره به لحاظ موضوع پرونده و منافی عفت بودن آن امکان استیناف در دادگاه را نداشته و در تاریخ دهم مرداد ۸۶ توسط دیوان عالی کشور تأیید شده و رای وارد مرحله اجرا می شود.

ماکوان مولودزاده به اتهام انجام جرمی که در سنین نوجوانی مرتکب شده و اثبات آن نیز به لحاظ قانونی با اشکالات متعدد مواجه بوده و تنها به استناد « علم قاضی پرونده» در زندان کرمانشاه بسر می برد و و با ارسال حکم نیابت اجرا از دادستانی مرکز هر آن امکان آن می رود که تحت عنوان شرارت در شهرستان پاوه و در ملا عام اعدام شود.

در حالی که طبق نص صریح بند ۵ ماده ۶ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی: «حکم مجازات مرگ نباید برای جرمهایی که افراد زیر ۱۸ سال مرتکب شده اند صادر شود». ماده ۹ قانون مدنی در مورد عهود بین المللی اذعان داشته که «مقررات عهودی که بر طبق قانون اساسی بین دولت ایران و سایر دول منعقد شده باشد در حکم قانون است» و اصل ۷۷ قانون اساسی اجرای عهدنامهها، مقاوله نامهها و موافقت نامههای بین المللی را منوط به تصویب مجلس دانسته است. میثاق یاد شده در سال ۱۳۵۴ به تصویب مجلس رسیده و تاکنون نیز قانونی مخالف با این بند میثاق وضع نشده، بنابر این دادگاهها مکلفند مفاد میثاق را در احکام خود لحاظ کنند. مضاف به این که در روابط بین الملل، اعتبار عهود بیش از قانون داخلی است

و اختیار قانونگذار را در وضع قانون معارض محدود می‌کند در صورتی‌که قضات محاکم آن را نادیده می‌گیرند.

کمیته دانشجویی گزارشگران حقوق بشر ضمن ابراز نگرانی فوق‌العاده خود از اجرای قریب‌الوقوع حکم اعدام در مورد ماکوان مولودزاده از کلیه فعالان سیاسی، حقوق بشر و جامعه مدنی مصرانه می‌خواهد از طریق ارسال نمانبر، ایمیل و تماس تلفنی با دفتر آیت‌الله شاهرودی، رئیس قوه قضائیه جهت توقف اجرای حکم وی تلاش نمایند.

<http://www.schrr.net/spip.php?article732>

عفو بین الملل با صدور اطلاعیه‌ای از همگان خواسته است که به حکم اعدام برای جوان کرد ایرانی اعتراض کنند و از مقامات مسئول ایرانی بخواهند که اجرای حکم را لغو کنند. عفو بین الملل که بویژه منع استفاده از مجازات اعدام برای ارتکاب جرم پیش از سن ۱۸ سالگی را بارها به مقامات ایرانی گوشزد کرده است، بار دیگر بر تعهد ایران در این زمینه اشاره کرده و با توضیح وضعیت ماکوان مولودزاده و اینکه شاهدهای دادگاه حرف خود را بطور رسمی پس گرفته‌اند، و حکم تنها با استناد به «علم قاضی» صادر شده است، تلاش دارد زندگی وی را به عنوان یک مجرم نوجوان که در هنگام ارتکاب احتمالی رابطه جنسی لواط زیر ۱۸ سال بوده است، نجات دهد. در پایان این اعلامیه که متن آن در زیر آمده است، از همگان خواسته شده که با ارسال نامه، ای-میل و فاکس به آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله شاهرودی، و فرستادن رونوشت به رئیس مجلس و مسئول زندان مرکزی کرمانشاه، ضمن اشاره به تعهد ایران در مورد منع اعدام مجرمین نوجوان، از ایشان بخواهند که اجرای حکم اعدام ماکوان مولودزاده را متوقف نمایند و نیز اعدام مجرمین نوجوان را متوقف سازند.

اعلامیه عمومی

۱۲۶ اکتبر ۲۰۰۷

خطر اعدام قریب الوقوع

ایران، ماکوان مولودزاده (مذکر)، ۲۱ ساله، ارتکاب جرم در دوران کودکی

ماکوان مولودزاده، یک کرد ایرانی، به خاطر ارتکاب جرم در دوران کودکی در معرض خطر اعدام قریب الوقوع قرار دارد. بنا به گزارش‌های رسیده ایشان متهم به لواط ایقابی و تجاوز به یک پسر بچه ۱۲ ساله است. حکم اعدام وی به دفتر اجرای احکام داده شده و قرار است که ایشان در ملاء عام در نزدیکی خانه‌اش اعدام گردد.

گفته می‌شود که ایشان در روز ۱ اکتبر ۲۰۰۶ در پاوه، یکی از شهرهای استان کردستان واقع در غرب ایران، دستگیر شده است. وی در زندان پاوه بسر می‌برده و سپس به زندان مرکزی کرمانشاه منتقل شده است. در پی بازجویی‌ها

در پاوه که گفته می‌شود با آزار و اذیت همراه بوده، وی در شعبه یک دادگاه جنایی کرمانشاه محاکمه شده و در تاریخ ۷ ژوئن ۲۰۰۷ به اعدام محکوم گردید. شاهدان و دو نفر که علیه وی شکایت کرده بودند پس از دادگاه ادعای خود را پس گرفتند. بنا بر قانون ایران، کودکان) پسرهای زیر سن ۱۴/۷ سال شمسی) بخاطر لواط به شلاق محکوم می‌شوند.

اما قاضی با تکیه بر «علم قاضی» تصمیم گرفت که عمل لواط انجام گرفته و ماکوان مولودزاده می‌تواند به مرگ محکوم شود. ماکوان مولودزاده در تاریخ ۵ ژوئیه درخواست تجدید نظر نمود که دیوان عالی کشور در تاریخ ۱ آگوست آن را رد نمود. چند تن از شاهدان شهادت خود را پس گرفته و یک استشهاد محضری در همین زمینه امضا نموده‌اند.

در طول محاکمه، بنا به گزارش‌های رسیده ماکوان مولودزاده دست از ادعای بی‌گناهی خود برنداشت. پیشتر، اما، وی در دوران بازجویی مورد آزار قرار گرفته و در طول بازجویی «اعتراف» کرده بود که وی در سال ۱۹۹۹ با یک پسر ارتباط جنسی داشته است. گفته می‌شود که وی یک اعتصاب غذای ۱۰ روزه در اعتراض به بدرفتاری در زندان داشته است. گفته می‌شود که در پی محاکمه و محکومیت وی، در حدود تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۰۶ یا در همان روز، ماکوان مولودزاده با سر تراشیده شده و سوار بر خر در خیابان‌های پاوه گردانده شده است. مردم در خیابان به او ناسزا گفته و چیزی به طرف او پرتاب می‌کردند.

ماده ۱۲۱۰(۱) قانون مجازات مدنی ایران سن مسئولیت کیفری را برای پسرها سن ۱۵ سال قمری و ۹ برای دخترها سال قمری تعیین نموده است. ماکوان مولودزاده بنا بر گزارش‌های رسیده در تاریخ ۳۱ ماه مارس ۱۹۸۶ متولد شده است و در زمان ارتکاب جرمی که به وی نسبت داده شده است بنابر قانون ایران صغیر محسوب می‌گردیده است. بنا بر ماده ۴۹ قانون مجازات ایران: " اطفال در صورت ارتکاب جرم مبری (۱۴۵) از مسوولیت کیفری هستند و تربیت آنان بانظر دادگاه به عهده سرپرست اطفال و عندالاقضاء کانون اصلاح و تربیت اطفال می باشد".



افزون بر آن، در این پرونده قاضی شیوه متداول استناد به "علم قاضی" را به کار گرفته است که نافی ماده ۱۱۳ قانون مجازات ایران است که بیان می‌دارد که "هر گاه نابالغی نابالغ دیگر را وطنی کند تا (۷۴) ضربه شلاق تعزیر می‌شوند مگر آنکه یکی از آنها اکراه شده باشد [که در این صورت مجازات نخواهد شد]

اطلاعات پیش‌زمینه‌ای

قوانین بین‌المللی بطور اکید استفاده از مجازات اعدام را برای افرادی که در هنگام ارتکاب جرم زیر ۱۸ سال سن بوده‌اند ممنوع کرده است. کمیته حقوق کودک در مورد اینکه مسئولیت کیفری کسانی که در کودکی مرتکب جرم شده‌اند به عهده قاضی‌های دادگاه واگذار شود که با توجه به سنج‌های ذهنی و بدون استاندارد مانند به بلوغ رسیدن، سن تشخیص، و یا شخصیت کودک صورت می‌گیرد، ابراز نگرانی نموده است. ایران به عنوان یکی از کشورهای عضو میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و کنوانسیون حقوق کودک متعهد گشته است که افرادی را که در دوران کودکی مرتکب جرم شده‌اند اعدام نکند. اما دست کم ۷۸ تن افرادی که در کودکی مرتکب جرم شده‌اند در ایران زیر اعدام هستند، گزارش می‌شود که دست کم ۱۵ افغانی که در کودکی مرتکب جرم شده‌اند زیر اعدام هستند.



(تورنتو - ۳۰ اکتبر ۲۰۰۷) خطر اعدام ماکوان مولودزاده جوان ۲۱ ساله ی ایرانی را تهدید می کند. جرم او داشتن روابط جنسی ایست که در جمهوری اسلامی ایران به رسمیت شناخته نشده است. تا کنون در ایران افراد زیادی به دلیل داشتن رابطه جنسی خارج از ازدواج و یا روابط جنسی با همجنس محکوم به اعدام شده اند. با توجه به کارکرد سیستم قضایی جمهوری اسلامی ایران دسترسی به مدارک و شواهد موجود در پرونده های متهمین به راحتی امکان پذیر نیست و به همین دلیل آگاهی از صحت و سقم اقرارها، شکایات، ادعاها و احکام صادر شده غیر ممکن می باشد.

به دفعات دیده شده که افراد به دلیل گرایش جنسی شان دستگیر و مجازات می شوند اما در احکام دادگاه اشاره ای به دلیل واقعی محکومیت آنها به میان نمی آید و از دلایل دیگری برای مجازات آنها بهره برداری می شود.

در سال های گذشته افراد متعددی به دلیل روابط جنسی و خصوصی شان در مشهد، گرگان، اراک، کرمانشاه، تهران اعدام شده اند که بسیاری از آنها در زیر سن قانونی بوده اند. در شرایطی که سازمان دگرباشان جنسی ایرانی به دلیل عدم دسترسی عمومی به مدارک و شواهد پرونده ی این افراد دلیلی برای اثبات قطعی همجنسگرایی شان ندارد اما به اعتقاد ما تمامی این اعدام ها به دلیل روابط جنسی (تأیید نشده از طرف دولت ایران) بوده و دولت جمهوری اسلامی ایران برای افرادی با گرایش های جنسی و روابط جنسی متفاوت مجازات اعدام در نظر گرفته است.

به استناد قوانین جزایی دولت جمهوری اسلامی ایران وجود چهار شاهد عادل برای اثبات لواط ضروری است و دولت های غربی به فرض محال بودن وجود این شهود درخواست پناهندگی دگرباشان جنسی ایرانی را رد می کنند اما واقعیت این است که در اکثر یورش های پلیس به فضاهای شخصی و خصوصی دگرباشان جنسی چهار روحانی و دوربین های فیلم برداری در محل حاضر می باشند.

ماکوان مولودزاده بر طبق ماده ۱۲۰ قانون مجازات اسلامی مبنی بر علم قاضی محکوم به اعدام شده است در صورتی که حتی با استناد به قوانین داخلی سردمداران حکومت ایران و به عنوان مثال بنا به فتوای آیت الله صانعی و برخی از مراجع دینی علم قاضی در اجرای حدود الهی معتبر نیست. دولت جمهوری اسلامی ایران با اجرای این گونه اعدام ها نه تنها قوانین جهانی حقوق بشر را نقض می کند بلکه فتاوی بسیاری از مراجع اسلامی مورد پذیرش خود را نیز نادیده می گیرد.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی به تأکید از دولت جمهوری اسلامی ایران درخواست می کند که مجازات اعدام را لغو نموده و برای تنبیه متهمین و محکومین مجازات هایی مبتنی بر قوانین جهانی حقوق بشر اتخاذ نماید.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

برای اطلاعات بیشتر می توانید از این لینک ها دیدن کنید

<http://hamegi.blogfa.com/post-231.aspx>

<http://kouhyar.wordpress.com/2007/10/29/makuan/>

<http://balatarin.com/topic/2007/10/29/1000641>

http://www.roozna.com/Negaresh_site/FullStory/?Id=49158

<http://www.iranpressnews.com/source/031742.htm>

<http://peshmergekan.eu/index.php?id=1099>

<http://www.ayenehrooz.de/?p=5298>

برای یکی از درس‌هایم مشغول آماده کردن تحقیقی هستم به نام " Politics of Virginity " ، باکره گی و میانی سیاسی و اجتماعی آن . هدف از این تحقیق ایجاد یک فضای گفتگو برای طرح و بررسی سئوالات و مفاهیمی ست چون :

- چرا در فرهنگ ما بر حفظ بکارت زنان شدیداً پافشاری می شود؟!
 - چرا در فرهنگ ما این فشار برای مردان وجود ندارد و اصولاً در ذهنیت فرهنگی جامعه ی ما این مفهوم برای مرد تعریف نشده است ؟
 - چگونه این پافشاری بر حفظ بکارت در زنان به نام تقوا، نجابت و عفاف و ... مانع بلوغ و تکامل تجربه ها و شناخت نیازها و رفتارهای جنسی شان می شود حال آنکه مردان را در کشف و رشد نیازها و تجربه های جنسی شان آزاد می گذارد؟
- هدف نهایی این است که نتایج این تحقیق را در قالب یک مجله ی هنر و داستان که قابل دسترس برای عموم جامعه باشد ارائه دهم. اکنون مشغول کشیدن کاریکاتورهایی هستم که افکار و داستان های خودم را درباره ی این نا تساوی های جنسیتی بیان کنم. در کنار آنها مایلم داستان زنان و دختران دیگر را نیز بگذارم. هدف ایجاد یک فضای امن و محفوظ است که زنان بتوانند در آن از تجربه ها، فانتزی ها، سرکوب ها و اوج و فرودهای جنسی خویش سخن بگویند و آنها را به جامعه منتقل کنند. می توانیم داستان هایمان را در قالب جمله های ساده، داستان، شعر، نقاشی یا شبیه سازی های طبیعی (مثلاً تشبیه نیازها لذت ها و کمبودهایمان به صداهای طبیعی همچون شر شر آب، صدا و تصویر آتش فشان، خش خش برگ، رعد و برق و باد و صدای حیوانات و ...) بیان کنیم. مجموعه سئوالاتی را در ادامه نوشته ام که می توانید در صورت علاقه در جهت تنظیم پاسخ ها و داستان هایتان از آنها استفاده کنید :

- ۱- آیا ارزش گذاری زنان بر اساس بکارت ، نگرش و ارزشی احترام آمیز است؟
- ۲- آیا این ارزش گذاری مانع رشد و تکامل نیازها و احساسات جنسی شما شده است؟
- ۳- این نیازها و احساسات جنسی سرکوب شده (یا نشده) را با چه صدا ، حس و رنگی توصیف می کنید؟
- ۴- آیا این ارزش گذاری را به عنوان مانع و ابزاری برای کنترل بدن و هویت و فردیت تان، در تمامیت احساسی، فیزیکی و جنسی اش، می بینید؟
- ۵- برای ما زنان باکره گی به عنوان داشتن یک خصوصیت فیزیکی، یعنی داشتن پرده ی بکارت تعریف می شود، حال آنکه بسیاری از ما در تجربه و رشد شخصی مان عبور از باکره گی را برابر با به دست آوردن تجربه ی جنسی و بلوغ جنسی و ورود به وضعیت روانی جدید دانسته ایم. برای برخی از ما این تجربه ی جنسی در ارتباط ما با بدن خودمان در ارتباط ما با دوستان دخترمان یا در ارتباط ما با دوستان پسرمان بدست آمده است بدون آنکه منجر به از دست دادن آن پرده ۱ بشود تعریف شما از باکره گی و از دست دادن آن چیست؟ آیا طبق این تعریف زنانی که تجربه ی جنسی نداشته اند اما پرده ی بکارت خود را بر اثر حادثه ای از دست داده اند یا اصلاً از بدو تولد پرده ای نداشته اند باکره هستند؟ طبق این تعریف، زنانی که تجربه های جنسی بسیاری با زنان و مردان دیگر داشته اند اما پرده ی خود را حفظ کرده اند باکره هستند ؟
- ۶- آیا فرو کاهیدن بلوغ جنسی و هویت زن (از طریق ارزش گذاری) به داشتن و یا نداشتن یک پرده (یک عضو طبیعی از اندام بدنش) امری اخلاقی و محترمانه و حتی منطقی! به نظر می آید؟
- ۷- این سیستم ارزش گذاری به سود و به ضرر کیست؟
- ۸- شما چه حسی نسبت به از دست دادن این پرده و یا به دست آوردن تجربه ی جنسی در خارج از چهارچوب ازدواج دارید؟ برادر، پدر و دوستان مرد شما چه حسی نسبت به، به دست آوردن تجربه ی جنسی خارج از چهارچوب ازدواج برای خودشان دارند؟
- ۹- آیا پیامدهای اجتماعی و روانی کسب تجربه و بلوغ جنسی در خارج از چهارچوب ازدواج برای شما و اطرافیان مردتان یکی است؟ چرا؟
- ۱۰- نگاهی به سیر شکل گیری و تکامل رفتار و غریزه ی جنسی تان بیندازید، زمانی که چیزی نمی دانستید. حس کنجکاوی هایتان، سردرگمی های جنسی تان، اولین تجربه ی خود ارضایی و رسیدن به ارگاسم در تنهایی و اولین باری که به این اوج لذت در ارتباط با فردی دیگر رسیدید را با چه صدا و تصاویری می توانید توصیف کنید؟

- ۱۱- آیا رسیدن به این لذت در تنهایی یا با فرد دیگری برای شما احساس شرمگینی به همراه آورده است؟ چرا؟
- ۱۲- نارضایتی ها و یا خشونت هایی که در روابط جنسی تان تجربه کرده اید را با چه رنگ ها و صداهایی توصیف می کنید؟

اینها تنها بخشی کوتاه از سئوالاتی هستند که ما زنان می توانیم برای خود مطرح کنیم، به آنها فکر کنیم و افکارمان را با دیگر زنان در میان بگذاریم. از میان این داستان ها ما می توانیم خودمان را بهتر ببینیم و بدانیم که در حس تجربه ها، نیازها، فانتزی ها، لذت ها، کمبودها و خشونت های جنسی تنها نیستیم.

از اینرو و در پایان خواهشمندم در صورت تمایل پاسخ هایتان را به طور ناشناس و یا به هر طریقی که مایلید با ذکر سن و شهر سکونت تان به آدرس ایمیل من بفرستید :

Raha5505@yahoo.com

تمامی حقوق و خواسته هایتان به عنوان شرکت کننده و تولید کننده این تحقیق محفوظ و محترم خواهد ماند.

با سپاس فراوان

رها



تولدتان مبارک

طناز

حسین

درخواست پناهندگی فرساد و فرنام دو پناهجوی ایرانی در ترکیه قبول شد.

چهار پناهجوی دگرباش ایران را به مقصد ترکیه ترک کردند.

درخواست پناهندگی شقایق و نازنین دو لژیبن ایرانی که مصاحبه ی آنها را در شماره ی ۲۸ چراغ خواندید قبول شد.

درخواست پناهندگی نعمان دگرباش ایرانی در ترکیه قبول شد.

مجتبی و محمدرضا دو پناهجوی دگرباش ایرانی ترکیه را به مقصد کانادا ترک خواهند کرد.

درخواست عکیرضا پناهجوی دگرباش ایرانی قبول شد.

اطلاعیه سازمان ایرکیو در ارتباط با پناهجویان دگرباش ایرانی

بدینوسیله به اطلاع می رساند که سازمان دگرباشان جنسی ایرانی در ارتباط با پناهجویی دگرباشان تنها پرونده هایی را مورد بررسی و پیگیری حقوقی قرار می دهد که بر طبق قوانین جهانی واجد شرایط پناهندگی بوده و از قوانین و مقررات سازمان پیروی کنند. تمامی خدمات سازمان ایرکیو به صورت رایگان می باشد و سازمان آماده ی ارائه ی مشاوره به پناهجویان برای پرداخت هر گونه وجه در طول دوره پناهندگی شان می باشد. پناهجویان می بایست فرم اطلاعات درخواستی سازمان را تکمیل و به همراه یک قطعه عکس به آدرس پست الکترونیکی سازمان ارائه نمایند. سازمان ایرکیو در صورت نیاز، وکیل های مجربی را با همکاری سازمان های خیریه برای کمک به پروسه ی حقوقی پناهجویان معرفی می کند و این خدمات نیز به صورت رایگان انجام می شود.

هزینه ی اجاره ی مسکن در ترکیه به شدت رو به افزایش است و شخص پناهجو ناچار است هزینه های اقامت خود را شخصا تأمین کند. سازمان ایرکیو با جمع آوری کمک های مالی نیکوکاران سعی می کند در حد توان به پناهجویان دگرباش کمک کند اما با توجه به تعداد پناهجویان و مبلغ بسیار جزئی هدایای مردمی امکان کمک به تمامی افراد را ندارد و کمک های سازمان در وهله ی اول به اشخاصی داده می شود که در شرایط سخت تری از لحاظ مالی قرار دارند.

سازمان ایرکیو در انجام مراحل مختلف پرونده پناهجویان پیگیری می باشد و پس از ارسال فرم درخواست، اقدامات لازم انجام می گیرد لذا تماس های مکرر و درخواست های خارج از چارچوب سازمانی تنها باعث بروز اختلال در پروسه ی پناهندگی شخص پناهجو خواهد شد. برای جلوگیری از بروز هرگونه مشکل مالی، اداری، امنیتی و ... در طول دوره ی پناهجویی، سازمان ایرکیو مصرانه از پناهجویان می خواهد که به توصیه های سازمان عمل کنند.

سازمان ایرکیو با هدف افزایش اعتماد به نفس و کمک به موفقیت دگرباشان جنسی ایرانی در نظر دارد که دوره ای را به عنوان «راز موفقیت» به مدت ۱۴۰ دقیقه برای پناهجویان دگرباش به صورت الکترونیکی فراهم نماید تا راهنمایی باشد برای کمک به حل مشکلات عدیده ای که در دوران پناهجویی مشاهده می شود. این دوره ها در آینده در اختیار دگرباشان ساکن ایران نیز گذاشته خواهد شد.

سازمان ایرکیو تمامی پرونده های پناهندگی را مسقیماً و بدون هیچ واسطه و نماینده ای بررسی می کند، سازمان مستقیماً و از مرکز خود در تورنتو- کانادا، به تماس شخص پناهنده پاسخ می دهد، هیچ نماینده ای از طرف سازمان در کشورهای ترانزیت گماشته نشده است. چنانچه شخصی ادعا نمود که از همکاران سازمان است و برای پیگیری پرونده شما را از جانب سازمان یاری خواهد کرد، حتماً با ما تماس بگیرید و این شخص را به ما معرفی کرده و از صحت و سقم این ادعا اطمینان کسب نمائید.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: ۴۱۷۱-۴۱۶-۵۴۸-۰۰۱ (اختلاف ساعت تورنتو با تهران ۷,۵- است)

arsham@irqo.net ۱- آرشام پارسی
niaz@irqo.net ۲- نیاز سلیمی هیئت امنای به ترتیب حروف الفبا:
saghi@irqo.net ۳- ساقی قهرمان
vicky@irqo.net ۴- ویکتوریا طهماسبی

۱- آرشام پارسی
۲- رها بحرینی (مهرناز خجسته) هیئت مدیره به ترتیب حروف الفبا:
board@irqo.net ۳- نیاز سلیمی
۴- سام کوشا
۵- ویکتوریا طهماسبی

arsham@irqo.net آرشام پارسی دبیرکل:

همکاران سازمان:
saba@irqo.net صبا راوی

سردبیر نشریه چراغ
saghi@irqo.net ساقی قهرمان
info@irqo.net روابط عمومی

شعبه های سازمان:

شعبه امریکای شمالی (کانادا)
info@irqo.net سام کوشا
saba@irqo.net صبا راوی
شعبه اروپا (هلند)